

بابرنامه موسوم به توزک بابری

وفتوحات بابری

در وقایع حالات وواردات احوال ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
که ابتدا از طلوع کوکب سلطنت تا آخر عمر روز بروز حالات
اتفاقیه خود را بدون کسر ونقصان به ترکی بخط خود نگاشته
در زمان سلطنت اکبر پادشاه خان خانان بیرام خان
خالیا عن التحریف والتغیر از زبان ترکی بفارسی ترجمه نموده
وبه تجارب الملوک موسوم داشته چون کلام الملوک ملوک
الکلام است واستلذاذ بکلمات منیعه در جمیع اوقات ممدوح
است لهذا این اقل احباب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آورد

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و درود و ثنا محدود بر ختم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله و تحیت و سلام بر اصحاب احباب عظام النور رضی الله تعالی عنهم الی یوم المحشر باد چنین فرماید ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ تیموری نژاد که چند سطرے از حالات و واقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد و احفاد خود یادگار میگذارد که در ماه رمضان سنه هشتصد و نود و نه در ولایت فرغانه بسن دوازده سالگی پادشاه شدم و ولایت فرغانه از اقلیم پنجم است و در کناره معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی او کوهستان سرحد بدخشان و در شمالی او اگرچه پیش ازین شهرها بوده مثل المالیغ و الماتو و یانگی در کتب تاریخ باطرار مشهور است اما از جهت عبور اوزبک درین تاریخ ویران شده و اصلا معموره نمانده و این فرغانه مختصر ولاتیست اما میوه و غله او فراوان است در اطراف او کوهستان فتاده و غربی او سمرقند و خجند باشد کوه نیست و بغیر این جانب از طرف دیگر یاغی بیگانه نمی تواند در آمد و دریای سیحون که به آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق والشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب میرود و از جانب شمال خجند و جنوب فناکت که حالا بشاهرخیه مشهور است گذشته و از انجا بطرف شمال میل کرده بجانب ترکستان میرود و هیچ دریای دیگر همراه نشده از ترکستان خیلی پائین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود و غایب میگردد و درین ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا و دو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجان است که در وسط ولایت واقع شده پای تخت ولایت فرغانه است غله و میوه اش وافر و فراوان است انگور و خربوزه او خوب میشود و در ایام خربوزه فروختن رسم انجا نیست از ناشپاتی اندجان بهتر ناشپاتی نمی باشد

در ماوراء النهر غیر سمرقند و کیش هیچ قلعه بکلانی قلعه اندجان نیست سه دروازه دارد و ارک بطرف جنوب شهر واقع شده نه جوی آب در قلعه در می آید و این عجب است که همه از یک جا نمی بر آیند گرداگرد قلعه کناره بسنگ بست خندق سنگ ریزه را دار شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه همین شاهراه کنار خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود قرغاول بسیار فربه میشود چنانچه نقل کردند که باشکنه یک قرغاول چهار کس سیر شدند و تمام نتوانستند کرد مردم ولایت همه ترک اند و در میان شهر و بازاری کسی ترکی نداند نمی باشد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میر علیشیر نوائی با وجود آنکه در هری نشو و نما یافته باین زبان است و در میان مردم او حسن خیلی یافت میشود خواجه یوسف که بموسیقی دانی مشهور است اندجانی بوده و هوای او خالی از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم و ورم ان بسیار می شود و اطبا انرا قرب میگویند دیگر اوش است مابین شرق مایل اندجان بجانب شرق مایل تر واز اندجان چهار یغاج راهست هوایش خوب است آب روان بسیار دارد بهار او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث وارد است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده در نهایت موزونی موسوم به برا کوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پایان تر در پیشی گاه این کوه در تاریخ نهصد و دو یک حجره ایوان دار ساختم اگرچه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر پای می نماید و رود اندجان از درون محلات اوش گذشته به اندجان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آبهای روان دارد و در بهار او لاله و گل بسیار وا میشود و در دامنه همین کوه در میان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجد جوزا نام دارد طرف کوه یک شاه جوی کلانی میرود و نشیب تر از صحن بیرونی همین مسجد سه برگه زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رهگذری که می آید اینجا استراحت میکند یک ظرافت مردم اوش اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سه جوی آب میگذراند در اخر ان زمان عمر شیخ میرزا سرخ و سفید موج دار سنگی ازهمین کوه پیدا شد دسته کارد و تکمه و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا و هوا مثل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغینان است در غربی اندجان واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ راهست قصبه خوبیست انار و خوبانی بسیار خوب می شود یک جنس انار خوب موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک جنس دیگر زرد آلو میشود دانه او را بر آورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسبحانی بسیار لذیذ است جانور و شکار او خوب است آهوی وراق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند مشت زن و پر شر و شور مردم اند و جنگرگی در ماوراء النهر بسیار شایع است و در سمرقند و بخارا جنگره های نامی اکثر مرغینانی میباشند صاحب هدایه از مرغینان رشدان که از مضافات مرغینان است بوده یک دیگر اسفره است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغچها باصفا دارد از مرغینان طرف پائین غرب و جنوب است و از مرغینان نه فرسنگ است سرو درختی او بسیار می شود و در باغچهای او اکثر درخت بادام است مردم او تمام کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرعی اسفره در میان پشته ها یک پارچه سنگ افتاده سنگ آئینه میگویند

طول او تخمیناً ده گز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا پست تر کمر آدم میرسد مثل آیینه همه چیز در و منعکس میشود
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی وارخ یکی سوخ یکی هشیار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و الچه خان را شکست داده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود در همین کوه پایه سوخ و هشیار تا یک سال به
تنقیض اوقات گذرانیده عزیمت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غربی اندجان پست و پنج فرسنگ راه است و
از شهرهای قدیم است شیخ مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود انارش بخوبی مشهور
است چنانچه سیب سمرقند و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغینان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع
شده دریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیرانداز بوده باشد بطرف شمال قلعه و دریا پایک کوهی افتاده بود
موسوم بمیوغل که کان فیروزه بعضی کانهای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه مار بسیار است شکارگاه خجند خوب است
آهوی سفید و بز کوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود هوایش بسیار متعفن است آشوب چشم بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که گنجشک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن هوایش بجهت کوه شمال اوست و
از توابع او کند باداست اگرچه قصبه کلان نیست اما خوبک قصبچه ایست بجهت خوبی بادام او به این اسم موسوم شده
به هرموز و هندوستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج شش فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و کند
بادام یک دشتی افتاده موسوم بهادرویش همیشه بادمی وزد و مرغینان شرق رویه است از اینجا بخجند میرود که
غربی اوست دایم از این باد می آید و تند بادها دارد میگویند که درویش چندی درین بادیه بیاد سرد دچار شده و یکدیگر را
نایافته و ها درویش و ها درویش گفته تمامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را ها درویش میگویند و قصبه های جانب
شمال دریای سیحون یکی اخشی است که در کتب اخشیکت مینویسند چنانچه اثیرالدین شاعر را اثیرالدین اخشیکتی میگویند
در ولایت فرغانه بعد از اندجان ازین کلان تر قصبه نیست از اندجان بجانب غرب نه فرسنگ راه است عمر شیخ مرزا
این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلعه او میریزد و قلعه او بر جر بلندی واقع شد بجای خندق جرهای
عمیق افتاده عمر شیخ میرزا که این را پای تخت ساخت یکدو مرتبه از بیرون بازجرها انداخت در فرغانه مثل این قلعه مستحکمی نیست محلات
او از قلعه دو تر یک میل شرقی افتاده مثل ده کجا و دختان کجا غالباً بجهت اخشی گفته اند و خربوزه او بسیار خوب میشود و یک نوع
خربوزه میشود میر تموری میگویند این چنین خربوزه معلوم نیست که در عالم میشود خربوزه بخارا خود مشهور است اما در محلی
که سمرقند گرفته شده بود از اخشی و بخارا خربوزه آمده در یک مجلس برانیدم خربوزه اخشی را هیچ نسبتی نبود شکار و
جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود جانب اندجان
او جنگل است بوقو مرال و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار فربه میشود یکی دیگر کاشانست بجانب
شمال اخشی افتاده قصبه خوردیست چنانچه آب اندجان از اوش می آید آب اخشی از کاشان می آید هوا
جائی است و بصفا باغچه ها دارد و لی بجهت واقع شدن باغچها باصفای او تمام در کنار سای او و پوستین پیش پره
گفته اند در صفا و هوا در میان مردم اوش و کاشان تعصب است و در کوهستان گرداگرد فرغانه علاقهاست

قو بر

خوب افتاده چوب تابلونعو درین کوهستان میشود و دیگر در هیچ جائی نمی شود تابلونعو یک چوبی است پوستش
سرخ عصا دوسته قمچی و قفس جانوران از و می سازند و تراشیده تیر کرده هم می سازند خیلی خوب چوبی است
به تبرک بجاهای دور دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که بروج الصنم درین کوهستان می باشد ولی درین
مدت هیچ شنیده نشد یک گیاه شنیده شد که در کوهستان تمبی کینت می شود آن مردم ایتق ادنی میگویند بجا صحت
مهر گیاه غالباً همان مهرگیاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
و بحاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
داعیه کلان پادشاهی بود و همیشه دغدغه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سمرقند لشکر کشید بعضی محل شکست یافت
و بعضی وقت بی مراد برگشت و چند نوبت خسر خود یونس خان را که نسل پسر دوم چنگیزخان جغتای خان است و در یورت
جغتایخان در الوس مغول در آن فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استدعا نموده آورد و در هر مرتبه
آوردن ولایت ها میداد و چون موافق مدعای عمر شیخ مرزا نمی شد گاهی بجهت مخالفت الوس مغول در ولایت
ایستادن نتوانسته باز بمغولستان می آمد در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمر شیخ میرزا
بود که در کتابها شاش مینویسند و بعضی چاچ مینویسند که کمان چاچی عبارت از آنست بخان داد از همان وقت
تا تاریخ نهصد و هشت ولایت تاشکند و شاهرخیه در تصرف خانان جغتایی بود و در آن فرصت الوس مغول به پسر
کلان یونس خان طغاعی بن سلطان محمود خان متعلق بود برادر کلان عمر شیخ میرزا پادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان الوس مغول سلطان محمود خان
چون از معاش عمر شیخ میرزا متنفر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان باهم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از جانب
جنوب آب خجند سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بسر عمر شیخ میرزا لشکر کشیدند درین اثنا واقعه غریبی دست داد مذکور شده بود
که قلعه اخشی بر جر بلندی واقع شده است و عمارتها در کنار جر بود در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
از بالای جر با کبوتر و کبوترخانه پرید شنقار شد سی و نه ساله بود ولادتش در سمرقند در تاریخ هشتصد و
هفت بود پسر چهارم سلطان ابوسعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خورد تر بود سلطان
ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا و سلطان محمد میرزا از میرانشاه و میرزا میرانشاه پسر سوم تیمور بیک بود از عمر شیخ میرزا و
جهانگیر میرزا خورد تر و از شاهرخ میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را به میرزا عمر شیخ داده بابا
کابلی را بیک اتکه کرده رخصت داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره گز گردانده بسمر
قند برد بعد از طوی به آن مناسبت که تیمور بیک به عمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اندجان را داده تیمور تاش بیک اتکه ساخته فرستاد شکل و شمایل او پست قد سرخ روی گرد ریش
قوی هیکل مرد تنبل بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را بدرون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را وا می گذاشت بسیار بود که بندها کنده می شد در خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود دستار او دستار پیچ می بست در آن زمان دستارها تمام چهار پیچ بود بی چین بسته

علاقه میگذاشت و رکرمی ها در غیر دیوان اکثر طاقی مغولی می پوشید اخلاق و اطوارش حنفی مذهب پاکیزه اعتقاد مردی
بود و پنج وقت نماز ترک نمیکرد و قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طلاوت میکرد بحضرت خواجه عبد الله احرار ارادت داشت
و بصحبت ایشان بسیار مشرف شده بود و حضرت خواجه هم فرزند گفته بودند سواد و روانی داشت خمستین و کتب
مثنوی و تاریخ ها خوانده بود اکثر شاهنامه می خوند اگرچه طبع نظمی داشت اما بشعر پروا نمیکرد و عدالتش درین
مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا و طرف کوهستان شرق اندجان انچنان برفی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه
غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعیین نمود جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع
نمود هر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشته بعد از یک سال و دو سال
از خراسان و سمرقند ورثه آنها را طلبیده سالم و بی نقصان با یشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش هم
مثل سخاوتش بود و خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود و در مرتبه خودش
از همه جوانان بر آمده شمشیر رساند یک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهرخیه تیر را میانه انداخت
و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسیده و نا فتاده هرگز نبوده است و از جهت دغدغه ملک
گیری بسیار آشتی ها بجنگ و دوستی ها بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد آخرها
در هفته یکمرتبه یا دو مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خوند و در آخر معجون بسیار
اختیار میکرد و در معجون کری کله خشک میشد یتیم شعار بود و تغل و دراغ بسیار داشت و همیشه نردی باخت و گاهی
قمار هم می کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای
سیحون در جائی که به تکه یعنی بز کوهی جسته سکر به موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین اسم
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامنه کوه میگذرد در تنگی عرض او به مرتبه شده است که این چنین روایت کردند
که یک وقتی تکه از این کنار بان کنار جسته بوده درین دفعه یونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد و
چون درینجا جنگ شده جنک تکه سکر به درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
اوزبکانی که نواحی سمرقند را تاخته می رفته اند دریای ارس را گذشته خوب زیر کرده مال و اشتری که می بردند بصاحبان
آنها باز گردانیده داده اهیچ طمع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهرخیه و اوراتیپه در خواص نام
موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تاشکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد
میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهرخیه را بالفریب گرفته چندگاه متصرف بود در او آخر تاشکند و شاهرخیه از دست
بر آمده بود و خجند و اوراتیپه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگو خجند را بعضی داخل فرغانه نمیگیرند سلطان
احمد میرزا که به تاشکند بر سر مغول رفته در کنار دریای چرچیق جنک کرده شکست خورده اوراتیپه حافظ بیک دولدای
بود نمبر زاد او از آن وقت سروسنه در تصرف عمر شیخ میرزا بود و اولادش سه پسر و پنج دختر بود کلانترین پسرانش
من ظهیر الدین بابر بودم مادرم قتلق نگار خانم پسر دیگر جهانگیر میرزا بود از من دو سال خورد تر مادرش از امرای

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اندجان بود غنچه چی امیه نام
از من چهار سال خورد تر بود و از همه دختران کلانتر خانزاده بیگم همشیره زاده من بود از بطن آل کلان بود
در گذشتن نوبت دوم سمرقند با وجود آنکه بر سر پل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعه داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مایوس شده انداخته بر آمدم دران فترات خانزاده بیگم
بمحمد شیبانی خان افتاد یک پسر از او شد خرم شاه نام مقبول خوبردی بود ولایت بلخ را باو داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال برحمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی اوزبک را در مرو
خانزاده بیگم بود از جهت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده کرد بعزت و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شد و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تاش و دیدو آمد بیگم و نزدیکان ایشان نشناختند با وجود آنکه گفتم هم بعد از ان شناختند دختر
دیگر مهربان بانو بیگم خواهر زائیده ناصر میرزا بود از من هشت سال خورد تر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه چی بو
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود مادرش آغا سلطان بیگم که قرار گور بیگم بیگویند بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه شیبانی خان اخشی و اندجان
گرفته بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبد الطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطان نانی که همراه او بودند زیر کرده حصار را اگرفتم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان قریب خیه
سلطان بیگم بجانی نیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از وشد نماند درین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلق نگار خانم بود دختر دوم یونس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم چنگیز خان بود به این طور یونس خان ابن ویس خان ابن شیر علی اغلان ابن
محمد خان ابن خضر خواجه خوان ابن تغلوغ توق تیمور خان ابن ایسن بوغان خان ابن دوا خان ابن تلسون تو ابن
سواتوکان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن خان و ایس بوغا خان پسران ویس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده دختر نبیره شیخ
نور الدین بیک که از امرای قپچاق و از رعایت کرده های تیمور بیگ بوده در واقع ویس خان الوس مغل دو فریق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایس بوغان خان و پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
الغبیک میرزا بعبد العزیز میرزا را اگرفته بود بان مناسب که از ایر زن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را به چهار خانه وارا لوس مغول پیش الغبیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز او لوس مغل را بتصرف در آورند میرزا مروتی نکرد بعضی را تنها ساخته در ولایت پریشان کرد

وویرانی ایرزن دراوس مغول تاریخ شد وخان را از طرف عراق فرستادند وخان از یکسال پیش
در تبریز بود دران محل پادشاه جهان شاه قراقویلوق بوده از آنجا بشیراز آمده در شیراز پسر دوم میرزا شاهرخ
ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسر عبدالله میرزا
بجای او نشست خان نوکر عبدالله میرزا بود ملازمت میکرد و هفده هیجده سال خان در شیراز وان
ولایت ها بود در زمانی که میان سلطان الغبیک میرزا و فرزندان او غوغا بود السن بوغا خان فرصت یافته ولایت
فرغانه آتاکند بادام تاخته اندجان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابوسعید میرزا وقتیکه تخت را
متصرف شد لشکر کشیده از بالکی آنطرف دراسپره در مغولستان السن بوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
دفع فتنه او سلطان ابوسعید میرزا یوسف خان باین مناسبت که عبدالعزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
وخراسان طلبیده طویها کرده و دوستان هم شده درمیان اولوس مغول خان ساخته فرستاده در آن وقت
امرای طومان ساغرچی تمام از السن بوغا خان رنجیده بمغولستان آمده بود یونس خان درمیان اینها آمده در ان
زمان کلان ترین امرای ساغرچی حاجی بیک بود وایسن دولت بیگم دختر او را گرفت بطریق طوره مغول خان
ایسن دولت بیگم را بالای نمد سفیدی نشانده خان برداشتند وخان را ازین ایسن دولت بیگم سه دختر شد
کلان مهرنگار خانم بود که سلطان ابوسعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت واز میرزا هیچ پسری
ودختری نشد بعد از ان در فترات شیبانی خان افتاده در وقت آمدن من در کابل بهمراهی شاه بیگم بخراسان
آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قندهار من عزیمت لمغان کردم
خان میرزا و شاه بیگم و مهرنگار خانم ببدخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بالقلعه ظفر طلبیده بود در راه
بجیقو با سلطان ابابکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم و مهرنگار خانم و اهل و عیال همه مردم ها اسیری افتادند و در حبس
ان ظالم بدکردار وداع دنیای فانی کردند دختر دویم والده من قتلق نگار خانم در اکثر قبها و فترات همراه ما بودند بعد از
گرفتن کابل پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده برحمت حق پیوستند دختر سوم خوب نگار خانم بود که بمحمد حسین کورگان
دغلات داده بودند یک دختر و یک پسر از و شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
بزاید و تنور لنست و مانده بود چون عم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی گری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
پیش من آمده بود باو همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
اوزبک بملازمت من آمده بود سه چهار سال بود بعد از ان اجازت طلبیده پیش خان بکاشغر رفت فرد باز کرد
با صل خود همه چیزه * ز رسانی او لفتره وار زیزه * درین ایام میگویند که تا عجب شده طریقه خوبی پیدا کرده
خط و تصویر و تیر و پیکان و زه گیر میسازد و همه چیز دستش چسپان است طبع نظم هم دارد و عرضداشت او بمن آمده بود ا
نشایش هم بد نیست و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگرچه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین دو بودند شاه بیگم
دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود و شاهان بدخشان نسب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میگویند یک دختر دیگر همین که خواهر کلان شاه بیگم باشد سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود ابابکر میرزا از و شده
بود نجان ازین شاه بیگم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر واز ان سه دختر که مذکور شد خورد سلطان محمود خان
بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی بیک خان میگویند واز سلطان محمود خان خوردتر سلطان احمد خان که به الچه خان
مشهور است و وجه تسمیه الچه میگویند که بزبان قلماق و مغول کشنده را الاچی میگویند و چون قلماق را چند دفعه زیر کرده کس
بسیار ایشان را کشته بود او را الاچی میگویند و گفته گفته بجهت کثرت استعمال الچه شده است و ذکر خانان بتقریب
خواهد آمد وقایع و حالات ایشان آنجا مذکور خواهد شد و از دیگران خورد دا ز دختر سلطان کلان نگار خانم بود که سلطان
محمود میرزا برادر ده بود دبقی فرستاده بودند واز میرزا یک پسر شده کز و ویس نام و ذکر او درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و هیچکس را خبر نکرده بتاشکند پیش برادران خود رفته بود و بعد از چند سال به اوزبک
سلطان که از سلطانان قزاق نسل جوجی خان پسر کلان چنگز خان بود داده بودند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
زیر کرده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود و باده دوازده نوکر مغول خود گریخته پیش اوزبک سلطان رفت و ازاوزبک
سلطان دو دختر زائید یکی را ایسکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از اوزبک سلطان
خان اولوس قزاق قاسم خان گرفت میگویند که خانان و سلطانان اولوس قزاق هیچکس ان اولوس را مثل قاسم خان
ضبط نکرد چنانچه لشکر او را از یک لکی صد هزار تخمین مینموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
بکاشغر آمد واز همه خورد تر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تاشکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
افتاده از و یک دختر شده بود و از سمرقند همراه من برآمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود بعد از ان بکاشغر
پیش سلطان سعید خان رفتند و از حرمهای عمر شیخ میرزا دیگری دختر خواجه حسین اولوس آغا بود از و یک
دختر شده بود در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم برآورده اند دیگری فاطمه آغا سلطان بود دیگری
قراقوز بیگم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای برادر
کلان سلطان ابوسعید میرزا میرسانید عوناد غنچچی بسیار بود و یک امید آغاچه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در اواخر زمان
میرزا الکی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود امرایش یکی خدایبردی تیمور تاش بود که از نسل
برادر کلان اق بوغا بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا جوکی میرزا را در شاهرخیه در قبل داشت
ولایت فرغانه را بعمر شیخ میرزا داده در خانه او را بخدایبردی تیمور تاش سپرده و سردار کرده فرستاده بود در
آن وقت این خدایبردی تیمور تاش بیست و پنجساله بود اگرچه خورد سال بود اما تزک و ضبط و ربط او بسیار خوب بود
بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیگچک نواحی اوش را تاخته بود خدایبردی تیمور تاش از عقب او رفته و با او
جنگ کرده و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در ییلاق اوراتپه که از سمرقند
هیجده فرسنگ بجانب شرق است و به آق قیچغای موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در باباخاکی بوده که از هری دوازده
فرسنگ بجانب شرق است این خبر از عبدالوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا دوانیده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را و چهار روز تاخته بوده دیگر حافظ محمد بیک دولدی بود که پسر سلطان ملک کاشغری و برادر
خورد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایبردی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
واقعه سلطان ابوسعید میرزا چون با امرای اندجان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد میرزا بسمرقند رفت و در
وقتی که خبر شکست بسلطان احمد میرزا رسید و او در اوراتیبه حاکم بود چون میرزا بعزیمت تسخیر سمرقند به اوراتیبه رسیدند
اوراتیبه را بملازمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اندجان را باو داده و آخر آن پیش
سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را باو سپرده ویزک را به او داده بودند و پیش از گرفتن کابل عزیمت مکه
کرده از راه هند متوجه شده در راه برحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین نیک آدمی و فقیر مردی بود
و به دستور آن زمان در وقت شراب خوردن یک قسم نغمه مغولی می باشد تویوق را خوب میگفته است دیگر شیخ مزید بیک
اول بیک اتکه من کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود خدمت بابر میرزا کرده بود و در پیش عمر شیخ میرزا از آن
کلان تر امرا نبود مرد فاسقی بود و بچه ها میداشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود دو مرتبه یاغی شد یک مرتبه در اخشی و
یک مرتبه در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کار نا آمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
طبع و چست و چسپان کسی بود این بیت از اوست فرد باز آی ای همای که بی طوطی خطت + نزدیک شد که
زاغ برد استخوان من + مرد مردانه بود تیر خوب می انداخت و چوگان هم خوب می باخت و خاک بله را خوب می بارید و
بعد از واقعه عمر شیخ میرزا در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پر فتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
بود از امرای قدیم قوشون اندجان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار و اعتبار او زیاده
شد و کم نشد مرد مردانه بود یک مرتبه اوزبکانی که نواحی کاشان را تاخته سر فتند از عقب ایشان در آمده و بایشان
رسیده جنگ کرده خوب زده کرد و در پیش عمر شیخ میرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ یاسی کنجیت هم خوب چالقولاش کرده
بود در قزاقیها وقتی که در کوهستان مسیحا عزیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک جدا شده پیش خسروشاه
رفت و در تاریخ نهصد و دو که خسروشاه را همراه گرفته در کابل یقیم را قتل کرده بودم قاسم بیک در آن فرصت باز آمد
باز بدستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکمان را در دره خوش تاختم قاسم بیک را از جهت اینکه
با وجود پیری بهتر از جوانان گشته بود ولایت بنکس را بجلدوی او دادم بعد از آن در وقت آمدن کابل بیک را اتکه همایون کردم
و در وقتی که زمین داور فتح میشد برحمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام مشتبه دار پرهیزی کردی و فهم
او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه امی بود ظرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد دیگر باباقلی بیک بود
از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک اتکه من کردند در وقتی که سلطان احمد میرزا به اندجان لشکر کشیده
بود بسلطان احمد میرزا آمده او را باو داد و بعد از آن سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند گریخته برآمده می آمد
سلطان علی میرزا از اوراتیپه برآمده به او جنگ کرده شکست داده او را کشت و ضبط و یراغ او خوب بود نوکر را خوب
نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافر کیش کسی بود دیگر علی دوست طغائی بود از امرای تومان

ساغرچی بود به مادر کلان من ایسن دولت بیگم خویش می شد از زمان عمر شیخ میرزا بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند
از دست او کاری می آید اما در آن چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از و توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید
سلطان میرزا کرده بود دعوی ییده چی گری می کرد و میر شکار بود اخلاق و اطوار کار نا آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مخبط
و منافق خود پسند و درشت گوی و چین ابرو کسی بود دیگر ویس لاغری از سمرقند از قوم توقچی بود آخرها پیش عمر شیخ میرزا
خیلی مقرب شده بود در قزاقیها با من بود دانای و تدبیر او بسیار خوب بود اندکی مفتن بود دیگر میر غیاث طغائی
بود برادر خورد علی دوست در میان میرزا های مغول در در خانه سلطان ابوسعید میرزا از این بیشتر کسی نبود مهر چهار سوی میرزا
سلطان ابوسعید حواله او بود در اواخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را
به سلطان محمود خان داده بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خنده و هزل کسی بود
در فسق بیباک بود دیگر علی درویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرگه جرهای خراسان خدمت میکرد
و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تابع او کرده بودند
و امیر چهرهای سمرقند و چهرهای خراسان میگفتند پیش من در دروازه سمرقند چه ها تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و
تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیاری گفت وحشت بر طبع او غالب بود دیگر قنبر علی مغول بود اخته جی بود چون پدر او
در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرده از آن جهت قنبرعلی سلاخ می گفتند پیش یونس خان افتابچی بود آخر داخل امرا شده
بود و پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
کمی داشت پر گوی و پریشان گوی بود

وقایع سال اول جلوس مطابق ۸۹۹ ھ

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار
باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شده ملازمان حاضر را همراه گرفته عزیمت
قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا شیرم طغائی جلو مرا گرفته بجانب نمازگاه روان شد در خیال او
این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است با لشکر بسیار که بیاید امرا و ولایت را به او خواهند سپرد
مرا به اورگند و بطرف آن کوه دامن گرفته برد که اگر ولایت را بسپارند من بدست ایشان نه افتاده باشم و پیش
طغائیان خود الچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین
قلیچ است و از طرف مادر بسلطان ایلک ماضی میرسد خانواده ایشان مرجع الولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند
و ذکر ایشان مکرر خواهد آمد امرائی که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
و اتکه یک دختر او بود فرستاده و غدغه ها را از خاطر آنها فارغ کرده نزدیک نمازگاه شام رسیده بودیم که گرفته آمده
در ارک فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کنگاش را یک جا قرار داده بضبط و ربط برج باره ی قلعه
مشغول شدند حسن بیک و قاسم قوچین و بعضی دیگر امرا که بمرغینان و آن طرف ها بایلغار فرستاده بودند بعد از یک
دو روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجهت شده بقلعه داری مشغول شدند سلطان احمد میرزا اوراتیپه و خجند و

مرغینان را گرفته آمده در چهار کروهی اندجان در قبا فرود آمد درین محل درویش کافر نام ارباب اندجان بجهت گفتن سخن نامناسبی بیاساق رسید و ازین سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواجه اوزون حسن و خواجه حسین پر را بایلچی گری باین مضمون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهید گذاشت من هم ملازم و هم فرزند اگر این خدمت را در عهده من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امرا قرار نمی یافت و امرا باین سخن ملتفت نشده جوابهای درشت گفته پیشتر کوچ کردند و حضرت سبحانه و تعالی که بقدرت کامله خود هر کار مراد را محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه قبا سیاه آب بر چیله دارد که بغیر از پل اوا از جای دیگر نمیتوان گذشت و لشکر بسیار آمده و در پل بر سر هم ریخته اسپ و شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در گذر دریای چرچق شکست کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر وهم غالب شد دیگر آنکه دران فرصت اپختان مرگی اسپان افتاد که طویله طویله اسپ افتاده مردن گرفتند دیگر آنکه سپاهی و رعیت ما را اینجا یکدل و یکجهت یافتند که تا در جان و تن ایشان رمق و توان خواهد بود جانبازی خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک کروهی اندجان آمده درویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نمازگاه بر آمده یکدیگر را دیده صلح کرده برگشتند و از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده اخشی را قبل کرد جهانگیر میرزا آنجا بود از امرا علی درویش بیگ میرزا قلی کوکلداش محمد باقر بیگ شیخ عبدالله ایشیک آقا در اخشی بودند ویس لاغری و میر غیاث طغائی هم آنجا بودند از امرا توهم کرده بکاشان که ولایت ویس لاغری بود رفتند و چون ویس لاغری بیک اتکه ناصر میرزا بود ناصر میرزا در کاشان می بودند در وقت رسیدن بنواحی اخشی این امرا بخدمت خان در آمده کاشان را دادند و میر غیاث بملازمت خان مانده ویس لاغری ناصر میرزا را گرفته پیش سلطان احمد میرزا رفت و بمحمد مزید ترخان سپردند و خان به نزدیک اخشی رفته چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نساختند امرا و جوانان اخشی خوب جانبازیها کردند درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن هم به تنگ آمده بود بولایت خود مراجعت کرد و آبابکر دوغلت کاشغری که هیچکس سر فرو نیاورده چند سال بود که حاکم کاشغر و ختن بود او هم دغدغه ولایت کرده نزدیک اوزکند آمده و قلعه انداخته بویرانی ولایت مشغول شد خواجه قاضی و جمیع امرا تعین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک رسیدند کاشغری دید که حریف این فوج نیست خواجه قاضی را درمیان انداخته بصد مکر و حیل خلاص شد درین وقت که وقایع کلان رو داد امرا و جوانانی که از عمرشیخ میرزا مانده بودند مردانه جانبازیها کردند و از اخشی مادر میرزا شاه سلطان بیگم و جهانگیر میرزا و اهل حرم و امرا به اندجان آمده رسوم عزا بجا آورده آش و طعام بفقرا و مساکین کشیده شد و بعد از فراغ ازین مهمات به ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط او مشغول شده حکومت اندجان و اختیار در خانه بحسن یعقوب مقرر شد و اوش بقاسم قوچین قرار یافت به اخشی و مرغینان اوزون حسن و علی دوست تعین شدند و بدیگر امرا جوانان

عمرشیخ میرزا هر کس را فراخور حال او ولایت و زمین و مواجب و چراگاه و جا استقامت مقرر و معین شد چون سلطان احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منهج اعتدال منحرف شده محرق تاری شد و در نواحی اوراتیپه در وقت رسیدن یا تسو در اواسط شوال ۸۹۹ سنه هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد ولایت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابوسعید میرزا تخت را متصرف شده بود و از جمیع پسران سلطان ابوسعید میرزا کلانتر این بود مادر او دختر اورده بوغا ترخان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن اچیاک میرزا این بود شکل و شمایل او دراز قد سرخ روی تنبل کسی بود ریش او در سنه او بوده و ریش در هر دو رخسارش نبود و بسیار خوش محاوره مردی بود دستار به سنور آن زمان چهار پیچ بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر ابرو می گذاشت اخلاق و اطوار او حنفی مذهب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبیدالله ارادت داشت حضرت خواجه مقوی و مربی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه تا آن زمانیکه می نشسته ازین زانو بزانو دیگر نمی گشت یکمرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه ازین زانو بزانوی دیگر تکیه کرده بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جائیکه میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهرا استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز نخوانده بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود و ترک ساده بود و از طبع شعر بهره نداشت عادل کسی بوده قدم حضرت خواجه درمیان بود اکثر مهمات بطریق شرع فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلافی از و ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگرچه هرگز همچنین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی معرکه ها از و شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کمان اکثر با بلیاسون میرسیده و قبق را هم ازین سر میدان درآمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میزده و در آخر آن که بسیار تنبل شده بوده قبق غاول و بوده را بازی می انداخته و کم خطا میکرده میر شکار قوچینی کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از الغ بیگ میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نبوده بسیار بسیار حیا داشته چنانچه میگویند که در خلوتها از محرمان و نزدیک خود هم پای خود را می پوشیده گاهی که بشراب خوردن می افتاد تا بیست سی روز می خورده و هم تا بیست سی روز نمیخورده در مجلس نیک نشستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمیخورده بر طبیعت او امساک غالب بود کم سخن و آدم کسی بود و اختیار او بدست امرا بود مصافهای او چهار مصاف جنگ کرد یکمرتبه بشیخ جمال ارغون برادر خود نعمت ارغون در نواحی زمین و او رافانو جنگ کرده غالب شد یکمرتبه دیگر در نواحی تاشکند در کنار دریای چرچق بسلطان محمود خان اگرچه مصاف نبود اما مجردیکان دو کان مغول چاپقونچی از عقب لشکر در آمدن و دست به پرتال کردن این مقدار لشکر بسیار جنگ نی و جدل نی هیچکس بهم کرنه پرداخته و این بهدان ندیده ویران شدند پیشتر اهل لشکر در دریای چرچق غرق شدند و یک مرتبه دیگر بحیدر کوکلتاش در نواحی یار سلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود که پدر او داده بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تاشکند و شاهرخیه و سیرام را گرفته بود و آخر آن تاشکند و سیرام را به برادر خورد خود عمرشیخ میرزا داده بود خجند و اوراتیپه را هم چند گاهی میرزا او داشته اولاد او دو پسر شد و دو دختر

خوردی نمانده و پنج دختر داشت چهار از قتلق بیگم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان بیگم بود که اوراق نور بیگم میگفتند
و در زمان حیات خود بسلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از و یک پسری شده بود بابان خان نام
خیلی مقبول خوردی بود در وقتی که اوزبکان خان را در خجند شهید کردند او را مثل او چند نارسیده دیگر را ضایع کردند
و بعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیک سلطان گرفت دختر دویم صالحه سلطان بیگم بود که اوراق بیگم میگفتند
بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویها کرده از برای پسر کلان خود مسعود میرزا گرفت در آخر آن بهمراهی
شاه بیگم و مهر نگار خانم بکاشغر افتاد دختر سوم عایشه سلطان بیگم بود در پنج سالگی خود که بسمرقند آمده بودم بمن نامزد کرده
بودند بعد از ان در قزاقیها بخجند آمد او را گرفتم و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفتم یک دختری از و شد و بعد از ان
چند روزی برحمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکند بانکر خواهر کلان خود از من برآمد دختر چهارم سلطان بیگم بود که سلطان
علی میرزا گرفته بود و بعد از و تیمور سلطان گرفت و بعد از و سلطان مهدی گرفت و از همه خوردتر معصوم سلطان بیگم بود و ما
درش حبیبه سلطان بیگم از قوم ارغون برادر زاده سلطان ارغون بود در وقتی که بخراسان رفتم او را دیده
خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفتم از و یک دختر شد در همان ایام بمرض نزاچه برحمت حق
رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد زمان و حرم اول مهر نگار خانم دختر یونس خان که سلطان ابوسعید میرزا
بجهت او نامزد کرده بود نزاینده خواهر کلان مادر من بود دیگری ترخانان بیگم میگفتند دیگری قتلق بیگم بود که کوکلتاش همین ترخان
بیگم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا بعاشقی او گرفت و بسیار دوستدار مر زنا بود و بسیار مسلط بود در شراب
میخورد در زمان حیات او میرزا پیش هیچ زن نمیرفت آخر او را کشت و از بد نامی خلاص شد دیگر خان زاده بیگم بود در
چینی که پنج سالگی بسمرقند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بودم میرزا او را گرفته بود هنوز روپوش نشده بود برسم ترکانه
بمن فرمودند که روی او وا کردم و دیگر نبیره دختری احمد جان بیگ بود لطیف بیگم نام و بعد از میرزا احمزه سلطان گرفت
و از حمزه سلطان سه پسر زائید و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داده
حصار را گرفتم این سلطان زاده ها و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را آزاد کردم دیگر حبیبه سلطان بیگم
برادر زاده سلطان ارغون بود امرای او جانی بیگ دولدای بود که برادر خورد سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
ابوسعید میرزا حکومت سمرقند و اختیار در خانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته ازو چیزهای عجب
بسیار نقل میکنند از ان جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از اوزبک ایلچی آمده بود که در میان اوزبک بزور آوری
مشهور بود و اوزبک مرد زور آور را بوغه میگویند جانی بیگ ازو پرسیده است ترا بوغه میگویند اگر بوغه باشی بیا تا با هم
و این ایلچی هرچند مضایقه کرده او را نگذاشته و به او در یافته و انداخته مردانه کسی بود دیگر احمد حاجی بیگ بوده که پسر سلطان
ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید میرزا حکومت هری را به او واداده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیگ جای
و مرتبه او را داده بسمرقند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود وفایی او تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او بد
نبود این بیت از وست فرد مستم ای محتسب امروز بمن دست بدار احتسابم بکن آنروز که یابی هشیار

میر علیشیر نوای در زمانیکه از هری بسمرقند می آمده با احمد حاجی بیگ او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا بادشاه
شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیگ توبچاقهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشود توبچا
قها اکثر خانه زاد اوست اگرچه مرد مردانه بود اما مردازی و در خور مردانگی او نبوده بی پروا کسی بود کار و مهم او را
نوکر و چاکر او سر و سامان میکردند در وقتی که بایسنغر میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
و بتهمت خون درویش علی ترخان پیر تانه او را کشتند دیگری درویش محمد ترخان بود که پسر بوغا ترخان باشد
و طغای زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلانتر و معتبرتر بوده مسلمان آدمی درویش
وش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میباخت و خوب میباخت و علم جانورداری را خوب
میدانست و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا و بایسنغر میرزا در زمان کلانی خود بد نامی مرد دیگر
عبد العلی ترخان بود خویش نزدیک درویش محمد ترخان میشد و خواهر خورد درویش محمد ترخان را هم داشت که مادر باقی
ترخان باشد اگرچه درویش محمد ترخان بتوره و بوچه و مرتبه کلان تر از ین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند
گاه حکومت بخارا داشت نوکر او به سه هزار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و پرشق نگاه میداشت تجسس و تفحص
و پرسش و دیوان و دستگاه و شیلان و مجلس او پادشاهانه بود ضابط و ظالم و فاسق و متکبر کسی بود شیبانی خان
اگرچه نوکر او نبود اما چندگاه همراه او می بوده و سلطانان خورد و ریزه اکثر نوکر او شده بودند سبب این همه ترقی یافتن
شیبانی خان و ویران شدن همه خانواده عبد العلی ترخان شد دیگری سید یوسف اوغلاقچی بود پدر
کلان او از الوس مغول آمده بود و پدر او را الغ بیگ میرزا رعایت کرده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
تنبور را خوب می نواخت در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایتهای کلان کرده بودم فی الواقع ارزنده رعایت
هم بود در سال اول که بعزیمت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم در
همان سال برحمت حق رفت دیگر درویش بیگ از نسل ایکو تیمور بیگ بوده که تیمور بیگ رعایت او کرده بوده بحضرت
خواجه ارادتی داشته و از علم موسیقی باخبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته در وقتی که سلطان احمد میرزا
در کنار دریای چرچق شکست خورد در دریای چرچق رفت دیگر محمد مزید ترخان بود که برادر خورد زاینده درویش محمد ترخان باشد
سالها حاکم ترکستان بوده و شیبانی خان ترکستان را ازو گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیباک و فاسق بود
و در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم در جنگ کول ملک
مرد و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمه زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
با و واداده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
بسلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و بشیبانی خان در قلعه دبوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
شکست دادن شیبانی خان رفته بخارا را گرفت بجانور میل بسیار داشت چنانچه میگویند هفتصد
جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

چون پدر او شیبانی خان نیکیها کرده بود پیش شیبانی خان رفت و آن ناحق شناس بمروت در برابر آن نیکیها هیچ
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زاری در ولایت اخشی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول باو داده بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود در رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد قوچین بود مردانگی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود او یغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک آغا بوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امرا اتفاق کرده شخصی را براه کوه پیش سلطان
محمود فرستاده طلبیدند و ملک محمد میرزا پسر منوچهر مرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید مرزا باشد بداعیه سلطنت
او باش چندی را بخود همراه ساخته از اردو جدا شده بسمرقند آمده هیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند بیگناه دیگر شد سلطان محمود میرزا بمجرد شنیدن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و مشقت
بر تخت نشست و در خجت چند کار سلطان محمود میرزا وضیع و شریف سپاهی و رعیت متنفر و گریزان شدند اول آنکه ملک محمد میرزا که پسر عم او و داماد او بود
چهار میرزای دیگر را بگوک سرای جا داده بود و کس از انها را نگذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگرچه ملک محمد میرزا
اندک گناهی داشت اما میرزای دیگر بیگناه بود و هیچ جرم و خطایی نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود امرا و نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی الخصوص جماعه که بخسروشاه تعلق داشتند همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران خسروشاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسروشاه دادخواهی کرد جواب داد که چند
گاه بتو همراه بوده چندروزی پیش او هم باشد اگرچه ضبط و توزک او خوب بود و دیوان شعار بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او بظلم و فسق مایل بود و بمجرد در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحمیل بنیاد نهاد و متعلقان حضرت خواجه عبدالله
که قبل از این بسیاری فقرا و مساکین بحمایت ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جای آنکه بایشان این چنین تکلیفات
شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه این تعدی و تشدد باولاد خواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهری و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میکردند هیچکس از خانهای خود بیرون نمی آمدند و مردم سمرقند که بست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد برفاهیت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معامله بحمایت حضرت خواجه بطریق شرع و عدل
بود و این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده و رنجیده شدند و وضیع و شریف فقیر و مسکین به نفرین و دعای بد زبان گشاده
و دستها برداشتند **نظم** حذر کن ز دود درونهای ریش ✦ که ریش درون عاقبت سر کند ✦ بهم بر مکن تا توانی
دلی ✦ که آهی جهانی بهم بر کند ✦ لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد **وقایع**
سنه تسعمائه درین سال بمن از پیش سلطان محمود میرزا عبدالقدوس بیگ نام ایلچی و
ساچیغ توعی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که با دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا الطوی و آیین بجهت
او گرفته بود آورده از طلا و نقره بادامها و پسته ها ساخته بود و این ایلچی آمده ظاهرا خویشی بحسن یعقوب داشته
و بجهت فریفتن این حسن یعقوب بوعده های دلفریب آمده بوده و این هم جوابهای نرم داد بلکه بهمان اجابت شده
طوی خود را کرده رخصت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده بمردم نزدیک من بعداوت کردن

شروع نمود و کار را باینجا رسانیده که مرا رخصت داده جهانگیر میرزا را بادشاه کند و اختلاط این حسن یعقوب بسیار
امرا و سپاهی هم خوب نبود و از این فکر او همه مردم واقف شده بودند خواجه قاضی و قاسم قوچین و علی دوست
طغایی و از دون حسن و بعضی از دولتخواهان دیگر پیش والده بزرگ من ایسن دولت بیگم جمع شده سخن را باین جا قرار
داده شد که حسن یعقوب را معزول نموده فتنه او را تسکین باید داد و در میان زنان در رای و تدبیر مثل مادر کلان
من ایسن دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار و مهم بمشورت ایشان میشد و حسن یعقوب
در ارک بود و مادر کلان من در قلعه سکین در قاچار بودند بهمین عزیمت سوار شده متوجه ارک شدم حسن
یعقوب بشکار سوار شده بود خبر یافته از همانجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرائی را که بطرف او بازگشت
داشتند گیرانده شد امرای گیرانده شده محمد باقر بیک بود و سلطان محمد دولدای پدر سلطان محمود دولدای
بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی انها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اندجان بقاسم
قوچین قرار یافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند تا کندبادام رفته بود و بعد از چندروز اندیشه فاسد نموده عزیمت اخسی
کرده در نواحی خوقان و خوشی آمد این خبر را یافته بهمراهی بعضی از امرا جوانان را بر سر او بجهت ایلغار جدا نموده شد
و امرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شبا شب بر سر این جوانانی که
بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونکوری قبل کرده و شبیه گذاشتانند و در شب تاریک از مردم خود وش تیری
بحسن یعقوب در گریزگاه او خورده پیشتر از گریختن بعمل خود گرفتار شد **بیت** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ✦
که واجب شد طبیعت را مکافات ✦ و در همین سال از طعام شبهه وار پرهیز کردن گرفتم

و در ربیع الاخر سلطان محمود میرزا را عارضه قوی رو داده در شش روز از
عالم گذشت چهل و سه ساله بود ولادتش در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بود پسر سیوم سلطان ابوسعید میرزا برادر
زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قد تنک ریش و تنبل و لمبنج تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نمازها ترک
نمیکرد و توزک و ضبط او بسیار خوب بود علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک دینار بی وقوف او
خرج نمیشد و علوفه نوکر او اصلا منکر نمیشد مجلس و بخشش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه انها بقاعده و توزک بود یک
نوع ترتیب و نسقی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و تجاوز نمی توانستند کرد اول بجهت شکار جانور قطره بسیار
میکرد و در آخر آن شکار بهلم بسیار میکرد بظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت در قلمرو او
هر جا امردی صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پسر امرای خود و پسران خود بلکه کوکلتاشان خود را
چهره می ساخت بلکه بانهائی که از کوکلتاشان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
شایع شده بود که هیچکس بی چهره نبود بلکه چهره نگاه داشتن را عیب میکردند و از شآمت ظلم و فسق او پسران
او همه جوان مرگ شدند طبع نظم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شعر او بسیار سست و بیمزه بود از این طور شعر
گفتن ناگفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبیدالله استخفاف می کرد و بیعدل کسی بود حیای او کمتر بود

سخره چند و بی باک چند در پیش او بودند در سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
بدکلام بود سخن او را فی الحال فهمیده نمی شد مصافهای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه بسلطان حسین میرزا یکمرتبه
در استرآباد و یک مرتبه در نواحی اندخود چکمن نام جا بشکست مغلوب شد دو مرتبه بجانب جنوب بدخشان
بکافرستان رفته غزوات کرد ازین جهت در طغرای فرامین او سلطان محمود غازی می نوشتند از ولایات خود
سلطان ابوسعید میرزا استرآباد را داده بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی بیک حاکم حصار
بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشیده بعراق عقب میرزا میرفته بخراسان رسیده بود بسلطان
محمود میرزا ملحق شد و بمجرد شنیدن آوازه سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا را
از خراسان برآوردند بسمرقند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرداری احمد مشتاق و سید بدر
و خسروشاه و بعضی دیگر جوانان سلطان محمود میرزا را گرفته پیش قنبر علی بیک آمدند ازان باز قلعه ها و ولایاتی که جانب
جنوب کوه کوتین بود مثل ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بدخشان تا کوه هندوکش در تصرف سلطان محمود میرزا
بود و بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم بود یک پسر دیگر بایسنغر میرزا
بود مادر او پشه بیگم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهره بیگی آغا بود اوزبک بود و غونچه بود یک پسر دیگر
سلطان حسین میرزا بود مادر او خانزاده بیگم نبیره میر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی برحمت حق رفت
یک پسر دیگر سلطان ویس میرزا بود مادر او دختر یونس خان و خواهر خورد مادر من سلطان نگار خانم بود
حالات این چهار میرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر به بایسنغر میرزا زائیده خواهران بوده اند کلانتر اینها
را سلطان محمود میرزا بملک محمد میرزا پسر عم خود پسر منوچهر میرزا داده بود دیگر پنج دختر از نبیره میر بزرگ
خواهرزاده بیگم بود آخر آن کلانترین اینها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند دختر دوم بیگه بیگم
بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بحیدر میرزا نام پسر خود که زائیده سلطان بیگم
دختر سلطان ابوسعید میرزا زائیده بود گرفته صلح کرده از گرد حصار برخاست دختر سوم آق بیگم بود
دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر میرزا را
با لشکر خود بکمک فرستاده بجهانگیر میرزا نامزد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
مرا ملازمت کرد این بیگمان همراه مادر آن خود در ترمذ بودند اینها هم با زن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
— آمده شد جهانگیر میرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خانزاده بیگم در ولایت
بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیگم بود در وقتیکه کابل را گرفتم بسعی مادر خود قتلق نگار خانم
گرفتم خیلی سازداری نشد بعد از دو سه سال برحمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر مخدوم سلطان بیگم
بود بسلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلانتر ازو بود حالا در ولایت بدخشان است دو دختر دیگر از غونچچی شده

بودند نام

بودند نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خواتین و سرای زن کلان او دختر میر بزرگ ترمذی خانزاده بیگم
بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا ازو بود و در فوت او میرزا تعزیت عظمی گرفته بودند و بعد ازو نبیره
میر بزرگ که برادرزاده این خانزاده بیگم باشد گرفتند او را هم این خانزاده بیگم می گفتند و مادر پنج دختر و یک پسر بود
دیگر پشه بیگم بود دختر شکر بیک بهارلو بود که از امرای ترکمان قراقویونلوق بود پسر جهانشاه میرزا بارانی قراقویونلوق
او را گرفته در وقتی که عراق و آذربایجان را اوزون حسن ابن میرزا اق قویونلوق از اولاد جهانشاه گرفته فرزندان علی شکر بیک
با چهار پنج هزار خانه وار ترکمان قراقویونلوق در ملازمت سلطان ابوسعید میرزا آمده بودند و بعد از شکست یافتن
ابوسعید میرزا باین ولایت ها افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بحصار می آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
آمدند این پشه بیگم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیگری سلطان نگار خانم بود نسب او در وقایع
خانان مذکور شده غونچه و غنچه جی بسیار داشته اما غونچه معتبر او زهره بیگی آغا اوزبک بوده او در زمان حیات سلطان
ابوسعید میرزا گرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده غنچه جی بسیار داشته از دوی اینها دو دختر شده مذکور شد
امرای او اول خسروشاه از ترکستان از قوم قپچاق بود در خوردی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد و بعد از آن
نوکر مزید بیک ارغون شد فی الجمله رعایتی کرده بود در ویرانی عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه — چون
خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بود و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دریای آمو تا کوه هندوکش این ولایتها غیر بدخشان تمام باو تعلق داشت و دروبست
میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بیست هزار نزدیک شد اگرچه نماز میکرده و در طعام پرهیز
میکرده اما — فاسق بود کودن و بیفهم و بیوفا حرام نمک کسی بود از برای این پنجروزه دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
خود را که خود خدمت او کرده بود کور کرد و یکی را کشت در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت سزاوار
لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران اینچنین کارهای ناخوش کرد باینمقدار ولایت بسیار و معمور و این
مقدار بسیاری یراق با کیانی هم پنجه زفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پیر محمد ایلچی بوغه قوچین بود در دو معانه بلخ
در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید میرزا دوی گردمشت رسانیده بود مردانه کسی بود دایم در ملازمت میرزا بود
و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قندز را در قبل داشت به تعصب خسروشاه بکس کم بی
یراق شب خون بخشب آورده و گاهی هم نتوانست ساخت بان طور لشکران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
او قاد غوچی رفت خود را در دریا انداخت و غرق شد دیگری ایوب بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرگه چهره های
خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود و بیک آتکه میرزا بایسنغر بود خوردن و پوشیدن او بصرفه و هزال و حراف بود
سلطان محمود میرزا بیچا گفته مخاطب می ساخت اند دیگری ولی بود برادر خود زائیده خسروشاه نوکر خود را خوب نگاه
میداشت و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغر میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بد زبان و فحش گو و خود پسند و تیره مغز مردکی بود و غیر از خود هیچکس دیگر را در هیچ کار پسندیده نمی دانست و در زمانی که در
ولایت قندوز در نواحی کیلکای و دوسی خسرو شاه از نوکران او جدا ساخته رخصت داده شده بود
او هم از ترس اوزبک باندر آب و سر آب آمده بود و ایماقات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و ما را گفته
بکابل آمدند و لی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند فرو بود تا گردن زدند دیگری شیخ عبد الله برلاس بود
یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشد جامه را پر شق و تنگ می پوشید او
مرد اصیل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نونداک بوده پیش سلطان ابو سعید میرزا هم داخل امرا بوده و در وقتیکه
ابابکر میرزا مرید بیک ارغون و امرای ترکمان قراقویلوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا بسمرقند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را نداده خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسرو شاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینه دست انداز کرد همچنین خبری چون پنهان
نمی ماند فی الحال به تمام اهل شهر خبر شد و بمردم سمرقند از روز یک عید کلانی بود سپاهی و رعیت در مقام هجوم کردن
بر سر خسرو شاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این غوغا را پست کرده خسرو شاه را بر آورده بجانب
حصار گسیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا را بحصار و به بایسنغر میرزا بخارا را داده
رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام اینها حاضر نبودند و بعد از بر آوردن خسرو شاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
پیش بایسنغر میرزا به بخارا کس دوانیدند و او را طلبیده آورده بر تخت سمرقند نشاندند و بایسنغر میرزا وقتیکه
پادشاه شد هیجده ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید برلاس و بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
بداعیه تسخیر سمرقند لشکر کشیده به نواحی کنبای آمد و از سمرقند بایسنغر میرزا مردم بسیار یراق گرفته و برآمده در
کنبای جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود همراه اول مغولان تمامی همه مردم خود از اسپ فرود آمدند به شیر
گذاشتن مشغول شدند و بعضی داسپ انداختن جوانان پر یراق پر تعصب سوار شدند مردمی که بسرداری حیدر
کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ ماندند و بعد از گیر آمدن ا جنگ هم نتوانستند کرد و شکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنغر میرزا هم در حضور خود مردان بسیاری را گردن زده بود چنانچه از کثرت کشتها
سه جا خرگاه میرزا نقل داده بودند و در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم منکلیغ بود و در خدمت پدر من از خوردی خدمت
کرده بمرتبه امیری رسیده بود و از جهت گناهی در آخر از آن مردود شده بود در قلعه اسفره در آمده بنام بایسنغر میرزا خطبه
خوانده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بجهت دفع فتنه ابراهیم سارو عزیمت نموده لشکر سوار ساخته شد و در
آخر همین ماه بسفر اقبل کرو فرود آمده شد امروز جوانان شوخی کرده بمجرد رسیدن در پهلوی قلعه بام نوی بر آورده
قلعه که حالا طرح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا امروز از همه بیشتر گشته و از میان مردم بر آمده شمشیر رسانید
و سلطان احمد تنبل هم شمشیر رسانید محمد دوست طغائی هم شمشیر رسانید اما الوس بهادری را سید قاسم گرفت
و الوس بهادری در مغول رسم قدیم است ——— هر که از میان همه مردم بر آمده شمشیر رسانیده باشد

این الوس را او میکرد و در وقتیکه به شاهرخیه رفته طغائی خود سلطان محمود خان را دیدم الوس بهادری را سید قاسم گرفت
و در جنگ روز اول بخدا بردی اتکه من تیر تخش رسیده فوت کرد چون بی یراق جنگ انداخته شده بود بعضی جوانان
ضایع شده خیلی کس زخمی شدند و پیش ابراهیم سارو یک تخش انداز بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
انداز دیده نشده بود اکثر مردم را او زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
فرموده شد که در دو سه جا سرکوبها ساخته نقب ها اندازند و به اسباب قلعه گیری بجد مشغول شده امتداد
محاصره بچهل روز کشید آخر ابراهیم سارو عاجز شد بتوسط خواجه مولانای قاضی اختیار غلامی نموده و در ماه شوال شمشیر و
ترکش را در گردن خود آویخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و خجند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداشت
و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شده بود چون این مقدار تقریب
شد بسر او هم رفته شد در خجند و میر مغول عبد الوهاب شغاول بود بمجرد رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین
ایام سلطان محمود خان بشاهرخیه آمده و از این پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا در نواحی اندجان آمده بود خان هم
آمده اخشی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
چون بجای پدر و برادر کلان اند رفته ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
و دور بهتر خواهد بود این را بخاطر آورده آمده بیرون شاهرخیه در باغی که حیدر بیک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
و خان در چار دره که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود بمجرد در آمدن بخانه سه مرتبه زانو زدم خان تعظیم نموده
بر خاستند و بعد از دریافتن باز گشته زانو زدن در پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشانیده شفقت و مهربانی
بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ——— بجانب اخشی و اندجان عزیمت کردم و به اخشی رسیده
قبر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه آمده براه بند سالار شده میان نماز شام و نماز خفتن
به اندجان آمدم و این راه که راه بند سالار باشد نه فرسنگ راه داشت از صحرا نشینان ولایت اندجان یکی مردم
چکرک اند و مردم بسیاری پنج شش هزار خانه دار باشد در میان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند
اسپان بسیار و گوسفندان بی نهایت دارند در ان کوهستان بجای گاو قطاس نگاه میدارند قطاس هم
پیش ایشان بسیار می شود چون کوهستان انها بسیار و مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمی باشد بنابر آن
قاسم بیک را سردار ساخته بچکرک فرستاده شد که از چکرک مال گرفته بلشکر چیزی برساند قاسم بیک رفته
نزدیک به بیست هزار گوسفند و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از بر گشتن لشکر از چکرک بر سر او
راتیپه که مدتها در تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنغر میرزا
برادر خورد او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلبو و سیها بر آمده اتکه
خود شیخ ذوالنون را او راتیپه گذاشته بود از خجند گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاده
شد و این مردک بیهوش جواب شافی نداده و خلیفه را گیرانده کشتن فرموده چون خواست الهی نبود خلاص شده

بصد هزار مشقت و عذاب بعد از دو سه سال پیاده و برهنه آمده در نواحی اوراتیپه آمده شد چون زمستان نزدیک
رسیده بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند ازین جهت چند روز بجانب اندجان مراجعت کرده شد
و بعد از برگشتن ما مردم خان بر سر اوراتیپه رفتند و مردم اوراتیپه ایستاده نتوانستند ماند برآمده و اوراتیپه بمحمد حسین
کورکان داده از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و هشت اوراتیپه محمد حسین کورکان داشت وقایع سنه احدی
وتسعمائة سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و زمستان ترمذ آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر
جمع نموده به ترمذ در مقابله او آمد نشست خسروشاه خودش قندز را محکم نموده برادر خورد خود ولی را با لشکر فرستاد اکثر
زمستان را بر کنار دریا گذرانیدند و گذشتن نتوانستند سلطان حسین میرزا کاردان و صاحب تجربه پادشاه بود از طرف قندز
بالای آب کوچ کرد و لشکر رو برو را غافل ساخته بسرداری عبد اللطیف بخشی پانصد شش صد مرد ----- را پائین کلف
فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبد اللطیف بخشی با مردمی که تعیین شده بودند از آب گذشته کنار دریا
را مضبوط ساخت و بمجرد رسیدن این خبر بسلطان مسعود میرزا برادر خسروشاه را بجهت رفتن بر سر این مردمی
که از آب گذشته بود تعیین کرده هر چند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خود یا باقی چغانیانی که ضد هم بود بر سر این
مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران طور شده بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشته بدیع الزمان
میرزا و ابراهیم حسین و ذوالنون ارغون محمد ولی بیک را بر سر خسروشاه بایلغار جدا کرد و مظفر حسین میرزا و محمد برندق
برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبردار شدند سلطان مسعود میرزا مصلحت
بودن حصار را درست نیافته بالا رویه رود کمرود شده براه سره تاق پیش برادر خود بایسنغر میرزا بسمرقند رفت و ولی بیم
خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چغانیان و محمود برلاس و سلطان احمد پدر قوچ بیک مضبوط ساختند
سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالا رویه دره کمرود از عقب سلطان مسعود میرزا و ستاد
در محل در آمدن تنگی میرسند و آنچنان کاری نمی توانند ساخت میرزا بیک فرنگی بود آنجا شمشیر میرساند و حمزه
سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود میرزا
بودند با جمیع اوزبکان خود محمد دغلت و سلطان حسین دغلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشستند درین
ویرانی بطرف قراتکین خود را کشیدند ابراهیم ترخان و یعقوب ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
و مغولان قراتکین فرستادند در قراتکین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را زیر
کرده و اکثر این امرا را فرو آورده و باز گشتند و بهمین آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان پسر حمزه سلطان
و مهدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد دغلت که اخر ان بمحمد حصاری مشهور شده بود سلطان حسین
دغلت و ازبکانی که با این سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشستند از نوکران سلطان
محمود میرزا اما را گفته در ماه رمضان به اندجان آمدند دران ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستم
حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند بتعظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمده

به این سلطانان در یافتم و سلطانان در دست راست و در بالش نشاندم مغولان که سردار ایشان محمد حصاری بود
آمدند و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرود آمد و به نقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ زدن
و دریک ریختن و بکار رو مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جا نقب انداخت و نقبی که بطرف شهر
دروازه انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعه از بالا به اینها دود
کردند و اینها سوراخ نقب را بستند این دو طرف بالا میرفت بمردم قلعه برگشت مردم قلعه بمردن نزدیک رسیدند کوزه کوزه آب
آورده در نقب گذاشته مردم بیرون را از نقب گذرانیدند و یک مرتبه پاره از جوانان جلد بر آمده جوانانی را که بر نقب بودند گذرانیدند دیگر از جائیکه میرزا
فرود آمده بود از طرف شمال ریگ ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاواک کرده بودند نماز خفتن آن برج پرید بعضی
جوانان تیز کار کرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندادند تا صباح شد مردم قلعه خود برج را تمام
داشته بودند و صباح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن
و سرکوب برخیزانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ تغری نه انداختند و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر
خسروشاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه داشت را راست کرده -
و از قندز بر آمده دو شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزایان و آن
مقدار سرداران و امرا با وجود آنکه مردم ایشان دو برابر مردم خسروشاه اگر نباشد و یک و نیم خود چه سخن بود
رعایت حزم نموده از خندق نه بر آمدند و کم خسروشاه از نیک و بد و خورد و کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو
شاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفا این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینقدر
ظلم و بیداد کردن را شعار خود ساخته این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار خرج نوکر بسیار نگاهداشتن را انداخت
چنانچه در آخر آن نوکر و چاکر او به بیست هزار کشیده ولایت و پرگنات او از پادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود در عمر خود کاری که کرده بود بهمین مقدار نام خسروشاه تابعان او بسرداری بر آمده مردانه شدند و از خندق
تیر انداختن که تا ترمذ که مذکور شده به بیدلی افسانه شد بدیع الزمان میرزا از آنجا کوچ کرده بجند کوچ بطالقان در
القوباغ آمده فرود آمد خسروشاه در قلعه قندز بود و برادر خورد خود ولی را با جماعه از مردم نیک بر سر ایراغ باشمکش و قلول
قلان و امنه کوه ما فرستاده بود که از بیرون خدوک و تشویش بدهد و یک مرتبه محب علی قورچی پاره از جوانان نیک پریراق
همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها واخورده و زیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بریده رفت
تبعیت این سیدم علی دربان و برادر خود را وقلی بیک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده در دامنه غبر کوه در
نواحی خواجه چکال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده و بجنگ پیوستند سیدم علی دربان و قلی بابا و یک جماعه -
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر بسلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت باران ابتدای بهار ---- که لشکر تشویش
بسیار کشید طرح آشتی درمیان انداخته از اندرون محمود برلاس آمد و از بیرون حاجی پیر بکاول و آغایان کلان و
سازنده و خوانندهای که بیغم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خوانزاده بیگم شده بود بجهت میرزا

که از پاینده سلطان بیگم شده بود و نبیره دختری سلطان ابوسعید میرزا بود گرفته از حصار برخاسته بجانب قندز روانه گردیدند و بقندز هم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بدیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده در اندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسروشاه و این قدر کارهای بیرون از حد خودش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و او را نا گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماوراءالنهر بلخ به بدیع الزمان میرزا داده و ولایت استراباد را بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استراباد در یک مجلس فرمود که زانو زدند بجهت بدیع الزمان میرزا ترسید و سبب این قدر سال یاغی گریها و فتنه ها همین بود و در همین ماه رمضان در سمرقند فتنه ترخانیان بود شرح او اینست که بایسنغر میرزا آنقدر ارکه به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند و سپاهیان او اختلاط و آمیزش نمیکرد ——— شیخ عبدالله برلاس میر کلان صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان و بعضی امرای سمرقند ازین جهت بادلگیر شدند و درویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا را از قرشی آورده پادشاه برداشته بباغ نو آمده بایسنغر میرزا را گرفته طور کردند چاکر او جدا ساخته به ارگ آوردند و هر دو را یک جا نشاندند و نار دیگر خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایسنغر میرزا به بهانه طهارت کردن بعمارتی که در طرف مابین شرق و شمال بوستان سرای است رفته در یک خانه در آمد و در دروازه ترخانیان ایستاده بودند میرزا قولی کوکه و حسن شربت چی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت آن خانه دری بود که به تیغه خشت بر آورده بودند که ازین حویلی بیرون می برآمده فی الحال این تیغه را انداخته و بر آمده از ارک بطرف عادقراین طرف تر از فصیل خود را انداخته بخواجه کفشیر بخانه خواجه کا خواجه رفته و آنهایی که بر در خانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند که میرزا گریخته است چه خشم ترخانیان جمع شده بدر خواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانستند گرفت چه جواب خواجه ها از آن عالی تر بود که بزور توانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالمکارم و احمد حاجی بیگ و بعضی دیگر از امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و ترخانیان را در ارک قبل کرده ارک را یک روز هم نگاه نتوانستند داشت محمد مزید ترخان از دروازه رتبه برآمده گریخته به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایسنغر میرزا در خانه احمد حاجی بیگ بود که درویش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست داد آنچنان کاری نکرده بود که جواب تواند داد بکشتنش امر کردند بیطاقتی کرده بستون چسپید بستون چسپیدن کی میگذارند بسیاست رسانیدند سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای بر آورده بچشمهایش میل بکشند از عمارات عالی که تیمور بیگ انداخته بود یکی این کوک سرایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیگ هر که سر برداشته بر تخت نشسته اینجا می نشیند و هر کس بداعیه تخت سر می نهد هم اینجا می نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاهزاده را بکوک سرای بر آوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بکوک سرای بر آورده در چشمان او میل کشیدند باختیار جراح یا بخواست او چشمان سلطان علی میرزا آسیبی نه رسید فی الحال اظهار نکرده بخانه خواجه یحیی رفت و بعد از دو سه روز گریخته به بخارا پیش ترخانیان رفت و ازین سبب در میان اولاد خواجه عبیدالله تعصب افتاد و کلان او مربی کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم به بخارا رفت بایسنغر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بنزدیک رسیدن به بخارا سلطان علی میرزا و امرای ترخان راست کرده برآمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنغر میرزا شکست یافت احمد حاجی بیگ و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیگ را به تهمت خون درویش محمد ترخان داده و غلام او بر آمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همان وقت از عقب بایسنغر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در اندجان بما رسید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به لشکر سوار شدیم از حصار و قندز سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسروشاه جمع شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسروشاه برادر خورد خود ولی را بمیرزا همراه کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و یکجهتی در میان انداخت و سخن را بدیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرعی پایین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتم و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از آب کوهک گذشته بر سر اسپ یکدیگر را دیده پرسش هم کرده آنها بآن طرف رفتند و من بآن طرف آمدم ملا بنائی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجه دیدم محمد صالح را همان یک مرتبه دیدم ملا بنائی خود آخر آن خیلی وقت در خدمت من می بود

بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرما نزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی تنقیص نداشتند به اندجان و سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبدالله برلاس بسیار مائل بود او را گرفته و دغدغه ملک گیری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنبای مهدی سلطان گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان از راه مین به اجازت بسمرقند رفت **وقایع سنه نهصد و دو** در همین زمستان کار بایسنغر میرزا فی الجمله در ترقی بود عبدالکریم اشرب که از جانب سلطان علی میرزا بکرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنغر میرزا را شکست داده آمده بر سر آنها ایستادند عبدالکریم اشرب و مهدی سلطان با هم روبرو شده بمجرد جدا شدن شمشیر از اسب عبدالکریم افتاد در حالت برخاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد او را گرفته ان ایلغار را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند در خانه میرزایان را مذبذب دیده پیش بینی کرده پیش شیبانی خان رفتند و همین مقدار کار مردم سمرقند بهم بر آمده روبروی سلطان علی میرزا لشکر کشیده بر آمد بایسنغر میرزا بر سرپل آمد سلطان علی میرزا بخواجه کارزون آمد و در همین فرصت عوام

خواجه مراد شیخی خواجه ابوالمکارم و از امرای اندجان ویس لاغری و محمد باقر و میر قاسم دولدی و یک جماعه از
اچلکیان بایسنغر میرزا بر سر بخارا ایلغا کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
رفته برگشتند در وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا
و من از اندجان آمده سمرقند را محاصره بکنیم بهمان میعاد در ماه رمضان از اندجان سوار شده چون بنواحی
یار یلاقی رسیده شد خبر روبرو نشستن میرزایان را یافته تونون خواجه مغول را با دویست سیصد جوان
قزاق ایلغار جدا کرده شد در وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنغر میرزا خبر ما را یافته بر
گرو د این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و اولجه بسیار آوردند بعد
از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدی داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
نتوانستند قلعه را داد و قلعه شیراز در عهده سلطان ابراهیم سارو شده صباح آن نماز عید فطر را آنجا گزارده
بر سمرقند متوجه شده در قوروغ اباتر فرود آمده شد همین روز قاسم دولدای و ویس لاغری و حسن نبیره سلطان
محمد ویس با سیصد چهارصد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بمجرد کوچ کردن و برگشتن بایسنغر
میرزا ما ایشان جدا شده بملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها بدعوی از بایسنغر میرزا جدا شده
بجهت نگاهداشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده آمده اند و چون بقرابولاق فرود
آمده شد ببعضی مواضع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته آوردند قاسم
بیک بجهت سیاست دو سه آنها را فرمود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قراقتاد وقتیکه پیش خان
متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ما جدا شده بحصار رفت از قرابولاق کوچ کرده از آب گذشته در نواحی
فرود آمده شد همین روز بعضی امرا نزدیک در سر خیابان بمردم بایسنغر میرزا خود را رسانیدند در کلوی سلطان
احمد تنبل نیزه خلانیدند ولی نیفتاد خواجکی ملا صدر را که برادر کلان خواجه کلان بود در گردنش تیری رسیده همان
زمان برحمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پدر من هم رعایت کرده مهردار کرده بود علمی هم داشت لغت
خیلی میدانست انشای او خوب بود و میرشکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
بازاری و غیره بازاری بر آمده در آوردو بازار آمده سود و سودا میکردند بیک بار غوغای عامی شده مال
این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شد مال وجهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
و تمام گردانیده بدهند صباح آن روز یک پهر نشده بود که تارشته تائی و سوزن شکسته که بود در مردم
لشکر نمانده و همه را بصاحبان آنها گردانیده دادند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند در یورت خان فرود
آمده شد از سمرقند سه کروه باشد چهل پنجاه روز در یورت نشسته شد درین چند روز که درین یورت بودیم
چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پردل در خیابان خوب چاپقولاش کردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
چک چاپقولاش کرده در روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چاپق میگفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بپل

بر پل مغاک ابوالقاسم چاپقولاش کرد یک مرتبه دیگر در نواحی برنا چاپقولاش شد میر شاه قوچین
این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف گردن او بریده شده بود درهمان ایام که در یورت خان بودیم
مردم قلعه کس بفریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیائید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده ها در جائی که میعاد بود فرستاده شد مردم
اندرون از پیاده ها چهار پنج را برآورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خوردی
خدمت کرده دیگری را محمود کوه برسنک می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
شهری و بازاری آنمقدار بر آمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهرها طلبند در اردو یافته
می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه ها دشتها آمده بودند در دامنه کوه سار ارکت نام قلعه
را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر ارکت رفته شد طاقت آوردن
نتوانستند خواجه قاضی را در میان انداخته آمده ما هم گناه ایشان را عفو کرده بمحاصره سمرقند برگشتیم
در پشت باغ میدان در اولانک پته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد چپیب
بسیاری بر آمدند چون مردم ما طیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و باباقلی را فرود آورده
بقلعه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده بر پشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف بیک همین روز از قلعه بر آمده
درهمین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از آن یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تا پل میرزا از دروازه شیخزاده تا پل محمد چپیب در آمدند فرموده شد جوانانی
که بودند یراق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد چپیب زور آوردند خدای تعالی راست
آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امرا و خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد مسکین و حافظ
دولدی بود شمشیری باو رسیده بود که انگشت شهادت او را جدا ساخته دیگر محمد قاسم نبیره برادر خورد خود
حسین زد نیز او را فرود آورده آوردند از اینچنین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
از تیمان شهر دیوانه جامه باف و گل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ تیمی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیاده های
که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعذابها کشتند بر مردم سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
از قلعه بر آمدن آنها برطرف شد و کار باینجا رسید که مردم ما تا کنار خندق رفته اب و غلامی آوردند آفتاب بمیزان
تحویل کرد و سرد افتاد امرائیکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که مردم
شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم باشد میگیریم فردا هم باشد میگیریم با آنکه در سردی تشویش
می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتنی هم باشند آنوقت بی تردد ترمیرود
و بجهت قشلاق خواجه دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجه دیدار است فرود آمده
شد و در قلعه در آمده جاهای خانه و کپه تعین نموده و استاکاران را محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد درین مدت بایسنغر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
خان به نواتر کسان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده سحر بر سر یورت ما آمده ایستاد لشکر ما جمع نبود
بمصلحت قشلاق بعضی بر باط خواجه عمر بعضی بشیراز رفته بودند با وجود با مردم لشکر حاضر راست کرده بر آمده شد
شیبانی خان ایستادن نتوانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعای
بایسنغر میرزا نشد اختلاط خوبی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و مایوس شده به ترکستان مراجعت کرد
بایسنغر میرزا هفت ماه زحمت کشید یک امیدواری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد سی صد گرسنه و
وبرهنه پیش خسروشاه خود را کشیده در نواحی ترمذ وقتیکه دریای اموبه میگذشت سید حسین اکبر که هم خویش سلطان
مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترمذ بود خبر یافته بر سر بایسنغر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و
اسبابی که عقب مانده بود گرفت میرم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنغر میرزا هم بدست افتاد —
بایسنغر میرزا را خسروشاه هم خوب دیده درهمین سال معلوم شد سبب نقارهای که درمیان سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا بجنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایلچیان رفتند و آمدند علی شیر بیک
هم به ایلچی گری رفت هر چند سعی کردند بدادن استراباد به برادر خورد خود راضی نشد و گفت که در ختنه کردن
پسر من محمد مومن میرزا به او بخشیده اند یک روز درمیان میرزا و علیشیر بیک یک صحبتی گذشت بر تیز فهمی میرزا
و رقت قلب علی شیر بیک دال است علی شیر بیک سرگوشی بسیاری —— میرزا گفت بعد از ان گفت که این
سخنان را فراموش نه کنید میرزا نی با کمال گفته که کدام سخنان را علی شیر بیک بسیار متاثر شده خیلی گریه کرد آخر میان
پدری و پسری گفت و گو با نجا منجر شده که پدر بر سر پسر و پسر بر سر پدر به بلخ و استراباد لشکر کشیدند یعنی جهت نزاع
مظفر حسین میرزا و محمد مومن میرزا کار با نجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر پدر محمد مومن میرزا که
بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که
پسر بدیع الزمان باشد باسترآباد لشکر کشید در کنار دریای کوز روان در اولونک بیک چراغ از جانب پائین
سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالمحسن میرزا با چندی
از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود گردن زدند نه تنها اینجا هر بار پسر او که
یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود گردن زدند چه کار کند حق بطرف او
بود و این میرزایان انچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پدر را و کار دیده و کار کرده بادشاه اینقدار راه آمده
و مثل ماه رمضان ماه متبرکی یکشب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدا نه ترسید — کار او شراب خوردن
و نشاط به مجلس آرای و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند هر کس بر ایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت در حوالی و جوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا و نقره الات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب قماش و اسپان تپچاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در گریختن براه کوه برای
خود و او چه خودش دوچار شد به تشویش تمام ازین او چه فرود آمد مردم بسیار او درین او چه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ شیخ طغائی را گذاشته بود و او
چاله کردن نتوانسته بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را با براهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیک
و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
نالان زده و گرانده با پیر و جوان و سوار پیاده خود القند پیش خسروشاه آمد خسروشاه هم خوب خدمت کرد از اسپ و شتر و
خیمه و خرگاه و جمیع یراغ سپاهی گری میرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنقدار خدمت و آدمی گری کرد که آنهائی
که دیده بودند گفتند که درمیان یراغ حال و یراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا الات و نقره الات بوده باشد
درمیان سلطان مسعود میرزا و خسروشاه از بی اعتدا —— نی ها این —— کدورت باشده بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف و نواحی یکدو مرتبه از آن طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوش
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسپ انداخته میگرفته اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز گرگ آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا براه
کوه تقند ها روزمین داور پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتها کرد به یک پیشکش کردن چهل هزار گوسفند پیش کش کرد این از غرائب واقعات که همان روز چهارشنبه
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا گرفته —— می آرد بعد
بر آمدن بایسنغر میرزا با خبر آمد از خواجه دیدار سوار شده بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر و امرا و جوانان سمرقند
هم باستقبال آمدند آمده در ارک در بستان سرا فرود آمدیم در اواخر ماه ربیع الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
سمرقند میسر و مسخر شد در ربع مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او و الضبط نود و دو درجه
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دو دقیقه است شهر او سمرقند است و ولایت او را ما ورا النهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به قهر و غلبه بر او دست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا مزار شاه مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرکنت می گویند تیمور بیک پای تخت کرده بود پیشتر از تیمور بیک
مثل تیمور بیک بادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فصیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و متشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار ائمه
اسلام که از ماوراءالنهر پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور ماتریدی
که از ائمه کلام است از ماترید نام محله سمرقند بوده ائمه کلام دو فرقه اند یکی را ماتریدیه میگویند یکی را اشعریه ماتریدیه
باین شیخ منصوب اند دیگر صاحب بخاری خواجه اسمعیل خرتنگ هم ماوراءالنهر بوده دیگر صاحب هدایه که در مذهب
امام ابو حنیفه از هدایه معتبرتر فقه کم باشد از مرغینان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ماوراءالنهرست در کناره
معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شاهرخیه که شاش و بناکت مینویسند
جنوبی بلخ و ترمذ اب کوهک از شمال او میرود و از سمرقند دو کروه باشد در بین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
کوهک میگویند چون این رود از پائین این پشته میرود به آب کوهک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
شده بلکه دریاچه که آب درغم میگویند از جانب جنوب سمرقند میرود و از سمرقند یک کروه شرعی باشد باغات و
محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمورست تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
کوهک فرروع و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در گرمیها سه چهار
ماه به بخارا آب نمی رسد انگور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
مشهور است خصوصا سیب سمرقند و انگور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور بیک و الغ بیک در سمرقند و محلات او
بسیار است در ارک سمرقند تیمور بیک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه بکوک سرای مشهور بسیار عمارت
عالی است یکی نزدیک به دروازه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر سنگتراشانی که از هندوستان
برده بود آنجا کار کرده در کتابه پیش طاق این مسجد این آیه را که واذ یرفع ابراهیم القواعد الی آخر باینچنان خط کلانی
نوشته اند که از نزدیک یک کروه میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند دو باغ طرح انداخته یکی
دورترست باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشا تا دروازه فیروزه خیابان کرده در دو رسته
طرف او چوب ترک ایستاده کرده در دلکشا هم کوشک کلانی انداخته است دران کوشک جنگ
هندوستان تیمور بیک را تصویر کرده اند دیگر در دامنه پشته کوهک بر سر سیاه آب کان گل که این آب
را آب رحمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
بیش ازو نمانده در جنوب سمرقند باغ چنار است و بقلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
و باغ بهشت است و نبیره تیمور بیک پسر جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
انداخته قبر تیمور بیک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات الغ بیک
میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه گنبد کلانیست در عالم اینچنین گنبد کلان کم
نشان میدهند و نزدیک بهمین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر قسم سنگ

فرشها ساخته اند در خراسان و سمرقند ان طور حمام معلوم نیست که بوده باشد دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب ها را تراش کرده اسلیمی و ختائی نقش ها انداخته اند تمام دیوار ها و سقف ها بهمین
طریق است در میان قبله این مسجد و قبله مسجد مدرسه تفاوت بسیار است غالبا سمت قبله این مسجد را بطریق
منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوهک رصد است که آلت زیچ نوشتن است سه آشیانه
است الغ بیک میرزا به این رصد زیچ گورکانی را نوشته که حالا این زیچ معمول است و بزیچ دیگر عمل کم می کنند
ازین پیشتر زیچ ایلخانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان هلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالبا در عالم
هفت هشت رصد بیش بسته نشده از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زیچ مامونی بر آن نوشته اند یکی
بطلیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکرماجیت هندو در اوجین و دهار که از ملک مالوه است
و حالا بمندو مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هندوان آن زیچ است از بستن این یکهزار و پانصد
و هشتاد و چهار سال است این زیچ منظر بزیچ های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوهک بطرف غرب
باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چل ستون میگویند ستونهای استان
او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهار مینار بر چهار آورده راه های برآمدن بالا
ازین برج است و دیگر در تمام جاها ستونهای سنگین است بعضی ها را مارپیچ خاره کرده اند در چهار طرف
آشیان بالا ایوان است و ستونهای او سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوهک یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او تخمینا چهارده پانزده گز باشد عرض او هفت هشت
گز رفعت او یک گز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند در میانه سنگ درزی شده میگویند که بعد
از آوردن درز پیدا شده است در همین باغچه یک چادر دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
می گویند از ختا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجد لقلقه مشهور است
در میانه مسجد اگر در زمین لگد بزنند آواز لق لق می آید غریب امریست هیچ کس سر این را نمی داند و در زمان سلطان
احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امرا باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ درویش محمد ترخان باصفا
و هوا و با نظر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولنگ قلعه یک چهار باغ انداخته
تمام باغ این اولانگ در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جا ها ایلیاق راست ساخته بازو ها سرو و سفیدار ها کاشته
خیلی سر آمد منزلی است عیب او این است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب آراسته شهری است در
سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه گری را جدا بازاریست و مخلوط نیستند طور رسمی
است دوکانهای نانوای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می برآمد آب جواز کاغذ دکان گل در
کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند مخمل قرمزی است

باطراف وجوانب می برند کرد اکر داولانکهای خوب دارد و یک اولانک مشهور است بکان کل که در شرقی سمرقند
واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند ازمیان کان کل جاریست
هفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبجیر است بعضی میکویند که نام اصل این اولانک کان
آبکیر بوده امّا در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را قوروغ کرده نکاه میدارند و هرسال
برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرقی وجنوب یک اولانک
دیکر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب ازمیان او
کذشته بکان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آنچنان کشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنک واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
چندوقت اینجا فرود شده بود و یک دیکر اولانک قوروغ بودنه است درمیانه باغ دلکشا و سمرقند واقع شده یک دیکر
اولانک کول مغاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
هم طور اولانکی است دریک طرف او یک کول بزرک واقع شده ازینجهت اولانک کول مغاک میکویند در محاصره سمرقند
در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود و یک دیکر اولانک قبله
است و این مختصرتر اولانکی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوهک جنوب او باغ میدان و چهار باغ درویش
محمد ترخان است شرقی او پشته کوهک ولایات و تومانات خوب دارد ولایت کلان او که قرینه سمرقند باشد بخارا است
بطرف غربی سمرقند پست وپنج فرسنک راهست بخارا هم تومانات چندی دارد طور شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
خربوزه او بسیار خوب میشود در ماوراءالنهر مثل خربوزه بخارا خوب و بسیار نمیشود اکرچه در ولایت فرغانه از اخشی یک
نوع خربزه که میر تیموری میکویند از خربزه این شیرین تر و نازک تر میشود امّا در بخارا از هر جنس خربوزه بسیار می شود و خوب میشود
دیکر الوی بخارا مشهور است مثل الوی بخارا در هیچ جائی نمی شود پوست او را کنده و خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
می برند از جهت تلیین بسیار نداوای خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی او بسیار میشود در ماوراءالنهر از شراب بخارا تند
تر شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم دیکر ولایت کیش است در جنوبی سمرقند است نه فرسنک راهست درمیان
سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب ها کوه تن میکویند سنک ها که سنک تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در
بهارها صحرا و شهر او از دیوار و بام چون خوب سبز می شود شهر سبز می کویند چون زاد و بود تیمور بیک از شهر کیش
بود بجهت این شهر و پای تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
بجهت دیوان نشستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای تواجی و امرای
دیوان که نشسته دیوان پرسند و پیش طاق دیکر خورد تر از ان پیش طاق ساخته دیکر بجهت نشستن مردمی که
از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه طاقچها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
میکویند که از طاق کسری این بهتراست دیکر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبر جهانکیر میرزا و معابر بعضی

دیکر اولاد او انجا است چون قابلیت کیش بجهت شهر شدن چون سمرقند نبود آخر بجهت پای تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیکر ولایت قرشی است که نسف و نخشب هم میکویند قرشی نام مغولیست کورخانه را بزبان مغولان قرشی
میکویند غالباً این نام بعد از تسلط چنکیز خان شده بود کم آب تر جائیست بهار او خوب می شود زراعت او خربوزه او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل هژده فرسنک راهست بصورت باغوبی قراجانورکی
میشود که قتل قوبروغ میکویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود در آن نواحی مرغک قرشی میکویند دیکر ولایت
قرا است دیکر ولایت کرمینه است درمیان بخارا و سمرقند دیکر ولایت قراکول است از همه پایان آب تر است از بخارا هفت فرسنک در میان
غرب وشمال است تومانات خوب دارد از انجمله تومان سغد است و پیوست سغد تومانات است از ابتدای اینها مار ابیلاق و انتهای اینها بخارا یک قریه هم
نیست که ده معمور نباشد اینچنین مشهور است که تیمور بیک کفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنک است
و این طومانات را کفته بوده دیکر تومان شادوار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تومان خوب است یکطرف او
کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهای او اکثر در دامنه این کوه افتاده یک طرف دیکر او دریای کوهک
است خوش هوا و پرصفا آب او فراوان و نعمت او ارزان خیلی خوب تومان افتاده روندهایی که مصر و شام را دیده اند این
چنین جای نشان نمیدهند اکرچه دیکر تومانها هم دارد اما برابر اینها که مذکور شد نیستند بنابرین بهمین مقدار اکتفا
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور بیک بجهانکیر میرزا داده بود و بعد از فوت جهانکیر میرزا به پسر خود داده
بود و بعد از فوت پسر خورد به پسر کلان او محمد سلطان جهانکیر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات ماوراءالنهر
را به پسر کلان خود الغ بیک میرزا داده و الغ میرزا را پسرش عبداللطیف میرزا کرفت و بجهت این پنج وزه دنیای
کذران آن چنان دانشمند پدر را پسر شهید کرد تاریخ فوت الغبیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات الغبیک بحر علوم و خرد * که دنیا و دین را از و بود پشت * ز عباس شهد شهادت چشید
شدش حرف تاریخ عباس کشت * اکرچه خودش هم بنجاه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
پدرکش بادشاهی را نشاید * اکر شاید بجز شش مه نپاید * تاریخ او هم طوری واقع شده تاریخ
عبداللطیف خسرو جمشید فر که بود * در سلک بندکانش فریدون و دردست * بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر
تاریخ این نویس که بابا حسین کشت * بعد از عبداللطیف میرزا نبیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبدالله میرزا که داماد الغبیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال نهایتش بدو سال بادشاهی
کرد بعد از و سلطان ابوسعید میرزا کرفت در حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود و بعد از سلطان ابوسعید میرزا
سلطان احمد میرزا بادشاهی کرد و بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایسنغر میرزا را بادشاه کردند در غوغای ترخانیان بایسنغر میرزا را کرفته برادر خورد او سلطان
علی میرزا را یک دو روز نشاندند باز همان بایسنغر میرزا کرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایسنغر میرزا من
کرفتم و روقایع بعد از دیکر کیفیت ها معلوم خواهد شد بجز نشستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند اشتل ایام

گذشته بر ایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
درباره سلطان احمد تنبل رعایت بیشتر واقع شده در چیرکامی امرای نزدیکی بود در چیرکامی امرای کلان رعایت کردم سمرقند را که هفت
ماه محاصره نموده به تشویش ها گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجه چیزی نیفتاده بود بغیر یک سمرقند
دیگر جمیع ولایت بمن درآمده بود و با سلطان علی میرزا این ولایت ها که بما یان درآمده بودند تاخت کرده ملی شده و از ولایاتی
که همه تالان و تاراج یافته باشد چه چیز گرفتن چه نوع میسر شود او بجه مردم لشکر تمام شد درزمانیکه سمرقند گرفتم
شد انقدار خراب بود که بهدر تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنجا چیزی تواند گرفت ازین جهت مردم
لشکر بسیار تنقیضی کشیدند و ما هم بمردم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کرده یک و دو بگریختن
روآوردند اول کسیکه گریخت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیک جک بود مغولان تمام گریختند بعد از آن
سلطان احمد تنبل هم گریخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی را فرستاده شد که اوزون حسن خود را بخواجه قاضی حیلی
مخلص و معتقد می گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین گریختها را سزا بدهند و بعضی را پیش ما فرستند حال آنکه
کننده این فتنها و سرکشنده این جماعه که ازینجا گریخته رفته بودند اوزون حسن حرام نمک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
احمد تنبل ظاهر و آشکار او و مقام بدی شدند این چند سال که بداعیه تسخیر سمرقند تجدید لشکر کشیده می شد از سلطان
محمود خان اگرچه کمک معتمد به نمیشد اما بعد از فتح سمرقند طمع اندجان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گریخته
به اخشی و اندجان رفتند اوزون حسن و احمد تنبل اولا ایتهارا بجهت جهانگیر میرزا طمع کرد و از چند وجه ممکن نبود که
باینها داده شود یکی آنکه اگرچه بخان این ولایت ها را وعده کرده نشده بود اما خان طلبیده باشد بعد از ان بجهانگیر
میرزا داده شود و تمام بخان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم گریخته به آن ولایت رفتند بطریق تحکم
طمع می کردند اگر پیش ازین سخن درمیان می شد فی الجمله وجهی داشت تحکم آنها را که میتوانند کشید مغول آنچه بود و
لشکر اندجان و از امرا بعضی نزدیکیان هم به اندجان رفته بودند همراه من در سمرقند از خورد و بزرگ و امرا و اینک و بد تر دیک
هزار کس مانده باشند چون موافق استدعای ایشان نشد آن مردمی را که متوهم شده گریخته بودند طلبیده خود
همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را انتظار امی خواستند از اخشی بر سر اندجان لشکر کشیده
بدی و یاغی گری را صریح و آشکارا کردند تولون خواجه نام مردانه و سرآمد جوانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را عنایت
کرده بود هنوز در رعایت کردن و حج و تربیت کرده از مرا ساخته بودم عجب جوانی قزاق بود لایق رعایت بود چون در میان مغولان
رعایت یافته کس اعتمادی با تولون خواجه بود در وقتیکه از سمرقند او لوش مغول رو بگریختن نهادند تولون
خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را برآرد و تا مردم از ترس سر بباد ندهند
مردم را خود این مفتن چند حرام نمک آنچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نکرد دو کوچ تولون
خواجه درمیان رود آب بود که میان ده آب رار باطلی اوچینی میگویند اوزون حسن و سلطان احمد تنبل یک
جماعه را بایلغار بر سر تولون خواجه فرستاده رفته در غافلی گرفته آورده کشتند اوزون حسن و تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اندجان را محاصره کردند در وقتیکه با لشکر سوار می شدیم در اندجان علی دوست طغایی و در اخشی اوزون حسن را
گذاشته شده بود بعد ازان خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیلی جوانان بودند خواجه قاضی اول
در قلعه داری بجهت دولتخواهی من هژده هزار گوسفند خود را بجوانانی که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنهایی که همراه ما بودند قسمت
کردند در مدت محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خطها می آمد که ما را اینچنین محاصره کرده اند اگر بمدد نرسید
کار خراب می شود و سمرقند بقوت اندجان گرفته شده بود اگر اندجان در دست باشد خدای قم راست آرد باز
سمرقند را بدست می توان آورد متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد دران ایام یک مرتبه بحضور شده بار صحت یافته
بودم ایام نقاهت را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بد بیمار شدم چنانچه تا چار روز
زبان گرفته شد در دهان من به پنبه آب می چکانیدند آنهایی که همراه من بودند از خورد و بزرگ و امرا و جوانان بیکبارگی
از زندگی من مایوس شده در فکر کار خود شدند درین طور محل نوکر اوزون حسن که به ایلچی گری آمده بود و سخنان
پریشان آورده بود امرا در رای غلط کرده مرا نموده رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از ان حال اندکی بهتر شدیم
اما در زبان من کلالت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که ایسن دولت بیگم باشد دیگر
اوستاد و پیر من که خواجه مولانای قاضی باشد این نوع خطها آمده باین چنین اهتمام طلبیده باشند بکدام دل
کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه بعزیمت اندجان از سمرقند برآمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
شاهی کردم شنبه دیگر بود که بخجند رسیدم همان روز کسی از اندجان یک کسی را خبر آورد که هفت روز پیش ازین همان
شنبه که از سمرقند بر آمدیم همان شنبه علی دوست طغایی قلعه اندجان را بمخالفان داده تفصیلش آنست که نوکران
اوزون حسن را که در بحضوری من مرا نموده اجازت دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش میچکانیدند ایشان همین طور رفته در پیش علی دوست طغایی
سوگند خورده گفته در دروازه خاکان علی دوست بود ازین سخن بی پای شده و مخالفان را طلبیده عهد و
شرط کرده قلعه را داده از ذخیره و مردم جنگی در قلعه هیچ کمی نبود غایتش نامردی همان مردک منافق نمک بحرام بود و این
سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اندجان خبر آمدن مرا بخجند شنیده خواجه
مولانای قاضی را بیرون تانه در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبدالله است اما
باین نام مشهور شده بود نسبا و از طرف پدر بشیخ برهان الدین قلیج منتهی می شود و از جانب مادر بسلطان الملک ماضی
میرسد در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند مرید خواجه عبدالله بود و از ایشان
تربیت یافته بود در ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شکی نیست کدام کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
قصد کنندهای ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نماند خواجه قاضی عجب کسی بود در رسیدن در واصلا نبود
انطور دلیر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر هر چند بهادر باشند اندک دغدغه و توهمی
می دارند در خواجه قاضی اصلا دغدغه و توهمی نبود بعد ازو واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و اپاق

واجسام همه را کیرانده تاراج کردند مادر کلان وما در مراو کوچهای آنهای که همراه من بودند بخجند پیش من فرستادند بجهت
اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده وما غافل از اینجا رانده واز انجا مانده —— شدیم
بسیار شاق ودشوار آمد از ینجهت که تا بادشاه شده بودم این نوع از نوکر دولایت جدا نشده بودم وتا خود را دانسته
بودم اینطور رنج ومشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در خانه من نتوانستند دید ومحمد حسین میرزا
وبعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک بتاشکند پیش خان فرستاده استدعای
برآمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم لشکر کرده بجلکای آهن کران شده در وقتیکه در پایان کندرلیک وامانی فرود
آمدند من از خجند آمده خان دادا خود را دیدم کندرلیک امانی از کرده بطرف اخشی آمد شد از اطراف هم مخالفان لشکر که داشتند جمع نموده باخشی آمده بودند
وقت قلعه باز را بابیدن مضبوط ساختند واز جهت آمدن تحمل رفتن خان مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگر چه دیگر اخلاق واطوار
خان خوب بود از سپاهی گری وسرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار باینجا رسید که اگر یک کوچ دیگر
رفته شود بسیارش این بود که هیچک ولایت میسر شود درین طور محل بسخنان فریب آمیز مخالفان گوش انداخته
سخن صلح را در میان انداخته خواجه ابو المکارم بابر برادر کلان تنبل بیک تلبه که دران محل ایشیک آغای خان
بود بایلچی گری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست ودروغ گفته بخان وبه آن مردمی که
در میان بودند رشوت دیاره قبول کردند وخان بهمین مقدار مراجعت کرد امرا ونزدیکیان وجوانان که همراه من مانده بودند
کوچ اکثر ایشان در اندجان بود چون از گرفتن اندجان مایوس شدند از خورد وبزرگ وامرا وجوان دیگر تا بهفتصد
وهشتصد کس بتمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی درویش بیک وعلی مزید قوچین ومحمد باقر بیک
وشیخ عبد الله ایشک آغا ومریم لاغری ومردم همراه مانده وغربت ومحنت اختیار کرده ونیک وبد تخمیناً از دوصد کس
پیشتر واز سیصد کس کمتر باشند از امرا قاسم بیک قوچین وویس لاغری وابراهیم ساروی ستکلیچ شریم طغای
وسید یم قرار از نزدیکیان واچکیان میر سماة قوچین وسید قاسم ایشک آغای جلاتر وقاسم عجب ومحمد دوست
وعلی دوست طغائی میشره وخدا بردی توغچی مغول وبارک طغای وسلطان قلی وبابا قلی وپیر دلیس وشیخ دیس
ویار علی بلال وقاسم میر آخور وحیدر رکابدار بمن دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم وبخجند آمدم مادر مراد ماد رکلان
مراو اهل عیال بعضی از انها که همراه من مانده بودند بخجند پیش من فرستادند ان رمضان را در خجند گذرانیده شد
بسلطان محمود خان کس فرستاد وکومک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پسر خود سلطان محمد خان
را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده وخان هم سواری نموده تا اوراتیه آمدند آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
براه یار ییلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان واحمد بیک براه دیگر پیشتر بیار ییلاق آمده بوده اند من براه بودر که
ییلاق بسکنزار که داروغه نشین یار ییلاق انقلعه است آمدم سلطان واحمد بیک خبر آمدن شیبان خان وتاختن
شیراز ودان نواحی را یافته برگشته بودند ضرور شد من هم برگشته بخجند آمدم چون دغدغه سلطنت وداعیه ملک
گیری باشد بیکمرتبه ودومرتبه کار پیش نرفتن —— نمی توان نشست بخیال تسخیر اندجان بجهت طلبیدن کمک تاشکند

پیش خان رفتم شاه بیگم وخویشان وعزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بهانه انها را هم
دیده شد بعد از چند روز سید محمد میرزای دوغلت وایوب بیک چک وخان حسن نارین را با هفتصد وهشتصد
کس کمک تعیین کردند این کمک را گرفته آمده در خجند توقف نا کرده وگذاشته وایلغار کرده کند بادام را در دست چپ
گذاشته شبا شب آمده ونردبان گذاشته قلعه نسوخ که از خجند ده فرسنگ راه بوده باشد بدزدی گرفته شد
وقت خربوزه بود در نسوخ یکنوع خربوزه می شود که اسمعیل شیخی میگویند پوست او زرد میخت واز خربوزه اسوده میشود
تخم برابر سیبی تخمیناً بوده باشد وگوشت او چهار انگشت عجب خربوزه لذیذی است آنطور خربوزه دران نواحی نمی شود صبح
امرای مغول بعرض رسانیدند که مردم ما کم بر گرفتن این قلعه چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود وایستادن ونگاه
مضبوط ساختن این قلعه را نیافته برگشته باز بخجند آمده شد همین سال خسرو شاه بهمراهی بایسنغر میرزا لشکر کشیده
وبچغانیان آمده بمکر وفریب بسلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیایید بر سر سمرقند برویم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بنشیند ویکی در حصار امرا ونزدیکیان وجوانان وسپاهیان میرزا از رده شده بودند ازین جهت که شیخ عبد الله برلاس
که از پیش بایسنغر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت باوجود
که ولایت حصار محقر ومختصر ولایت ایست علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در روبست داد ودر ولایت
ختلان تن جهانگیر خیلی از امرا ونزدیکیان سلطان مسعود میرزا بود متصرف شد وخود وپسرانش از کلی وجزوی اختیار در
خانه را گرفتند آنهای که عاجز شده بودند گریخته پیش بایسنغر میرزا آمدن گرفتند بسخنان فریب آمیز سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته در چغانیان ایلغار کرده وقت نقار قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
محلات دولت سرا نام عمارتی بود که پدرش ساخته بود بقلعه در آمدن نتوانسته وگریخته با شیخ عبد الله برلاس بطرف ختلان
خود را کشید در میان راه از شیخ عبد الله برلاس جدا شده از گذر ایواج گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بجهت
مسخر شدن حصار بایسنغر میرزا را در حصار نشاندند وختلان را به برادر خورد خود ولی داد بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود نظر بهادر نام نوکر کلان خود را با سه چهار هزار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغر میرزا را گرفته آمد بلخ را محاصره کرد در بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امرای سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خورد خود ولی لشکر بسیاری
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان وتالان وتاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرغان را
قبل نتوانست کرد مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل والوسی که در چول زردک می باشند فرستاد چول زردک را
تاختند واز صد هزار زیاده گوسفند وبسه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از انجا ولایت سان وچاربک را تاخته
وتاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود ملحق شده زمانیکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نظر بهادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها وخراب کردن آنها فرستاد از اندرون
منکری بردی سماجی که از رعایت کردهای سلطان حسین میرزا بود با هفتاد هشتاد جوان برآمده با نظر بهادر روبرو شده
زبر کرده سر او را بریده بر قلعه در آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد همین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام فتنه و فساد بودند لشکر کشیده
آمده در قلعه بست فرود آمده و لشکر او از هیچ طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از گرسنگی به تنگ آمده برخیزند که داروغه
بست قلعه را داده بمدد ذخیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون شل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان به آن مقدار
اسباب و طمطراق چندنوبت بر سر قندز و حصار و قندز لشکر کشیده و ناگرفته برگشت پسران و امرای او اینمقدار دلیر
شده باغی گری ها و فتنه ها کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا برا استرآباد معین شده
در مقام بدی شده بود بسرداری محمد ولی بیک امرا را با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در النک نشین نشسته بود
که بدیع الزمان میرزا و شاه بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
میرزا که حصار را گذاشته پیش سلطان حسین میرزا می آمد همین روز رسید و لشکری که بر سر استرآباد رفته بود هم آمده همین روز به میرزا
ملحق شد بمجرد روبرو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه بیک هم گریختند سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
دیده و بجاماوی زانو زده در مقام عنایت و شفقت بود که باتنگر برادر خورد خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
سلطان حسین میرزا می بود در خراسان نه ایستاده بیک بهانه برآمده بی رخصت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
و خسرو شاه بایسنغر میرزا را بحصار طلبیده آورد در همین ایام میران شاه میرزا پسر الغ بیک میرزا به پدر خود باغی شده
بهزاره در آمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانست بود آنهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوته اندیشان خود برین
بودند که هر سه بادشاه زاده را کشته بنام خسرو شاه خطبه بخوانند این شق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
خوردی او نگاه داشته و کلان کرده بود دیگر آنکه او بوده بجهت مصلحت این پنجروزه دنیا که فانی باو وفا کرد و نی بهیچکس وفا خواهد کرد
گرفته و این کور نمک مردک چشمهای او نشتر زده کور کرد و چندی از کوکلتاش —— و یاران اش سلطان مسعود میرزا
را گرفته بکجیان آنکه بسمرقند پیش سلطان علی میرزا ببرند بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
گریخته و بکلاز چار جوی گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفتند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باین
نوع کاری اهتمام نماید صد هزار لعنت بر و باد تا دور قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت واند بعد ازین حرکت شنیع بایسنغر میرزا را بادشاه کرده بحصار رخصت
داد و میرانشاه میرزا سید کامل را بطریق کومک بطرف بامیان فرستاد **وقایع سنه نهصد و
چهار** بسمرقند و اندجان مکرر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخجند آمده شد خجند جای محقری است اوقات صاحب
صد و بست کس به تشویش میگذرد صاحب داعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورکان دوغلت که در اوراتپه بود بداعیه تسخیر
سمرقند کسان فرستاده و سخن کرده ار دهنای بار ییلاق بساغرج که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فترات به او
متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا انجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده آنچه از ان
دست آید بجا آورده شود محمد حسین میرزا هم راضی شده از خجند سواری نموده بساغرج متوجه شدم
در وقتیکه برامین رسیدم تپ کردم باوجود تپ از رامین سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه گذشته

رباط خواجه آمدم در غافلی شاطو گذاشته و برآمده قلعه رباط خواجه را که داروغه نشین تومان شاه دار است گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز برگشته و در هیچ جا توقف نکرده بساغرج آمده شد باوجود تپ
سیزده چهارده فرسنگ راه بصعوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز ابراهیم سارو و ویس لاغری و شیریم
طغائی را و بعضی جوانان ایچکی و نزدیکی را با یلغار تعیین نموده شد که رفته قلعهای بار ییلاق را خواه بسخن و خواه بزور بدست
آرند دران ایام بار ییلاق را سید یوسف بیک داشت در برآمدن من از سمرقند مانده بود سلطان علی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیک ——

برادر خورد خود و پسر خورد را بضبط قلعهای بار ییلاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیالکوت
او دارد در ان قلعها بود امرا و جوانان باهم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزور گرفتند و بعضی را بالعیاری و رندی و دزدیده متصرف شدند دران ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ دهی نیست
که قلعه نداشته باشد درهمین ایام از جهت ما سید یوسف بیک و برادر خورد او و پسر او بدگمان شده بخراسان رخصت
داده فرستاد و این زمستان بهمین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجه یحیی را فرستادند خواجه
هم با لشکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دویست زیاده و از سیصد کمتر بودند و از هر طرف غنیم
پر زور باندجان بازگشت طالع هیچ مدد نکرد و هیچ کار پیش نرفت از جهت ضرورت صلح کرده بساغرج مراجعت
کرده شد خجند یک جای محقر اوقات یکی از امرا انجا به تشویش میگذرد یک و نیم سال نزدیک بدو سال انجا مانده شد
این مسلمانان هم تا امکان داشت در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند دیگر بکدام رو بخجند رفته شود هم بخجند رفته
شود هم بخجند رفته کسی چه کار کند آخر بهمین تردد لفرقه ییلاقهای طرف جنوب اوراتپه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جای رفتن و بودن خود ندانسته سرگردان گذرانیده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابو المکارم
که مثل ما جلای وطن شده سرگردان بود بدیدن ما آمده جای رفتن و بودن خود و کارگردانی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده بر حالت ما رقت کرده فاتحه خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد رقت کردم همین روز نماز دیگر نزدیکی
بود که از پایه دره یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود یولچوق نام بمضمون فرستاده بود
اگر از من گناهان عظیم صادر شده دلی امید دارم عنایت نموده گناه را بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغینان را سپردم
یکنوع غلامی و خدمتکاری بکنم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود در چنین حیرانی و سرگردانی بمجرد آمدن این خبر هیچ اندیشه
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود بمرغینان بطریق ایلغار متوجه شدم از انجا تا مرغینان تخمینا بیست و
چهار فرسنگ راه بوده باشد ان شب تا صباح آن روز تا نماز پیشین در هیچ جا توقف نکرده رفته شد نماز
پیشین در تنک آب نام موضع از توابع خجند فرود آمده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داده بضعف
شب بوقت نقاره از تنگ آب سواری نموده شد آن شب تا صباح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب او از
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرسنگی مرغینان ویس بیک و بعضی تردد کرده بعرض رسانیدند که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت دو نوبت کسی نرفته دیناده و گفتگو و عهد و شرط نشده بکدام اعتماد بیروم فی الواقع
تردد ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگر چه این ترددها وجهی دارد
ولی ازین پیشتر بابستی سه شبان روز نیاسوده و توقف نکرده بیست و چهار و بیست و پنج فرسنگ آمده شدنی در
اسپ حال مانده و نی در آدم ازینجا چه نوع برگشته شود و ازینجا برگشته بکدام طرف برآمده شود چون این مقدار
آمدیم می باید رفت هیچ چیزی بی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
بدروازه قلعه مرغینان آمدیم علی دوست طغائی عقب دروازه ایستاده بود دروازه وا نکرده التماس عهد کرد بعد از عهد و
شرط کردن دروازه را وا کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در میانه قلعه در حویلی مناسبی فرود آمده شد
مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دو صد و چهل کس بود چون اوزون حسن و سلطان احمد تنبل بمردم ولایت بسیار
ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام مرا می طلبیدند بعد از آمدن مرغینان بعد از دو سه روز بقاسم بیگ
از مردم ساغرچی قراز مردم که نونوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
اندجان بمردم کوهستان مثل اشپاریان و تورق ساران و چکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب خجند گذشته
قلعهای آنطرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف ما مایل سازند بعد از چند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل
جهانگیر میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و مغولان را جمع نموده از اخشی و اندجان هر که بلشکر می توانست
برآمد بلشکر برآورده بداعیه قبل نمودن مرغینان آمده و در یک شرعی مرغینان بطرف شرق در بستان نام موضعی
آمده فرود آمدند بعد از یک دو روز راست کرده و یراق پوشیده بمحلات مرغینان آمدند با وجود آنکه قاسم بیگ
و ابراهیم سارو و ویس لاغری و این سرداران بدو طرف بایلغار فرستاده شده بود و همراه من معدود و چند مانده
بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده برآمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از و خلیل چهره دستار پنج
خوب گشته دست او بکار رسیده آمد اینها هیچ کار نتوانستند کرد دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیگ
که بکوهستان جنوبی اندجان رفته بود اشپاریان و تورق ساران و چکراک و مردم ان نواحی از رعیت کوه و صحرا
و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو دو که گریخته آمدن گرفتند ابراهیم سارو و ویس لاغری
که بطرف اخشی از آب گذشته بودند در قلعه باب دیک در قلعه دیگر در آمدند اوزون حسن و تنبل ظالم فاسق
و کافروش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها آزرده بودند از غلامان اخشی حسن دیکچه با جماعت خود و دیگر
یک جماعه از لوند و اوباش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آنهایی که در قلعه سنگین اخشی بوده اند ضرب را
زده زده در ارک درآورده ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا و آنجماعه را طلبیده بقلعه سنگین
اخشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غازی منقبت که در همان ایام
از شیبان خان گریخته پیش خان آمده بود با امرای تومان نازین بکمک کرده بود در همین محل آ ایچر
با اوزون حسن که رسید بی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کارآمدنی خود را که بکمک ارک

اخشی تعیین کرده فرستاده سحر بکنار دریا می رسیدند لشکرها و لشکر مغول خبر یافته یک جماعه مردم را پیسان لیتیا نور برهنه ساخته از آب گذرانده اند
مردمی که بجنگ آمده بودند مضطرب و سراسیمه شده کشتی را بالا نکشیدند از همان جایی که گذشته بودند که خواستند بقلعه گذشتن توانسته
پایان افتادند لشکرها و لشکر مغول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند کرد قار
بوغاج بخشی یکی از پسران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چه فایده که کار از آن گذشته بود کشته شدن اکثر مردم
کشتی این حرکت شد در یک زمان آنهایی که در دریا بودند بجنگی برآورده همه را کشتند از مردم معتبر اوزون حسن -
قاربوغاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر
از جوانان او سید علی که حالا پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی فلکه کاشغری از هفتاد هشتاد جوانان کارآمدنی همین
پنج شش بیش خلاص نشدند این خبرها را شنیده در نواحی مرغینان نشستن نتوانسته بطرف اندجان
——— کوچ کردند در اندجان ناصر بیک را گذاشته بودند که بزنه اوزون حسن بود اگر ثانی او نباشد در تمام کیش
او بودن خود چه سخن بود صاحب تجربه کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت ها را دانسته ولی بنیاد ایشان را معلوم
کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد در وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
سخن اینها به یک جا قرار نیافته ویران شدن اوزون حسن بکوچ خود بطرف اخشی خود را کشید سلطان احمد تنبل بولایت خود
باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از تردکیان و جوانان او از اوزون حسن گرفته گریخته پیش تنبل که هنوز به
باوش نرسیده بود رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب برآمد
از مرغینان سوار شده روز برگشته بود که به اندجان آمدم ناصر بیک و پسران او که دوست بیک و میرم بیک بوده باشند
دیده و پرسیده و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز کردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
برآمده بود بعنایت الهی در ——— سنه نهصد و چهار باز میسر و مسخر شد سلطان احمد تنبل که بجهانگیر میرزا
همراه شده بجانب اوش رفته بود بمجرد در آمدن اوش اوباش و قبل ایاق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب را است
زده زده از اوش برآورده قلعه را بجهت ما نگاه داشته بما کس فرستادند جهانگیر و تنبل با معدود و چند سراسیمه وار
رفته در اوزکند در آمدند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف اخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه اخشی در آمده
است چون سردار و سر فتنه این بعد از آمدن این خبر و لا اندجان یاده چهار پنج روز توقف نکرده عزیمت اخشی نمودم بمجرد رسیدن
به اخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در اخشی بوده اخشی و کاشان و کاره و مهم
آنطرف را در قید و ضبط و ربط آورده امرای مغول را که بایلغار آمده بودند رخصت داده اوزون حسن را با کوچ و متعلقان او
گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال او نقصان نرسانیده براه قراتکین بطرف حصار اجازت داده
شد با معدود و چند بحصار رفت و باقی تمام نوکران او جدا شده ماندند درین فترات با نالان و تاراج کننده مردمی که با ما
تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین ها بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را درینجا مانده شد که منشا این همه چپولها
و باعث اینهمه ویرانی با ونالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کرد که بما خواهند کرد اگر اینها را گیرانده شود و یا تاراج فرموده شود چه عیب داشته باشد به تخصیص درپیش اسپ
ما سوار شده و جامه ما را پوشیده و گوسفندان ما را خورده بیکشته باشند اینرا خود که تحمل تواند کرد اگر ترحم کرده گیرانده نشود و یا تاراج
کرده نشود باری جماعه که در قزاقیها و تخت ها با ما همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه بشناسد به آنها فرمان شود که بدست آنها درآید همین
مقدار اگر خلاص شوند منت ها می باید بدارند فی الواقع معقول نمود و فرمان شد که آنهایی که با ما همراه بوده اند آنچه از اموال خود بشناسند
بگیرند اگرچه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود در شل جهانگیر میرزا موزی پهلوی ما نشسته این چنین رمانیدن
مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگرچه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صد هزار
ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و فتنه ها برخاست سبب برآمدن ما نوبت دویم از اندجان همین بی
تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان و غدغه و توهم نکو در اهواده از رباطک اورچینی که میان دو اب هم میگویند بطرف آو رکند کوچ نموده
به تنبل کس فرستادند پیش ما ده هزار و پانصد نزدیک و هزار مغول و دیگر از حصار بهمراهی خسرو سلطان و مهدی سلطان و محمد دغلت و آنها همین مقدار
مغول باشند همیشه بدیها و ویرانها از اوس مغول شده آمده است تا باین تاریخ پنج نوبت بمن باغی گری کرده اند اینچنین نیست که بمن از جهت
بی مناسبی باغی گری کرده باشند اینچنین حرکت ها بخانان خود هم مکرر کرده اند این خبر را سلطان قلی چناق که پدر او خدا بردی توقبای
را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان جمع بود آورده خوب کرد از ایل و اوس خود
جدا شده این خبر را رسانید اگرچه اینجا فوت کرد اما آنچنان قباحت ها کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد به پوشیدن آن قباحت ها
مذکور خواهد شد و قباحت های اینهم نتیجه مغول بودن او بود بمجرد آمدن این خبر امرا را جمع ساخته مشورت کرده شد امرا بعرض رسانیدند
که این جزوی کاریست سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیگ جمیع امرا و لشکر را سر کرده ببرد سخن باینجا قرار یافت این
سهل گرفتند و این رای غلط بوده است همین قاسم بیگ امرا و لشکر را سر کرده برآمده تا مقام کردن اینها در میان
تنبل خود آمده و مغولان همراه شده بوده است صباح آن پگاه بمجرد گذشتن از دریای ائلامیش از گذر یاسی تغجت
به او روبرو میشود و خوب چاپقولاش ها میکنند قاسم بیگ خودش بسلطان محمد ارغون روبرو شده دو سه مرتبه
شمشیر پی در پی انداخته سر او را دون نمیگذارد بسیاری جوانان با هم چپقولاش میکنند آخر شکست می یابند قاسم بیگ
و علی دوست طغایی و ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا و دیگر امرا و نزدیکیان که بدست افتادند علی دوست
و مردم میرم لاغری و توقه هک طغایی یکه و محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و میرم دیوانه درین جنگ عجب چاپقولاش میکنند
از طرف ما از برادران خورد ابراهیم سارو صمد نام و از طرف آنها از مغولان حصاری شهسوار نام روبرو میشود شهسوار اینچنین
می اندازد که از دو بلغه گذشته در سر صمد شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صمد اینچنین می اندازد که از سر شهسوار برابر
یک کف دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میرود شهسوار دو بلغه نداشته زخم سر شهسوار را خوب بستند و نیک
شد و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب ببندد و بعد از سه چهار روز بهمان زخم رفت از قزاقیها و فلاکت ها خلاص شد
در اول گرفتن ولایت عجب شکست بیوقتی بود قنبر علی مغول که یک رکن اعظم ما بود در وقتیکه اندجان گرفته شده بود
بولایت خود رفته بود و در آنجا نبود همین مقدار تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده در یک طرفی اندجان در اولاغی که در پیش پشته عیش است

آمده فرود آمد و یکدو مرتبه راست کرده از چهل دختران تا دامنه پشته عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده
برآمدند پیشتر نتوانست آمد هم از دامنه پشته عیش آنطرف برگشت درحینی آمدن باین نواحی ما از امرا بدست افتاده میرم
لاغری و توقه را گشت نزدیک بیک ماه درین کرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرده بطرف اوش رو به برگشت اوش را به ابراهیم
سارو داده شده بود کس او انجا بود اوش را مضبوط ساختند **وقایع سنه خمس وتسعمائه** بشکر
ولایت از سوار و پیاده بقدغن محصل و تواجیان فرستاده شد و قنبر علی و از لشکر هر کس بولایت خود رفته بود با اهتمام تواجیان
دوانیده شد و بجهت توره و شاتو و کلند و تیر و آنچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان با اهتمام تعیین کرده شد از ولایت
مردمی که بلشکر می آیند از سوار پیاده یکجا کرده و نوکر و سپاهی که بجهت کار مهم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدا اعتماد توکل
نموده در هژدهم ماه محرم در چهار باغ حافظ بیک سفر کردم یک دو روزی در چهار باغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
بطرف اوش بر سر مخالفان برانغار و جوانغار و قول و هراول و سوار و پیاده را ترتیب داده یساول بسته متوجه شدم در وقت نزدیک
رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادن نتوانسته بطرف رباط سرهنگ که در حوالی اوش است خود را
کشیده در لاب کنه فرود آمده صباح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اندجان رفته اند با هم بر سر
اوزکند متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تاختن نواحی اوزکند چاپقونچی جدا کرده شد مخالفان که به اندجان میروند شبا شب بخندق
درآمده در وقت زینه پایه ماندن تفصیل مردم اندرون قلعه می فهمند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چاپقونچی ما هم رفته نواحی
اوزکند را می تازند آن مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته اند از قلعه های اوش قلعه دوکه در آمینیان بجکلی مشهور
است تنبل برادر خورد خلیل را در آن قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده آن قلعه را مضبوط ساخته بود برگشته آمده بقلعه ما دو جنگ
انداخته زور آوره شد قلعه ما دو خیلی مضبوط قلعه ایست طرف شمال او که ساییست خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیر انداز زند
شاید که بفصیل نرسد آب دزد او همین طرف واقع شده پایان رو به قلعه مثل کوچه از دو طرف فصیل برداشته و
آورده به آب رسانیده اند طرف پایان خندق است چون نزدیک است از سنگهای سای کلان برابر و یک سنگها
برقلعه برآورده اند آنمقدار سنگها بر قلعه ما دو انداختند این مقدار سنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
عبدالقدوس کوه بر برادر کلان کته بیک زیر فصیل برآمده بود از فصیل آنچنان سنگی زدند که هیچ جایی او بر زمین نرسیده
و درست معلق رفته از آن طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شد
روان شد در دهنی آب دزد بر سر یار علی بلال یک سنگ ضربی زدند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشتگاه آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب دزد
گرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده برآمدند خلیل برادر خورد تنبل
سرو را ایشان هفتاد هشتاد بلکه صد کس دیگر را بند کرده به اندجان فرستاده شد که با احتیاط نگاه دارند از امرا و نزدیکیان
و جوانان نیک ما هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد ما دو را گرفته و آمده اوچه توپه نام دیهی از دیههای اوش
فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اندجان برگشته در آب خان نام جای از دیههای رباط سرهنگ و از جیبی فرود آمده در میان

این دو لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به اوش رفته تا یکماه چهل روز نشسته شد
و جنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان هر روز جنگی میکردند در مدت
شبها در کردارد و محکم احتیاط کرده میشد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شاخ گرفته میشد و آنچه
سپاهی بود تمام یراق پوشیده در کنار خندق بر می آمدند باوجود اینمقدار احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها در میان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیشدار غله اوران سیدی بیک طغائی رفته بود مردم غنیم زود در آمده بیک بار در اثنای
جنگ سیدی بیک را گرفتند در همین سال خسروشاه بخیال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایسنغر میرزا را طلبیده بقندز آورد و بر
سر بلخ سواری نمود در محلی که باوباج رسید خسروشاه بدبخت کافر نعمت بد غدغه سلطنت که سلطنت باو خطور مردم نا کس بی هنر
چه فروغ میرسد نی اصل نی نسب نی هنر نی حیثیت نی تدبیر نی شجاعت نی انصاف نی عدالت بایسنغر میرزا را با امرای
او گرفته چله کمان انداختند در رده محرم اینچنین خوش طبع و پر فضیلت و حسب و نسب آراسته پادشاهزاده را شهید
کرد و از امراء و نزدیکیان او هم چندی را کشت ولادت و نسب او در هشتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پسر
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خورد از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ویس میرزا
که بخان میرزا مشهور است کلان مادر او پشه بیگم بود شکل و شمائل او کلان چشم و گرد رو میانه بالا و ترکمان چهره و پر ملاحت
جوانی بود اخلاق و اطوار بعدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت مادر شاهزاده بود و استاد او سید محمد مشفی بوده از ین جهت
بایسنغر میرزا هم مطعون بود آخر آن کفتند که در سمرقند از آن عقیده بدبرگشته پاک اعتقاد شده بود دست خیلی بشراب
حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با عتدال بود خط نستعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طوری می گفت و عادلی تخلص کرده بود شعر او اینمقدار نشده بود که دیوان ترتیب
بدهد اینمطلع از اوست **فرد** سایه وار از ناتوانی جا بجا می افتم * گر بگیرم روی دیواری زپا می افتم * در سمرقند شعر
بایسنغر میرزا اینقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در آن خانه نباشد مصافهای او دو مصاف جنگ
کرد یک مرتبه بسلطان محمود خان در اول تخت نشستن او سلطان محمود خان با لشکر سلطان جنید برلاس و بعضی دیگر بداعیه
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از اق کوتل گذشته در نواحی رباط سعد و کنبای آمد بایسنغر میرزا از سمرقند بر آمد و در کنبای
جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدند حیدر کوکلتاش که حل و عقد خان بود در جنگ
مرتبه دیگر در بخارا بسلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد ولایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را داده
بود و بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و باتفاق هم در سمرقند بادشاه کردند بخارا هم با چند محال داخل دیوان او بود
بعد از یاغی گری ترخانان از تصرف او بر آمد در زمانیکه من سمرقند را گرفتم بخسروشاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسروشاه دختر عم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
زن و حرم نداشت اینچنان باستقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او همان امرای پدر و عم او بودند بعد از این واقعه بایسنغر میرزا سلطان احمد قراول پدر قوچ بیک با برادران

و خویشان و کوچ و متعلقان خود را از ولایت قراتکین برآمده و مارا گفته اند قنبر علی که در اوش بجهت بیماری برخاسته
آنجا آمد درین طور محلی کمک غیبی سلطان احمد قراول بجماعت خود و شش آمدن را سکون گرفته صباح آن
روز راست کرده بسر غنیم روان شدیم در آب خان نتوانست ایستاد از یورت خود کوچ کرده بعضی جا در و گلیم و ثقل
بار نال چیزها بمردم لشکر ما افتاده آمده در یورت او فرود آمده شد همین شب تنبل میرزا جهانگیر را گرفته و از طرف تیپ
باکسه خوبان نام دهی که بطرف اندجان در پهلوی ما از ما سه فرسنگ راه باشد آمده در آمد صباح آن هم برانغار و
جوانغار و قول و هراول را ترتیب داده و اسپان را کیچم انداخته و یراق پوشیده و یاساول بسته و پیادهایی که تورها برداشته
بودند در پیش خود انداخته بر سر غنیم روان شدیم برانغار را علی دوست طغائی بود با توابع خود جوانغار را ابراهیم سارو
و ویس لاغری و سیدی قرا و محمد علی مبشر برادر کلان خواجه کنجنک بیک و بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد تنبل قراول
و کوچ بیک را با جماعه خود و شش در جوانغار نوشته شد قاسم بیک در قول پیش من بود هراول قنبر علی و بعضی از نزدیکیان ایچکیان
از طرف ما بین شرق و جنوب دخوبان بموضع ستاله یک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
راست کرده برآمد ما هم ترد یگر روان شدیم حرم و احتیاط را مرعی داشته تور او پیادها را ترتیب داده شده بود
در محل مقابله شدن عقب ماندند بعنایت الهی با آنها هیچ احتیاج نشد پیش ترک از رسیدن مردم جوانغار ما بر انغار
ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کنجنک بیک انجا خوب چاپقولاش کرد محمد علی مبشر هم بعد از کنجک بیک چاپقولاش
کرد بهمین سقدار تاب نتوانست آورد و یاغی گریخت به برانغار و هراول جنگ نرسید بسیاری از جوانان را او ردند
همه را فرموده شد که گردن زدند امرای ما قاسم بیک و علی دوست بیک و محمد علی مبشر علی دوست بیک خرم و سرداری را رعایت کرده قادغوجی را دور
فرستادن مصلحت ندیده از جهت مردم بسیاری او بدست نیفتادند در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
جنگ مصاف کردن من همین بود الله و تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوکون گرفته شد صباح آن مادر
پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان بیگم از اندجان آمدند به این خیال که جهانگیر میرزا اگر افتاده باشد
در خواست بکنند چون زمستان نزدیک رسیده بود در بیرون ها غله و کاه نمانده بود بر سر اوزکند رفتن مصلحت ندیده
اندجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنکاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
اندجان بمردم غنیم هیچ ضرری و آسیبی بغیر سد ملک بر زدی و قزاقی احتمال دارد که کاری و مهمی بسازند در یک
جای قیشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
این مصلحت برباط لک اوچینی که این رباط لک اوچینی را میانه دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و توشاب بخیال
قیشلاق از اندجان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
و جاهای قولان میباشد نزدیک بدریای اتلامش در جنگل ها بزکوهی و گوزن و خوک بسیار می باشد در ان مستهم جنگل
او که هر جا هر جا که پاره افتاده داشت مرغ وشتی و خرگوش بسیار میشود و زکین میشود و روباه او نسبت بر
دیهای جای دیگر دونده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار شدیم جنگلهای کلان

راکافته براورده بزکوهی وکوزن شکار میکردم و در جنگلهای نیک اوبر غدشتی جانور انداخته وکرده می شد غرغه شیکی
او بسیار فربه میشود تا دران قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود و در ایام بودن قشلاق خدا برده توچی که نو
رعایت کرده از امرا ساخته بودم دوسه مرتبه فرو داده قزاق تنبل را زیر کرده سر را برید آورد از نواحی اندجان و اوش هم جوانان
قزاق بعیاری رفته ایلقهای آنها را زده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کردند اگر ان زمستان در همان قشلاق گذرانیده
می شد احتمال بیشتر این بود که تا رسیدن تابستان بجنگ هم ویران شوند در هیچ طور محلی که غنیم را اینچنین زبون و عاجز
کرده بودیم قنبر علی بر رفتن ولایت خود اجازت طلبیده هر چند این حسابها خاطر نشان کرده شد منع کرده شد جهل بیشتر
نمود عجب بنکدل و بی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولایت او رخصت داده شد اول ولایت او خجند بود درین مدت
در گرفتن اندجان اسفره و کند بادام را هم باو داده شد در میان امرای ما بسیار نوکر دار و بسیار ولایت دار
قنبر علی بود نوکر و ولایت هیچکس آنمقدار نبود چهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بتقریب قنبر علی به بعضی مردم لشکر هم رخصت
داده شد و ما خود هم به اندجان آمدیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تنبل آرام نگرفته تا تاشکند پیش خان رفت و می آمد
احمد بیک که بیک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و عم زاده تنبل بیک بود و بیک تیلبه که
ایشک آغای خان بود برادر کلان زائیده تنبل بود آمده و رفته خان را برین کردند که تنبل کمک فرستند
از کوهک پیشتر بیک تیلبه که تا زائیده شده بود در مغولستان بود و در میان مغول کلان شده بود در ولایت
پدر آمده بود و بیلو شاهان ولایت خدمت نکرده بود و بهمین خدمت خانان کرده بود کوچ و اهل و عیال را در تاشکند
گذاشته خود آمده به برادر خورد خود تنبل همراه شده درین ایام عجب حادثه دست داد قاسم عجب را که در اخشی بجهت
گذاشته شده بود بانده کسی از عقب قزاق بلره و تعاقب نموده در هجرانا از آب خجند میگذرند بمردم بسیار تنبل وا
خورده بدست می افتد چون تنبل خبر سر رفتن لشکر مارا یافت و برادر کلان او بیک تیلبه که خان سخن کرده آمده بود و به مدد ان
کوهک تیقش بوده از اورکند سوار شده در میان دو آب آمده در همین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کومک تنبل پسر
خود محمد سلطان خانیکه بسلطانیم مشهور بود با احمد بیک تعیین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساخته براه ارچه
کیمت گذشته آمده و کاشان را قبل کرده ما هم بمردم دور دست خود مقید نشده بمردم حاضر بی توقف در روز
سرمای زمستان به الله تعالی توکل کرده از اندجان براه بند سالار بر سر سلطانیم و احمد بیک سوار شدیم شب ان در
هیچ جانه ایستاده صباح در اخشی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست و پای را سرد برد چنانچه گوش بسیار
کس مثل سیب پژمرده شده بود در اخشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یارک طغائی را هم عاریتی گذاشته
بجهت رفتن بر سر کاشان گذاشته شد در وقت رسیدن یک کروهی کاشان خبر آمد که احمد بیک خبر یافته
با سلطانیم و یران طور شده تیز برگشت تنبل سواری ما را دانسته بکومک برادر کلان خود ایلغار کرده می آمده است
روز میان دو نماز بود که سپاهی تنبل از جانب توکند پیدا شد اینطور [illegible] سبک برگشت برادر کلان و اینچنین
نیز رسیدن ما متحیر شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را اینچنین آورده و از جهت ماندگی کردن اسپان

ایشان

ایشان دراز شده آمده ——— خدای راست آری یکی از ایشان نخواهد برآمد و پس لاغری و بعضی دیگر گفتند
که روز بیگاه شده اگر این روز نشود صباح کجا خواهد رفت صباح هر جا باشد و اخواهیم خورد این را گفته فی الحال
دست تغیر کردن را اصلاح ندیدند و بیخطر غنیم آمده هیچ نوع متضرر نشده جدا شد مثل است یعنی در رقابو آمده را
اگر نگرفت تا ایام پیری افسوس خواهد خورد دو ساصف خواهد بود بیت کارها لوقت باید جست ٭ کار بی وقت سست
باشد درست ٭ تا صباح فرصت را غنیمت دانسته شبش در هیچ جا فرود نیامده رفته در قلعه ارخیان درآمد صباح
ان بر سر غنیم رفته و آنها را نیافته و از عقب ایشان درآمده و در نزدیکی قلعه خیان صلاح قبل نمودن را نیافته در یک
کروهی در قریه تمشکان فرود آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و تنبل در قلعه ارخیان بود اندک مردم ازینطرف
رفته و از انطرف آمده در میان راه باهم اسپ انداخته بر میگشتند یک شبی شبخون آمدند از بیرون اوردو و یک پاره تیر انداخته
برگشتند گردا گرد اوردو را خندق کرده و شاخ گرفته احتیاط ها کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد درهمان ——— یورت
قنبر علی دو سه مرتبه رنجیده بولایت خود رفتنی شد یکمرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امرا فرستاده تشویش
بسیار گردانیده شد درین اثنا سید یوسف بیگ چی بسلطان احمد تنبل کس فرستاده باو رجوع آورد انکو ما
پایه های اندجان اوغلیغور چم میگویند دو کوه پایه ایست سید یوسف کلان ترچم بود آخرها از مردم روشناس در خلوت شده
بود کار او از کلانتری گذشته بود و دعوی امرای داشت اگرچه هیچکس او را امرا نکرده بود عجب منافق و بی ایمان
مردک بود در همین نوبت که اندجان گرفته شد تا این تاریخ دو سه مرتبه بمن در آمده به تنبل باغی شد ——— و دو سه
نوبت به تنبل در آمده بمن باغی شد ——— باغی شدن آخر او همین بود و باوایل و الوس و اویماق خیلی بود
تا به تنبل همراه نشود و در میان راه او را بگیرم گفته سوار شدم یک روز در میان بوده در نواحی پشخاران امام
و در قلعه او مردم تنبل آمده درآمده بودند از امرای ایلغار ما علی درویش بیک و قوچ بیک با برادران خود در دروازه پشخاران
رفته خوبها چاپقولاش کردند قوچ بیک با برادران خود خوب ترددات کرد دوست ایشان بکار رسیده در
یک کروهی پشخاران بر سر بلندی فرود آمده شد تنبل جهانگیر میرزا را همراه گرفته آمده پشت بقلعه پشخاران آمده فرود
آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست و قنبر علی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
و صلح در میان انداخته گرفتند و دولت خواهان مرا ازین صلح هرگز علم و خبر نبود و مایان باین اصلا رضا نبودیم
چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر بسخن اینها گوش نینداخته صلح نکنم دیگر احتمال ها هم داشت ضرورت شد
باین طور صلح کردند که از آب خجند ولایتهای طرف اخشی بجهانگیر تعلق داشته باشد و ولایتها طرف اندجان بمن
متعلق باشد او زکند را بعد از برادر و اهل و عیال خود ها بدیوان ما واگذارند و بعد از قرار یافتن ولایتهای من
و جهانگیر میرزا باتفاق بر سر سمرقند برویم بعد دیگر و مسخر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را بجهانگیر میرزا داده شود
سخن را باینجا قرار داده شد جهانگیر میرزا و تنبل صباح آن آمده در او آخر رجب ملازمت کردند بهمین طریق که مقرر
شد عهدها و شرطها شد جهانگیر میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود باندجان مراجعت کردم بمجرد آمدن اندجان

برادر تنبل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند برآورده و خلعتها پوشانده رخصت داده شد اینها هم امرا و
نزدیکانی که در بند بودند مثل طغای بیگ و محمد دوست و میر شاه قوچین و سیدی بیگ و قاسم عجب و پیر ویس
و میرم دیوان بوده باشند از بند برآورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
آنهایی که همراه من در قزاقیهای و در محنتها بودند با اینها معاش بد کردن گرفت اول خلیفه را رخصت داد بعد از آن
ابراهیم سارو و ویس لاغری بیگناه و بجهت گیرانده و تاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته رخصت
داد و بقاسم بیگ در افتاده در ظاهر این را سند ساخت که خلیفه و ابراهیم از هواداران خواجه قاضی
اند از من انتقام خواهند کشید پسر او محمد دوست خود بادشاهانه بنیاد نهاد صحبت و شیلان و دیوان و دستگاه
همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر و پسر به تنبل تکیه کرده اینچنین حرکتها بنیاد کردند در من هم
آنمقدار اختیار و اقتدار نماند که اینها را ازین طور حرکتهای نامعقول منع توانم کرد ازین جهت که مثل تنبل دشمنی
در پهلو بحمایت او نشسته هر چه دلهای ایشان میخواست آنچنان میکردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
گفت ازین پدر و پسر در آن مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
زمان حیات پدر و عم بمن نامزد کرده بودند در خجند آمده بود در ماه شعبان او را گرفتم در اوایل کدخدایی اگرچه مهر من بد نبود
ولی اول کدخدای از جهت حیا و حجاب در هر ده روز و پانزده روز و بیست روز یکمرتبه می رفتم آخر آن خود مهرم نماند
ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه و چهل روز مادر من خانم بمصلحتها سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد در
همین ایام یک پسر اوردو بازاری بود بابری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش از آن بهیچکس مایل
نشده بودم بلکه از کسی گفت و شنید مهر و محبت نشنیده بودم و نمیگفتم در آن محلها یکان بیت از فارسی میگفتم
این بیت را آنجا گفتم بیت هیچکس چون من خراب عاشق و رسوا مباد * هیچ محبوبی چو تو بی رحم بی پروا
مباد * اگر احیانا بابری بپیش می آمد امامن از جهت حیا و حجاب طرف بابری راست نگاه نمی توانستم کرد
چه جای آنکه اختلاط و حکایت توانم کرد و از جهت اضطراب خاطر شکر آمدن او نمی توانستم
چه امکان آنکه از رفتن او شکایت توانم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرا یارا بود دیگر روز
همان اوان مهر و محبت جمعی همراه بودند در یک کوچه می آمدم یکبار بابری رو برو وا خورد
مرا از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از چشم جدا شوم راست نگاه کردن
یا سخن گفتن را خود امکان نبود بصد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
بیت شوم شرمنده هر که یار خود را در نظر بینم * رفیقان سوی من بینند من سوی دگر بینم
این بیت عجب حسب حال واقع شد و از طغیان عشق و محبت و غلبات جوانی و جنون سر
برهنه و پا برهنه در کوچه و باغ و باغچه سیر می کردم نی التفات به آشنا و بیگانه و نی پروای
غیر و خود می کردم گاهی مثل دیوانه ها تنها به پشته و دشت می رفتم گاهی باغات و محلات را

کوچه بکوچه می جستم نی در نشستن اختیاری بود نی در رفتن قراری بود و نی در ایستادن در همین سال
در میان سلطان علی میرزا و محمد مزید ترخان مخالفت افتاد سببش این بود که ترخانیان بسیار صاحب اختیار و
اعتبار شده بودند بخارا را درویش باقی گرفته بود از سرکار بخارا را دانگی نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک را به کل تعین کرده بودند
دیگر یک فلوس از هیچ جهت بسلطان علی میرزا نمیرسد سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود باینطور معاش اینها تا
چند تحمل بکند تا چندی از نزدیکیان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا را گرفته با نوکر و چاکر و توابع
و لواحق او و با امرای که با او بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجه حسین برادر خورد اوزون
حسن و قرا برلاس و صالح محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمده در آن فرصتها بخان میرزا سلطان محمود خان
محمد حسین و غلت و احمد بیگ بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر سمرقند تعین کرده بوده حافظ بیگ دولدای و پسر
او طاهر بیگ خود بیگ اتکه خان میرزا بودند حسن نبیره و هندو بیگ و بعضی جوانان بجهت مناسبت حافظ بیگ و طاهر بیگ
از سلطان علی میرزا گریخته پیش خان میرزا رفته بودند محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبیده در نواحی شادوار آمده
بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد امرای مغول را بمحمد مزید بیگ و اینها چونکه اختلاطی بر آمد بلکه خیال گرفتن محمد مزید
ترخان هم کرده بوده اند این امر افهمیده از لشکر مغول بیک بهانه جدا شد بیجر و جدا شدن لشکر مغول هم ایستاده
نتوانسته در زمانیکه در رباط سیلاق فرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلغار کرده با اندک
کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرد و ویران شده میگریزند در آخر
از سلطان علی میرزا خوب یک کاری این شد محمد مزید ترخان و اینها ازین میرزایان مایوس شده مغول عبدالوهاب را
که ازین پیشتر هم پیش من بود قنبل در اندجان هم بخواجه قاضی خوب بجهتی ها کرده جانها کنده بود بمن فرستاده مرا طلبیدند
ما خود خواب این معامله بودیم بجهت همین مصلحت صلح کرده برفتن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با ختنی
پیش جهانگیر میرزا ایلچی یعنی دالجوکی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذیقعده بر سر سمرقند با
لشکر سوار شده و در دو روز میان بوده بقبا آمده فرود آمدیم نماز دیگر خبر آمد که برادر خورد تنبل خلیل آمده قلعه اوش را به دزدی گرفته
است تفصیلش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خورد تنبل بود گذاشته شده بودند چنانچه
مذکور شد تنبل خلیل را بجهت بر آوردن کوچ و اروق را که در اورکند بود فرستاده بود به بهانه بر آوردن کوچ با اورکند در
آمده امروز ابراهیم گفته و حیله کرده بنی بر آمد در سواری کردن ما بلشکر فرصت یافته در خالی ماندن اوش شباشب آمده قلعه
اوش را به دزدی گرفته است بمجرد آمدن این خبر بما ایستادن و باز باینها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
سمرقند متوجه شدیم یکی آنکه سپاهی باهتمام بجهت یراق نمودن لشکر هر کس هر جا خانه داشت بهر طرف خود را کشیده
بود بر صلح اعتماد کرده از مکر و غدر اینها غافل بودیم یکی دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت ها ظاهر شده
که بر اینها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مرا طلبیده مغول

عبد الوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پای تخت بوده باشد چه گرای این کند که مثل یک اندجان کسی اوقات
ضایع کند از قبا بر غیبان آمده شده به پیر قوچ بیک سلطان احمد بیک مرغیبان را داده شده بود از جهت علایق و عوایق
بمن همراه نتوانست شد و در مرغیبان ماند پسر او قوچ بیک با بابک دوی از برادران خود بمن همراه رفتند براه اسپره شدیم
در بجنام و یکی از توابع اسپره آمده فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن مجن مثل کسی که بدایکجو کی بیاید همه آمده همراه شدند از انجا سوار شده براه
دشت چسپان رفته از پل خوبان در اتیبه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از خجند به تنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر سخن کردن باکی
می آید بجز د بوقوع آمدن این واقعه تنبل او را بند کرده و کرفته بر سر ولایتهای او میرود آن یک مثل ترکی هست یعنی باور مکن
دوست خود را اگاه پر خواهد کرد پوست ترا و قتیکه می آورده اند پیاده که بگریخته بصد تشویش در ایام بودن در راه و اتیبه آمده
در همین ایام بودن در راه و اتیبه خبر آمد که شیبان خان در قلعه وبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از راه و اتیبه
ابر راه ییلاق بورکه بسنگر آرامده دار و غه سنگر از قلعه راد قنبر علی چون کیر انده آمده بود و او در سنگرار گذاشته گذشته آمده در
فرود آمدن در یورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت تسخیر سمرقند را با ایشان
مشورت کرده شد گفتند که خواجه یحیی هم خواهان بادشاه است اگر خواجه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به اسانی
میسر شود از جهت چند نوبت بخواجه یحیی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجه یحیی در آوردن ما را در سمرقند جزم نموده نفرستاد
اما سخنی که از ان مایوس توان شد هم نکفت از یورت خان کوچ نموده نزدیک در غم آمده شد از نزدیک در غم بخواجه یحیی خواجه
محمد علی کتابدار را فرستاده شد خبر آورد که بیایید شهر را میدهیم از درغم نزدیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولدای پدر سلطان محمد دولدای از یورت گریخته رفته این نفاق نهاد لشکر را چون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میسر نشد برگشته نزدیک
درغم فرود آمدیم ابراهیم سارو منکلیغ که از رعایت کردهای من بود علی دوست او را کیر انده بر آورده بود از زمانیکه من در
دیار ییلاق بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکیان ما که علی دوست بیک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از ان جهت که به تنبل تکیه کرده مراد دولت خواهان مرا جفا و عذابها
بسیار کرده طبع من با این مردک بد شده بود هم از جهت تو هم نتوانست ایستاد و رخصت طلبید و من هم منت داشتم و رخصت دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان رخصت گرفتن پیش تنبل رفتند و بپیش تنبل مقرب شده یاغی گری و بدی بسیار از این پدر و پسر
بظهور آمد و بعد از یک دو سال در دست علی دوست سوختگی بر آمده وفوت کرده محمد دوست به اوزبک در آمده بود فی الجمله
بنود از انجا هم کو نمکی کرده گریخت و در کوه پایه اندجان رفته یاغی گری با و فتنه انگیز کرده آخر بدست اوزبک افتاد و چشمش را
کور کردند یعنی نمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بوده بعد از رخصت دادن اتماغوری برلاس را با چند جوانی بجهت
خبر بطرف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیبانی خان بخارا را گرفته متوجه سمرقند شده بود در ان نواحی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد کوچهای این امرای سمرقند هم اکثر در کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خوان داد تفصیلش اینکه مادر سلطانعلی میرزا زهره بیکی آغا از نادانی و بیعقلی

مخفی بشیبانی خان کس میفرستد با مضمون که اگر شیبانی خان او را بگیرد پسرش سمرقند را باو دهد و بعد از گرفتن
ولایت پدرش را بسلطانعلی میرزا بدهد ازین رای یوسف ارغون خبر داشته بلکه نماینده این رای همان غدار بوده

وقایع سنه ست و تسعمائه شیبان خان بوعده همین زن آمده در باغ میدان فرود آمدیم روز بود
که سلطان علی میرزا امرا و سرداران و ملازمان خود را خبر نه نموده هیچکس کنکاش نکرده با چندی از نزدیکیان خود
— از دروازه چار رتبه بر آمده بباغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایان
تر از خود نشاندند خواجه یحیی از بر امدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافته خواجه یحیی هم بر آمد شیبانی خان
تعظیم کرده برخاست جانغلی پسر خواجه علی — در رباط خواجه بود خبر بر آمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبان
خان آمد این زن بیدولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشوهر خان و مان پسر خود را بر باد داد شیبانی خان
یک ذره هم پروا نکرد بلکه برابر غومه و غونجای هم منظر نیاورد سلطانعلی میرزا هم بکار خود حیران و از بر آمدن خود پشیمان
بود بعضی از نزدیکیان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بگریزند سلطانعلی میرزا رضا نشد چون اجل رسیده
بود خلاص نشد با تیمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در اولانک قلمه کشتند این پنجروزه جان مردنی و رفتنی
بنام بد رفت که بسخن زنی در آمده از زمره نیکنامان خود را بر آورد و قایع اینچنین کسی را زیاده ازین نتوان نوشت
و ازین طور حرکات شنیع زیاده ترازین نتوان شنید بعد از کشتن سلطانعلی میرزا جانغلی را پیش میرزای او فرستاد از خواجه
یحیی هم چون شیبان خان متوهم بود دو پسر خواجه محمد زکریا و خواجه باقی بطرف خراسان رخصت داد از عقب یک چند
اوزبک رفته حضرت خواجه را با دو پسر جوان در نواحی خواجه کارزون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواجه از من نبود قنبر علی و کپک بی کردند این از ان بدتر مثل است که عذرش بتر از گناه اینچنین کارها امرا هر کاه بی وقوف
خان خود و بادشاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاه اوراچه اعتبار بجر د کرفتن اوزبک سمرقند را از کیش بطرف حصار
متوجه شدیم محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از ما جدا شده پیش خسروشاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و
جای رفتن و بودن ما نا معلوم با وجود انکه خسروشاه چه مقدار حیف بخانواده گذرانده بود چاره نیافته از میان ولایت
او گذشته شد یعنی خیال کرده شده بود که از قرانکین والای گذشته پیش خان دادای خورد خود که الجه خان باشد رفته
شود آن میسر نشد از کمرود بلند بر برکشته از سره تاق و امانی گذشتی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نوندک یک توکر
خسروشاه یک توقور اسپ و یک توقور پارچه آورده در فرود آمدن و هنه کمرود شیر علی چهره گریخته پیش خسروشاه
رفت صباح ان قوچ بیک جدا شده بحصار رفت در دره کمرود در آمده رو ببالا روان شدیم در راه های تنکی و
اچمه و کوتلهای تند و تیز بسیار شتر و اسپ ماند سه چهار منزل در میان کروه بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشده و هیچ وقت اینچنین راههای تنگی و اوجمه رفته نشده به تشویش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنگی و اوجمه گذشته بصد رنج و مشقت از کوتلهای مهلک بلند تنگ گذشته بنواحی فان
آمده شد و در میان کوههای فان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمینا یک کروه شرعی باشد طور کولی است خالی از

غرابتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را مضبوط کرده نشسته در قلعه‌های باربیلاق هم
قنبرعلی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه دیدار بودند در وقت گرفتن اوزبک سمرقند را در خواجه دیدار نتوانسته اند ایستاد و بیار
بیلاق آمده قلعه‌های مابین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فانزا بدست راست گذاشته بطرف کسود روان شدیم
ملک فان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود به سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
حسین میرزا بر سر حصار آمده بود پیش برادر خورد خود بایسنغر میرزا بسمرقند باین راه رفته بود ملک فان هفتاد هشتاد
اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کارها هم همین طور کرده بمن یک اسپ فرودی فرستاد خود هم نیامد در وقتیکه
بما رسید مردی که بسخاوت مشهور بودند خسیس شده جماعه که بهمراه مذکور بودند مروت ایشان فراموش شد خسروشاه
که بسخاوت و کرم معروف و مشهور بود به بدیع الزمان چه نوع خدمتکاری ها کردن او مذکور شد دیگر به باقی ترخان و دیگر
امرا بسیار انسانیت بخششها نموده دو نوبت از ولایت او عبور ما واقع شد ابنای جنس ما را نگوی که انسانیتی
که با دنی نوکر ما کردنی بود بما نکرد بلکه برابر نوکر ما هم ما را بنظر نه در آورد دیگر دگذشتن ازفان در قلعه کسود مردم اوزبک بوده
باشد خیال کرده بر سر کسود ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبوده از آنجا
گذشته در کنار آب کوهک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوهک به پل گذشتیم بعضی امرا البرداری قاسم بیک
فرستاده شد که قلعه رباط خواجه را به زدی بگیرند از یاری گذشته و از کوه شنقارخانه گذشته به باربیلاق آمدیم امرای که برباط
خواجه رفته بودند زینه پایه می مانند و در وقت زینه ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانستند و برگشته آمدند قنبرعلی
در سنکزار بود آمده و بدا ابوالقاسم کوه بردا براهیم ترخان مردم خوب خود را بملازمت فرستاده اظهار اخلاص کردند از مواضع
باربیلاق بقلعه اسفیدک آمدیم دران فرصت شیبانی خان در نواحی خواجه دیدار نشسته سه چهار هزار کس همراه
او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند داروغگی سمرقند را بجان وفا میرزا داده بود
پانصد شش صد کس در قلعه سمرقند بود حمزه سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود در نزدیک سمرقند در قوروغ
مذنه نشسته بودند مردم ما نیک و بد دو صد و چهل کس بود بهم امرا و جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا قرار داده شد
که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته هنوز مردم شهر به او و او بمردم او دل نهاده نشده اند درین فرصت اگر یک کاری
توانیم کرد خود کردیم اگر بقلعه سمرقند زینه پایه مانده بدزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از ما اند چه چاره دارند اگر با ما مدد نکنند
بجهت اوزبک خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست اوردن سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد آن خواهد شد
باین قرار بعد از نماز پیشین از یار بیلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها بیورت خان رسیدیم آن
شب مردم خبردار شدند گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صباح شده بود که از رباط خواجه پایان
تر از آب کوهک گذشته باز به یار بیلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از انجکیان مثل دوست ناصر و نویان
کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ درویش خسرو کوکلتاش و میرم ناصر همه حاضر بودند و پیش
من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتم بیائید بگوئید که خدای تعالی کی سمرقند را کی بگیرم

بعضی گفتند که در بهار خواهیم گرفت آنوقت تیرماه بود بعضی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تویان کوکلتاش گفت
که در چهارده روز میگیریم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم درهمان فرصت عجب خوابی
دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبیدالله می آیند من باستقبال ایشان بر آمده ام خواجه آمده نشسته در پیش خواجه
دستارخوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا بابا بطرف من دیده
اشارت میکنند من هم به ایما گفتم که از من نیست دستارخوان انداز تقصیر کرده است خواجه فهمیده این عذر مسموع افتاده
برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه بازوی راست من با بازوی چپ من گرفته انچنان
برداشتند که یکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت بردی درهمان چند روز سمرقند گرفتیم
بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بنواحی سمرقند رفته و ایشان را خبردار ساخته
آمده شده بود باز توکل بخدای تعالی کرده بهمان خیال از سمند بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایلغار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
همراه بود نیم شب به پل مغاک خیابان رسیده هفتاد هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روبروی غار
عاشقان زینه باید گذشته و برآمده بر سر آنهایی که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده بما کس فرستند
این جوانان رفته از روبروی غار عاشقان زینه —— برآمده اند هیچکس نفهمیده است بر در دروازه فرود آمده فاضل ترخان
که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به شیبان خان خدمت کرده رعایت یافته بود بر سر او
رسیده و فاضل ترخان را با چند نوکر او کشته قفل دروازه به تبر شکسته دروازه را واگرفتند درهمان فرصت بمجرد رسیدن
از دروازه فیروزه در آمدم ابوالقاسم کوه بر خودش نیامده بود و برادر خورد خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاده
بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از در آمدن در شهر نشستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خورد او با چند نوکرش آمد
مردم شهر هنوز در خواب بودند دوکانداران از دوکانهای خود سر دیده و شناخته دعا میکردند بعد از اندک زمانی
اهل شهر خبردار شدند مردم ما و مردم شهر عجب بشاشت و نشاط بود در رنگ سگان دیوانه اوزبکان را در کوچه به کلوخ
و چوب زده کشتند تخمینا چهار صد پانصد اوزبک را بهمین دستور کشتند داروغه شهر جان وفا در خانه
خواجه یحیی بود گریخته برآمده پیش شیبان خان رفت از دروازه در آمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و آمده
در زیر طاق خانقاه نشستم تا صباح شدن از هر طرف غوغا —— بود بعضی از ارباب و دوکانداران که
خبردار شدند بشاشتها و نشاطها آمده و ما حضری آورده و دعاها کردند صباح آن خبر آمد که در دروازه آهنین میان دو
دروازه را اوزبکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهنین متوجه شدم همراه من ده
پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هر کس بکنج کاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از دروازه
آهنین اوزبکان را بر آورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته باضطراب در بر آمدن آفتاب پانصد پنجاه
کس بدروازه آهنین رسیده آمد عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد نه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرا فرود آمدم اکابر و اشراف

وکلان تران شهر آمده و مرا دیده مبارک باد بها کردند نزدیک بصد و چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانواده ما
از کجا آمده یاغی بیگانه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه تعالی باز داد و غارت و تاراج یافته
ولایت بتصرف ما در آمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور در غافلی گرفته بود اما پیش کارشناس روشن و نزد
ارباب انصاف مبین است که درمیان این کار و آن کار تفاوت هاست و درمیان این گرفتن و آن گرفتن بسیار
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذرانده کلان سال پادشاه بود دوم آنکه غنیم او یادگار
محمد میرزا هفده هجده ساله بی تجربه خورد سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرآخور
بمیرزا کسان فرستاده در عین غافلی بر سر غنیم آورد چهارم اینکه غنیم او در قلعه نبود در باغ راغان بود در وقت گرفتن
سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا و توابع او اینچنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یادگار محمد میرزا
سه کس بوده و اینها هم مست و خود هم مست پنجم آنکه در همان مرتبه غافلی که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بودم نی کار بسیار دیده و نی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیبان خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان
سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی بما نیامده بود اگرچه مردم شهر بما دل داشتند اما از ترس شیبان خان هیچکس این
خیال نمیتوانست کرد چهارم اینکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد و غنیم را هم رانده در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را رانده در دوم مرتبه آمدن خدای تعالی راست آورد و سمرقند فتح شد ازین گفتها غرض سنگ کم بر مردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتها مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد درین فتح شعرا تاریخها گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده **تاریخ** باز گفتا خرد که تاریخش بدان
فتح بابر محمد است بدان ٭ بعد از فتح سمرقند تومان شادوار و سغد و مردم قلعها که در تومانات بودند یکان یکان پیش من
رجوع آوردن گرفتند از بعضی قلعها کسان اوزبک توهم نموده بر تافته بر آمدند و از بعضی قلعها مردم اوزبک را زده بر
آورده بما در آمدند بعضی داروغه های خود را گرفته قلعهای خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوروق
شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان
در نواحی خواجه دیدار و علی آباد بود اینچنین در آمدن مردم قلعها را و این نوع رجوع مردم را دیده از جائیکه نشسته بود
بطرف بخارا کوچ کرد بعنایت الهی قلعهای سغد را در میان کار در سه چهار ماه اکثر ما رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
یافته آمده در قلعه قرشی در آمد و خزار و قلعه قرشی هم از تصرف اوزبک بر آمد قراکول را هم از مرو کس ابوالحسن میرزا آمده
گرفت و کار ما بسیار بر سر ترقی شد والده ها و کوچ و اوراق من از بر آمدن از اندجان بعد تشویش و مشقتها
باورا تیپه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد در همان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه سلطان بیگم
اول زنی که در عقد نکاح من در آمده بود او بود از و یک دختر شد فخر النسا موسوم شد فرزند نخستین من او بود
در آن تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز برحمت حق رفت بعد از فتح سمرقند بکرات و مرات
بخوانین و سلاطین و امرا و سرحد نشینان اطراف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلچیان

دولواچیان

دولواچیان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه ها سهل انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی ها و ناخوشی ها واقع شده
بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی ها که کومک فرستادند کومک معتدبهی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر بیگ زنده بود یک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک
بیت ترکی گفته و نوشته فرستاده بودم تا جواب آمدن تفرقه و غوغا شد شیبانیخان در گرفتن سمرقند ملا بنائی را ملازم کرده بود شیبانیخان همراه بود بعد از فتح سمرقند بعد
چند روزی بسمرقند آمد قاسم بیگ از و بدگمان شده بطرف شهر سبز رخصت داد بعد از چند روز چون صاحب
فضیلت کسی بود و گناهی از و صادر نشده بود بسمرقند آورده شد و ایم قصیده و غزل میگذرانند در مقام نوایک غزلی
بنام من بسته گذرانند در همان — اشعار رباعی که گفته گذرانده **رباعی** نی غله مرا که تو انم نوشید ٭ نی مهمل غله
تا توانم پوشید ٭ آنرا که نی خوردن است و نی پوشیدن ٭ در علم و هنر کجا تواند کوشید ٭ در آن اوقات
یکان بیت دو کان بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعیک ترکی گفته فرستادم ملا بنائی بعد ازین
رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذراند در همان ایام خواجه ابوالبرکه فراقی
از شهر سبز آمده بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجه ابوالبرکه گفت درین زمستان کار
ما بسیار در ترقی بود و کار شیبان خان در تنزل بود درین اثنا یک دو کار نادر بایست شد اینهای که از مرو آمده
قراکول را گرفته بودند نگاه داشتن نتوانستند و قراکول باز بتصرف اوزبکان در آمد و در قلعه دبوسی احمد ترخان
برادر خورد ابراهیم ترخان بود شیبان خان آمد قبل کرد تا لشکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورده
گرفت و مردم را بتمام قتل عام کرد در گرفتن سمرقند مردم همراه همگی دو صد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه
بعنایت الهی انقدار شد که بمثل شیبان خان کسی بر سر پل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
از مردم اطراف و جوانب و از جانب خال ایوب بیگ چک و قشقه محمود بیک چهار صد پانصد کس بکومک آمده
بود و از جانب جهانگیر میرزا برادر خورد تنبل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان حسین میرزا پادشاه صاحب
تجربه که افعال و اطوار شیبانیخان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بکومک نیامد از بدیع الزمان میرزا
کس نیامد خسروشاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بدی بسیار از و بنسبت باین خانواده شده
بود چنانچه مذکور شد و از ما ترس او بیشتر بود در ماه شوال بداعیه جنگ با شیبان خان سفر کرده در باغ نو برآمدم
تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نو نشسته شد از باغ نو سوار
شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سر پل گذشته فرود آمدم گرد اردو را تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
مضبوط کردم شیبان خان از آن طرف آمده در نواحی خواجه کاردزن فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد
چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم ما و مردم یاغی هر روز ازین طرف رفته و از آن طرف آمده و بکدیگر را ب
انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیم کس بیشترک آمده خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از ماتیم
تونغ فارسی بیگی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتند که تونغ سیدی قرا بیگ بود سیدی قرا بیگ

اگرچه در سخن خود تجید بود اما در شمشیر خود خولپا بود در همین اوقات یک شبی شیبان خان شبخون آورد گرد لشکر را بسلاح
و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
برگشتند بکار جنگ من سعی و اهتمام کردم قنبر علی هم ساعی بود باقی ترخان بهزار دو هزار کس در کیش فرود آمده در دو
روز با همراه میشو و سید محمد و غلت و میرزا او هم از پیش بکومک آمده بهزار و پانصد کس در دبول فرود آمده که چهار فرسنگ راه
باشد صباحی ان با همراه میشود درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان وا به تندی سبکدست بردن به تیغ
بدندان گز و پشت دست دریغ بسبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکز یولدز در میان بود اگر ان
روز بگذرد تا سه چهار روز سیکز یولدز در پس پشت غنیم میشد این ملاحظه هیچ بوده بی تقریب تعجیل کرده ایم صباح
بداعیه جنگ جبه پوشیده و سپاهیان کیجم انداخته برانغار و قول و هراول لیسال بسته متوجه شدیم برانغار ابراهیم
سارو و ابراهیم جانی ابو القاسم کوه بر و بعضی دیگر امرا جوانغار محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند
سلطان حسین ارغون و قرا برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم بیک و بعضی اینچکیان نزدیک بودند
ایراول قنبر علی سلاخ و بند علی خواجه علی و میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آغا و خالدار برادر خورد بند علی قوچ
بیک و حیدر قاسم بیک پسر قاسم بیک و آنچه بودند از جوانان نیک و یراق و نزدیکیان را تمام در ایراول بسته
شده بود تا که راست کرده برآمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد برانغار محمود سلطان جان بیک سلطان
و تیمور سلطان و جوانغار حمزه سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بمجرد نزدیک رسیدن لیسالها
افوج برانغار غنیم از پس پشت ما گذشت من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ما که جوانان کار کرده ——— و کار
دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بود دست راست ماند پیش ما هیچ کس نماند
با وجود ان آنهای که پیش آمده بودند زده و گردانده قول او انداخته شد بانجا رسیده که شیبان خان بعضی کلانان کهن
سال او گفته باشد که شیبا یوروماق کیراک تورماق وین ابش ادنی یعنی شیبان می باید روان شد کار از
ایستادن گذشت خود دش مضبوط شده ایستاده است برانغار غنیم جوانغار ما را زیر کرده پس کرده ایراول هم بدست
راست ماند و پیش ما واشد از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که بکومک آمده
بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسپ فرود آوردن گرفتند همیشه عادت این
بدبخت مغولان همین طور است که اگر زیر کردن اولجه میکردند و اگر زیر کنانند هم مردم خود را تاراج نموده فرود آورده اولجه
میکردند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده برگردانیده شد باز مردم از پیش هم زور آوردند غنیم آنها
که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به توغ ما تیر گذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا در آور
دند و مردم در جنگ یک هنر کلان اوزبک همین تولغمه است هیچ جنگ اولی تولغمه نمی باشد یک دیگر پیش و
پس صاحب و نوکر تمام تیر گذاشته جیلاو زیر می آیند و در برگشتن همان طور جیلاو زیر برمی کردند همراه من ده و پانزده کس
مانده بود دریای کوهک نزدیک بود افوج برانغار بدریا رسیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریای

بمجرد رسیدن بدریا با جبه و کیجم در آب درآمدم از نصف بیشتر پایاب آمده شد بعد از ان غرق آب بود تا یک تیر
انداز با جبه و کیجم اسپ را آب بازی کنانند و گذشتم بعد از برآمدن از آب کیجم را بریده برتافته ——— از آب بطرف شمال
برآمده شد از غنیم جدا شدم ——— تاراج کننده و برهنه کننده همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیلی از
جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسپ فرود آورده ضایع کردند بطرف شمال دریای کوهک آمده از نواحی قبله
دریای کوهک گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شیخزاده برآمده به ارک درآمدم کلان کلان امرای و جوانان
خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در
یک جنگ این سه امرا ابراهیم نام تلف شدند ابو القاسم کوه بر پسر کلان ابو القاسم بیک و خدای بیردی
توغچی و برادر خورد سلطان احمد تنبل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضیها بهر
طرف گریختند از انجمله محمد درویش ترخان پیش خسروشاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاخ مغول که امیر کلان
و بسیار عنایت یافته ما بود این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جهتی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفته
این هم پیش خسروشاه رفت دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل کریمداد و خدای داد ترکمان و جانکه کوکلتاش و ملا بابا
ساغرچی بطرف اوراتپه برآمدن در آن اوقات نوکر نبود بهمان طور میگشت دیگر بعضیها مثل شیرم طغایی با جماعت خود آنکه همراه ما در سمرقند مشورت
نموده مرده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردنی شدیم ما در من و خواهران در قلعه ایستاده گو بچ داروغ
و کسان خود را بطرف اوراتپه برادر زاده فرستاده خود با چند کس جریده در قلعه ماندیم اینست دایم درین طور اوقات
که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و بیکسیها و ناجهتی ها از و صادر شد ——— صباح ان روز خواجه ابو المکارم و قاسم
بیک و جمیع امرا و نزدیکیان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبیده و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شد من و قاسم بیک با جوانان اینچکیان نزدیکی کوک
شدیم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه الغبیک میرزا چادر سفید زده نشستم دیگر امرا و جوانان در
دروازه ها و گرداگرد قلعه در فصیل بورچل قسمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دورتر فرود
آمد مردم اوباش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلواتها گفته و بدروازه مدرسه آمده
بجنگ می برآیند شیبان خان که بجنگ سوار می شد نزدیک بقلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این وتیره گذشت
اوباش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده دور دور برآمدن
گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بیصرفه برآمدنها منع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان
خان بطرف دروازه آهنین جنگ او روی تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده دور برآمدند از عقب ایشان
بعضی از جوانان سوار ——— شد بطرف استر کردن کوکلتاشان و اینچکیان و نزدیکیان برآمده بودند مثل نویان
کوکلتاش و قل نظر طغای و مزید و بعضیها در آنطرف دو سه اوزبک با اینها اسب انداخته اند قل نظر جیقولاش شده از او
خود پیاده شده زور آوردند و تیمان شهر را بر داشتند و در دروازه آهنین آورده انداختند قوچ بیک و میر شاه

قوچین در کنار مسجد خواجه خضر افتاده ماند بعد از برداشتن پیاده‌ها سواران پیش ایشان بمسجد خواجه خضر رسیده آمدند
قوچ بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چاپقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیده ایستاده بودند
کوبختها خود بهمان گریختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بجنگ ایستادن کار گذشته بود من از بالای دروازه ناوک
می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسجد خواجه خضر پیش نتوانستند آمد و از همان
جا برگشتند در ایام محاصره از بالای فصیل قلعه هر شب نگاه بانی میکردیم گاهی من و گاهی قاسم بیک و گاهی
بعضی از امرا و نزدیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فصیل بر اسپ سوار می توانستیم گشت
و در دیگر جاها پیاده شده میگشتیم از اول شب یک گشتن صباح میشد یک روز شیبان خان در میان دروازه آهنین
و دروازه شیخزاده جنگ آورد من که کمک بودم بجز در جنگ اینجا شدن اینجا آمدم و از طرف دروازه کارزستان
و دروازه سوزنگران پروا کرده نشد همان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ یک یوز باشی را
انداختم بجو در رسیدن السر تیر رفت درین میان المقدار از ور آورده که در نواحی استر کردن راست تا زیر فصیل
آمدند ما در اینجا بجوب و ضرب مشغول از انطرف تمام غافل آنها تا بیست و پنج و لبست و شش زینه پایه طیار ساخته
بوده اند که فراخی هر زینه آن مقدار بود که دو سه کس بجز تیر به پهلوی هم توانند بر آمد تا هفتصد هشتصد جوان خوب را همراهی
این زینه پایها در روی بروی میانه دروازه آهنگران و دروازه سوزنگران پنهان کرده گذاشته خود باینطرف
آمده جنگ انداخته بودند مردم تمام در اینطرف بجنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جائی که پنهان
شده بودند بر آمده و تند و تیز آمده این زینه پایها میان این دو دروازه مذکور در روبروی حویلی محمد مزید ترخان
بیک مرتبه بفصیل میگذارند و اینجا بلجار قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و ایچکیان
در حویلی محمد مزید ترخان می بودند دروازه سوزنگران بلجار قرابرلاس بود در دروازه کارزستان بلجار شیرم طغای
و برادران خودش و قتلق خواجه کوکلتاش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قطلوقچی
و سایر مردم بجهت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار با دو سه از یتیم و پیسر یانه
بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب مردانگیها کرده بر سر فصیل بعضی
از مردم غنیم بر آمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد و دیده رسیده چاپقولاش کرده کرده
ضرب راست نده زده از قلعه فرود آورده گریزانیدند از همه بهتر قوچ بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرابرلاس هم در بلجار دروازه سوزنگران
تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلق خواجه کوکلتاش و قل نظر میرزا در بلجار خود دروازه کازرستان بودند
آن هم بکس بکلی خوب ایستادند کوندلان آمده خوب چاپقولاش کردند دیگر یک نوبت قاسم بیک جوانان را
سر کرده از دروازه سوزنگران بر آمده اوزبکان را تا خواجه کفشیر دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده سر برید
وقت رسیده گندم غله بر ند هیچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد مردم بسیار تنقیص شد کار به آنجا رسید

که فقیر مسکین گوشت سگ و گوشت خر خوردن گرفتند دانه اسپ که کم شد برگ درختان را می دادند آنجا تجربه
شد که از همان برگها برگ توت و برگ قرایغاچ به اسپ سازدارتر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشه آن را در آب خیسانده باسب می دادند تا سه چهار ماه شیبان خان نزدیک بقلعه نیامده دور دور
دیگر قلعه گشته تغیر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و نقاره‌ها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار تردد و غدغه شد بعد ازین هر شب آمده نقاره
نواخته و سورن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایلچیان و کسان فرستاده شد از
هیچ کس کومک و مدد نرسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کومک و مدد نکردند
درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید انها قلعه داری کردن بی تقریب بوده گذشتگان گفته اند که بجهت قلعه
مضبوط کردن سری باید و دو دست می باید و دو پای می باید سر سردار دو دست دو کومک باشد که از دو طرف بیاید دو پای
آب و ذخیره قلعه باشد از نهائی که در اطراف و جوانب ما بودند کومک و مدد چشم داشتیم اینها خود هر کدام در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجربه پادشاه بود مدد نمی کند و دلداری هم نداده ایلچی
نمی فرستد و به شیبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایلچی گری می فرستد و تنبل از اندجان
به نواحی می گشت اندجان را احمد بیک و جمعی روبروی تنبل بر آورده لک لکان و چهار باغ تورک روبرو شدند
جنگی و ایستادنی هم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود درین
باب روبرو شدن به تنبل از خان اخوال و افعال بیدلانه ظاهر می شد احمد بیک ترکت کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود غریب درشت می گوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار تردد و غدغه می کشید
اگر چشم شمامی ترسد چشم خود را بسته روبرو بشوید **وقایع سنه سبع و تسعمائه** امتداد محاص
ره از کشید و ذخیره و آذوقه از هیچ طرف نیامد کومک و مدد از هیچ جانب نرسید سپاهی و رعیت نومید شده
یکان دوگان خود را از قلعه پرتافته گریختن گرفتند و شیبان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمد من هم روبروی شیبان خان در کوی پایان در خانهای ملک محمد میرزا آمدم در همین روز
اوزون حسن که باغی گری جهانگیر میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد از او
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه در آمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص
بیشتر شد مردم نزدیکی خود را از فصیل انداخته گریختن گرفتند از امرا ایکی ولیس شیخ و درویش بابر
گریخته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امیدواری نماند آذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف آذوقه و ذخیره نیامد درین محل شیبان خان سخن صلاح در میان انداخت
اگر از یک طرف امیدواری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به دو پهر شده بود که از دروازه شیخزاده بر آمده شد والده خود خانم را گرفته بر آمدم

دو زن دیگر هم برآمدیکی — خلیفه بود دیگر منکلیک کوکلتاش بود خواهر کلان من خانزاده بیگم در همین برآمدن بدست
شیبان خان افتاد در شاه جویهای کلان و در شب تاریک —— راه گم کرده بصد تشویش در وقت صبح
از خواجه دیدار گذشته وقت شب به پشته قاربوغ برآمدیم از شمال ولشته قاربوغ از پایان موضع خودک
گذشته قصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه قنبر علی و قاسم بیک اسپ دوانده شد اسپ من کند
بجهت دیدن اسپان ایشان کرچه مقدار عقب مانده ام چشم شده برگشته دیدم تنگ اسپ — کنده شده
بود زین برگشت بسر بر زمین آمدم اگرچه همان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل من تا شب بقرار خود نیامد این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی در چشم و دل من میبود دمیگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ کشته گوشت او تلیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیله آمده فرود آمدیم و از خلیله به درخ آمده شد در آن ایام در درخ پسر حافظ محمد دولدای و طاهر
دولدای بودند گوشتهای فربه و نان میده ارزان بود خربوزهای شیرین و انگورهای خوب فراوان از
انطور عسرت به این طور ارزانی و از انطور بلیت باین طور امانی آمده شد غدغه مردن از خاطر رفع شده شدت
گرسنگی دفع شده عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر امانی و ارزانی اینمقدار ندانسته
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تر می نماید چهار پنج نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفراغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلای گرسنگی خلاص
شده براحت امانی ارزانی بفراغت رسیدم سه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد ازان بطرف
اوراتیپه عزیمت کرده شد ساغرج اندکی از سر راه برکنار تر است چون مدتی انجا بودم در گذشته رفتن رفته
سیر او کردم در قلعه ساغرج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والده من خانم می بود درین نوبت بجهت
بی اولاقی در سمرقند مانده بود بیک ناگاه در رسید نزدیک شده دریافتم و پرسیدم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
خواهر خورد مادر من خوب نگار خانم عالم فانی را وداع کرده بود او را هم اینجا شنوانده اند خانم بعد از شغار شدن خان
بابام مادران و برادران خود را و خواهران خورد خود را که شاه بیگم و سلطان خان محمود و سلطان نگار خانم و دولت
سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
و زائیده ها بتاشکند متوجه شدم من بمحمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکت از مواضع اوراتیپه است قشلاق کردن
قرار دادم و اوراق را در دهکت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیگم و خاندادهام و خویشان و عزیزان
منهم عزیمت تاشکند کردم رفته شاه بیگم و خاندادهام را دیده چند روزی انجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من مهر نگار
خانم هم از سمرقند آمدند مادر من خانم بحضور رسیدند بسیار بی حضوری بدی کشیده بخاطره مگلی گذرانیده حضرت
خواجگان خواجه از سمرقند برآمده و آمده در حرکت بودم دلفرکت رفته خواجه را دیدم امیدوار بودم که خاندادهام در مقام
رعایت و حمایت شده ولایت یا پرگنه بدهند اوراتیپه را وعده کردند محمد حسین میرزا نداد نمیدانم بخودی خود نداد یا از

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز بحکت آمدم و حکت از مواضع کوه پایه اوراتیپه است در پایان کوه بلندی واقع شد بمجرد گذشتن
ازین کوه ولایت مسیحا میشود مردم او اگرچه تاجیک اند اما مثل اتراک گله دار و رمه دار مردم اند گوسفندان حکت را
چهل هزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شد من در خانه یک کلانتر دیه فرود آمدم مرد پیری بود هفتاد
هشتاد ساله بوده باشد مادر او هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله در وقت در آمدن تیمور بیک در هندوستان
یکی از خویشان او در ان لشکر بود آن در خاطرش مانده بود گاهی حکایت میکرد در همین حکت از همین زن زائیده و نبیره
و فرزند نبیره و نبیره نبیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده دو صد کس حساب میکردند نبیره او جوانی بیست و پنج ساله و بیست
شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حکت بودم در کوه های گرد نواحی حکت همیشه پیاده سیری کردم اکثر پاهای برهنه
میگشتم از جهت پای برهنه گشتن بسیار پایها انچنان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد در اثنای همین سیرگردیدنی
میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی گاو می میرفت من گفتم که این راه بکجا میرفته باشد گفت
بگاو نظر بهیند از پیش گم مکنید تا بکدام طرف برآمدن راه معلوم شود خواجه اسد الله ظرافتی کرده گفت که گاو گم شود چه
کار کنیم در همین زمستان از سپاهیان بعضها از بسکه بهمراهی ما در قزاقیها گشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان رخصت
طلبیدند قاسم بیک بمبالغه العرض رسانید که چون این مردم میروند بجهانگیر میرزا مخصوصانه از پوشیدنیهای خود چیزی بطریق تبرک
یک طاقی از طاقیهای خود را فرستادم قاسم بیک باز مبالغه کرد که یک چیزی اگر بطریق تنبل هم بفرستند چه شود اگرچه رضا نبودم
اما بجهت مبالغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان او را که بجهت خود ساخته بود گرفته بتنبل
فرستاده شد شمشیری که بسر من رسید همین شمشیر بود چنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایسن دولت بیگم درین برآمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اوروغ دیگر گرسنه و لاغر چند آمدند در میان
همین زمستان شیبان خان آب خجند از بالای یخ گذشته نواحی شاهرخیه را تاخت بمجرد خبر آمدن بکمی مردم
خود متوجه نشده زود تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خجند از روبروی هشت تک متوجه شدم عجائب سردیگی بود درین
نواحی باد — کم نمیشود و تندی وزد در ان مرتبه سرد بود که درین دو سه روز دو سه کس در میان از شدت سرما مرده
بودند مرا احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای او یخ بسته بود میانه ان از جهت تیزی آب یخ نه بسته بود
درین آب در آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سردی آب خیلی تاثیر کرد صباح آن آب خجند را از روبروی
خاص لار از بالای یخ گذشته شد و از آب گذشته شب در میان آن به شاهرخیه آمده شد شیبانخان خود همین نواحی
شاهرخیه را تاخته برگشته بود در ان ایام شکست به پسر ملا حیدر عبد المنان بود از عبد المنان خورد تر مومن
نام یک کارنا آمدنی و پریشان — در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بود فی الجمله رعایت کرده بودم
نمیدانم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود و این معطیک کینه نگاهداشته بوده بعد از رسیدن
خبر برگشتن چاپقونچی اوزبک پیش خان کس فرستاده و از شکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند مومن پسر ملا حیدر نویان کوکلتاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بجهت طعام خوراندن می طلبند من که از پشکت کوچ کردم این جمع در پشکت ماندند این جماعت بر سر
جیری صحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صباح آن خبر آمد که یونان
کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زاینده یونان کوکلتاش بود با یک جماعت دیگر
فرستاده شد رفته جاهای که از انجا افتاده بود احتیاط نموده یونان را در پشکت بخاک سپرده آمدند از جائی که اینها
صحبت داشته بودند یک تیر انداز دور در زیر جر بلندی مرده یونان را یافتند بعضها گمان شد که کینه
سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اثر اکس ندانست بمن عجب تاثیری کرد در فوت کم
کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گریه می کردم تاریخ وفات او را فوت شد یونان یافته
شد بعد از چند روز برگشته بجگت آمدم چون بهار شد خبر آمدن شیبان خان بر سر اوراتیپه در میان مردم
افتاد چون حلکت از زمین هموار بود از آب برون گذشته با سانی ـــــ بکوهستان مسیحا بر آمده شده ده
پایان مسیحا آب برون است از این آب برون پایان تر یک چشمه افتاده بر سر این چشمه فراریست از همین چشمه
بالا داخل مسیحا است و پایان به بلغر تعلق دار در بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
کنده ثبت نمودم **مثنوی** شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه شد بسنگی نوشت * برین چشمه چون
ما بسی دم زدند * برفتند تا چشم برهم زدند * گرفتیم عالم به مردی و زور * ولیکن نه بردیم با خود بگور * در آن
کوهستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند در همین ایام بودن مسیحا ملا هجری شاعر
از سمت حصار آمده ملازمت کرده شیبان خان بگرد نواحی اوراتیپه بود یکی مردم خود بی پراقی نظر نینداخته
در مسیحا و روق را الداشته از آب برون و ایابانی از کوه گذشته از آب و بر نواحی آمدم شب نزدیک بصبح
جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شیبان خان خود تیز برگشته باز از کوه مسیحا گذشته
بمسیحا آمده شد در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان والامان ولایتی نی و جائی نی گشتن به تقریب است
پیش خان تاشکند رفته شود بهتر است قاسم بیگ باین رفتن راضی نشد در قرابولاق بجهت سبط و
سیاست سه چهار مغول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالباً از همان جهت در رفتن تردد کرد هر چند مبالغه کردم
نشد با برادران خورد کلان و همه توابع ولواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب بردن گذشته
پیش خان بتاشکند متوجه شدیم در همین ایام تنبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمده سر لشکر حسین محمد دوغلت که
به محمد حصاری مشهور بود و برادر خورد سلطان حسین دوغلت و قنبر علی سلاخ متفق شده به تنبل قصد می کنند بجهت
فهمیدن تنبل این مهم را نتوانستند ایستاد گریخته پیش خان آمدند و بما عید قربان در شاهرخیه شده بی توقف گذشته
بتاشکند پیش خان رفتم یک رباعی از قافیه معما گفته بودم و تردد داشتم چه در آن محل تتبع مصطلحات شعرا نکرده بودم خان خوش
طبع کسی بود شعر میگفت اگر چه غزل سر و سامانی کمتر داشت چون رباعی را بخان گذرانیده تردد خود را عرض کردم جواب شافی که تسلی
دل شود نیافتم ظاهرا مصطلحات شعر کم تتبع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل باو

دال و دیگر چنین قاف و کاف هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر اوراتیپه آمد بجرد
رسیدن این خبر خان از تاشکند لشکر کرده در میان بسکت و سام سیرک برانغار و جوانغار یسال ساخته و هم بدستور
مغول توغها بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورده پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیک دست گاو یک
کرباس سفید درازی را بسته در دست خود گرفته ایستاده است دیگر سه پارچه سفید دراز را پایان تر از قطاس توغ
بسته و از زیر چوب توغ گذرانده آورده یک کناران پارچه را خان بپای خود زیر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
که بهمان طریق بیک توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
آن مغولی که این پارچه را بسته است دست گاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
اشارتها میکند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نفیرها و نقارها را یکبار می نوازند
و تمام مردمی که در یسال ایستاده اند یک بار سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
شده و سواران انداخته بهمی تازند در میان مغول توزوکی که چنگیز خان نهاده است بهمان دستور تا حال معمول
است برانغار برانغار قول قول اباغجه هر کس بر جای که دارد در جای خود می ایستند در برانغار هر کس بهتر اعتبار
دارد بجانب اوچ یعنی کنار قوچ می ایستد از مردم برانغار در میان اوروغ و بیک چگک براس اینکه در اوچ
بر آمده میگشته باشد انیست در آن فرصت سردار قومان حراص قشقه محمود بود خیلی جوان مردانه بود در تومان بیک
چگک که همین تومان مشهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود در تومان بر آمدن از اوچ میان هم جنگ کردند
بیک دیگر شمشیرها بر آوردند آخر ظاهرا اینچنین قرار یافت که در جرکا یکی بلند تر بایستند و یسال یکی از اوچ بر آید صباح
آن در نواحی سام سیرک یکی جرکا انداخته شکار کردند آمده در چار باغ توزک فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود ـــــ هفت بیت است بعد از این هر غزلی که تمام شد
بهمین ترتیب نوشته شده از اینجا کوچ بکوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیر از آب گذشته و آش پخته جوانان
و خوردان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا تنگ بند مرا او زدیدند صباح همین روز خانقلی و سلطان
محمد ویس گریخته پیش تنبل رفتند بهمه گمان شد که این حرکت از اینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد احمد قاسم
کوه بر هم اجازت طلبیده به اوراتیپه رفت او هم همین رفتن دیگر نیامده و پیش تنبل رفت **وقایع سنه
ثمان وتسعمائة** این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی نی غنیم زیر کردنی نی رفتند و آمدند درین
مدت که در تاشکند بودم خیلی فلاسی و خواری کشیده شد ولایتی بی امیدواری ولایتی نوکر اکثر پریشان شده ـــــ
معدود چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نمیتوانند گشت بدر خانه خان دوام که می رفتم گاهی بیک کس و گاهی
بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود بیدر زاینده بود ند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیگم می
آمدم مثل خانه خود سر برهنه پا برهنه می در آمدم آخر از این طور سرگردانی و از بی مقامی بتنگ آمدم و بجان رسیدم
خود گفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی گم شوم باین نوع خواری و زاری نا داشتن

مردم تا جائی که پای من برود برم بهتر باشد روان شدن خطا — را جزم کردم و برخود گرفته رفتن را عزم کردم از
خوردی باز هوس سیر خطا — داشتم اما از جهت سلطنت و علایق میسر نمی شد سلطنت خود رفت اما در من هم بها در
و برادران خود همراه موانع سیر رفع شد وان دغدغه ها دفع کردن بتوسط خواجه ابوالمکارم این سخن را درمیان
انداختم که مثل شیبان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حالا که اولوس را هنوز
خوب زیر نکرده و بسیار کلان نشده کردن وجب است چنانکه گفته اند نظم امروز بکش چو می توان کشت ؛
آتش چو بلند شد جهان سوخت ؛ مگذار که زه کند کمان را ؛ دشمن چو به تیر می توان دوخت ؛ چیچیک خان و
دادام هم بیست و پنج بیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خانداده خورد و من هم ایشانرا
ندیده ام اینچنین شود که من بردم و هم چیچیک خان داده خود را ببینم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود غرض
من این بود که این بهانه از میان برایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی ماند بعد از ان
خیال من درست میشود ازین خیال من هیچکس را وقوف هم کرده نمی شد ازین جهت بمادر خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود دیگر چندی از خورد و کلانی که در گرد و گوشه من بودند به امیدواریهای دیگر بمن وابسته شده
سرگردانیها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابوالمکارم که این سخنان را
بشاه بیگم و خان دادام گفتند از ایشان رضا فهم میشود بار بخاطر می رسد که از جهت رعایت نیافتن مگر رخصت
می طلبیده باشد ازین وجه در رخصت اندک تامل کردند درهمین ایام از خان داده خوردم یکس آمد که تحقیق
خان خورد می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان ــ را آورد — شاه بیگم و خواهرم
خورد سلطان نگار خانم و دولت سلطان خانم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان همه پیش واز کچک خان دادام
برامدیم و درمیان تاشکند و سیران یغمان نام دهی و دیگر چند دهکها باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان دادام را معلوم نداشتم خالی و من بسیر سوار شده بودم یکبار به
خان بر خوردم پیشتر روان شدم درهمین وقت از فرود آمدن من کچک خان دادام واقف شدند خیلی در اضطراب
شدند غالبا اینچنین خیال داشته بودند که دریک جا فرود آمده نشسته بمن تعظیم دریابند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدم و دست یافته زانو زده دریافتم و اضطراب و انفعال شده
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانان فرمودند که از اسپ فرود آمده و زانو زده بمن دریابند
از پسران خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده سالگی بوده باشند باین سلطانان دریافته
و سوار شده پیش شاه بیگم آمده شد کچک خان دادام شاه بیگم را و خانمان را دیده دریافته و نشسته کیفیت و
حالات گذشته در گذرانده را تا نیم شب با همدیگر گفتند صباح ان کچک خان دادام برسم مغولچه سر و پا و
قو خود را با اسپ زین از خاصه خود عنایت کردند طاقی مغولی مفتول دار و دو جامه اطلس خطائی سانجمه دوخته
خو خطائی برسم قدیم با سنک و جاماتای سه چهار چیز مثل چرکرمائی که عورات درپیش گریبان خود مثل عبیردان

وخریطه می آویزند آویخته بود و دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند خانداده کلان هم
از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش واز بر آمدند در یکجای شامیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از روبرو پیدا شد
چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان گردیده و آمده پیش خان فرود آمده در جای کورنش که رسیدند
مرتبه زانو زده و آمده دریافت خان کلان هم بجبر و نزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده دریافت بسیار وقت
دریافته و هم چسپیده ایستادند در گشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد در کشیدن پیش کش و ماریق هم بسیار زانو زد
بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد تمام برسم مغولچه خود را آراسته ساخته بودند طاقی های مغولچه جامه های اطلس
خطای سان جبه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی و نعمت زیب کمر ریی آمده خان خورد
بکس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از دو هزار کم بوده باشند کیچک خان دادام صاحب اطوار عجب کسی بود در
شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه بشمشیر بسیار مقید بود و می گفت که شش پر و پیازی و کیستن
و تبرتیشه که باشد اگر برسد یک جای او کار کراست و شمشیر که برسد از سرتا پای او کار کراست شمشیر معتبر بنده خود را هرگز
از خود جدا نمی کرد یا در کمرش میبود یا در دستش چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی روستائی نزد اندک
درشتی گوئی تر بود همین زیب مغولچه که مذکور شد همراه کیچک خان داده خورد خود آمدم خواجه ابوالمکارم همراه
خان دادام کلان شده بودم انشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
بتاشکند آمده بزودی برسر سلطان احمد تنبل لشکر کشیدند از راه کند رالنک و امانی متوجه شدند بجلکه آهنکران
رسیدند خان خود را و مرا پیشتر از خود جدا کردند از کوتل رابان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان
یک جا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را سی هزار سوار تخمینا کردند تنبل هم لشکر خود را
جمع کرده به اخشی آمده است خانان مشورت کردند رایهای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و اورکند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک چلک را با
تومان خودش جان حسن نارین با بارینهای او محمد حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
و غلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای اتباچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند کریان از خانان جدا
شده از نواحی پیکان دریای خجند را ایلال گذاشته از رباط خوقان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الا ایلوق بر سر
اوش ایلغار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تنبل و هم از دور بودن چاره کار خود را نمی یافتند بمجرد
درآمدن ما در اوش از جانب شرق و جنوب اندجان از کوه و میدان ایل و اولوس آنها تمام در آمدند اورکند
که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاده
با در آمدند بعد از چند روز مرغینانیان هم داروغه خود را از ده بر آورده بمن در آمدند از آب خجند اینطرف اندجان
از قلعه های غیر اندجان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعه ها بدست ما در آمد و ولایت اینچنین

شور وفتنه قایم شده تنبل هنوز بخود نیاورده درمیان اخشی وکرسان با لشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شده و
خود را بالشاخ بند وخندق مضبوط کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف واز این طرف اندک وپیش جنگ سبکی می شد
اما از هیچ جانب غالبیت ومغلوبیت مشخص ومعلوم نمی شد چون از طرف اندجان اهل والوس قلعه وولایت اکثر پیش ما آمده
مردم اندجان هم بالطبع مرامی خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اندجان رفته کس
در آورده بخواجه های دربانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که ما را از یک طرف در آرند باین خیال از اوش سوار
شده نیم شب در یک کروهی اندجان در روبروی چل دختران آمده شد قنبر علی بیک وبعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاده
شد که پنهانی کس در آورده بخواجه وارباب سخن بگویند ما در انتظار این امرائی که رفته بودند همان طور بالای اسپ
ایستاده بودیم بعضی در پینکی بعضی در خواب آلوده شاید سه پهر از شب گذشته باشد که یک بار آواز طبل باز وسواران
برآمد بسیاری وکمی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه هیچ یک بدیگری متوجه نشده گریختند مرا فرصت جمع
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین وبابا شیرزاد ودوست ناصر همراه من روان شدند بعد ازین چهار
کس دیگر همه مردم بگریختن رو آوردند اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته وسواران انداخته رسیده آمدند
یک اسپ قشقه نزدیک بمن درآمده اسپ او را به تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
گفتند شب تاریک بسیار وکمی باغی معلوم ومشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ما چهار کس چه مقدار کس متضرر
خواهند شد رفته این مردم گریخته را جمع نموده جنگ باید کرد وقاتر کرده بمردم رسیده وبه تمچی زده هرچند کرده شد مردم نه ایستاد
باز همین چهار کس برگشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس بیش نیستند باز بدنبال کردن
وفرود آوردن ایشان مشغول شدند بهمین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمین چهار کس
برگشته تیر گذاشته غنیم را گردانیدم تا سه کروه مردم را تا روبروی پشته قراتوق وبشاموق دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
به پشته بیشتر ومحمد علی درخور رفتند من گفتم که اینها کس کمی اند بیایید رفته اسپ اندازیم چون رفته اسپ انداختیم اینها ایستاده
ماندند بعد از آن مردم پریشان شده ازین طرف وازآن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهمین پریشان شدن به اوش
رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند مغول اوشار از ما جدا شده از جهت قزاقی بگرد اندجان
آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنیده پیش تر آمده در اوران غلط می کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از اوران
بعضی قوم درد انه است واز توقیای واز بعضی لولوچی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار دو لفظ را اوران نام می نامند
که در وقت کار در وقت واخوردن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معهود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
وخود را از بیگانه فرق تواند کرد در آن یورش الفاظ معهود اوران تاشکند وسیرام بود که تاشکند بگوید درین میان خواجه
محمد علی مرد تاجیکی در اضطراب شده در مقابله آنهم تاشکند تاشکند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده وسواران
انداخته وطبل باز نواخته تیر می اندازند به همین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیالی که کرده بودیم نشد باز
برگشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در رجوع نمودن مردم کوه ومیان وقلعهای تنبل وتوابع اپی دل پی با

شده مردم او ولشکر او بکوه وصحرا گریختن گرفتند بعضی از آنها که از تنبل آمده بودند گفتند که کار تنبل بویران شدن رسیده
است در همین سه چهار روز بتحقیق ویران شده خواهد برگشت بعد از آمدن این خبر برادر انه جان سواری کردیم در قلعه اندجان
برادر خورد تنبل سلطان محمد تلبه بود از راه توبوق آمده از طرف جنوب اندجان از غاکان بنماز پیشین چاپقونچی فرستاده شد
خود هم از عقب چاپقونچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمدم از قراول خبر آمد که سلطان محمد تلبه بامردی
چند از محله وباغات بیرون در دامنه پشته عیش برآمده است چاپقونچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چاپقونچی متوجه
نشده بی توقف بطرف باغی زود روان شدم تلبه از پانصد کس بیشتر بوده باشد اگرچه مردم ما از آن بیشتر بودند اما
مردم لشکر بچاپقون رفته پریشان شده در وقت روبرو شدن شاید همان مقدار بوده باشند
یاسال وترتیب را ملاحظه نکرده جلو ریز بر سر غنیم متوجه شدیم بمجرد نزدیک رسیدن نتوانست ایستاد یک دو شمشیر رد و بدل
هم نشده گریخت مردم او را تا دروازه خاکان فرود آورده رفتند باغی را زبر کرده در کنار محله در وقتیکه بخواجه کته رسیدیم
نماز شام شده بود خیال داشتم که تند وتیز بدروازه برسیم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک پدر دوست بیک وقنبر علی
بیک بعرض رسانیدند که بیگاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه رفتن بیحساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
فرود آییم صباح چه چاره دارند قلعه را می دهند به سخن این امرای صاحب تجربه درآمده از کنار محلات برگشتیم اگر بدروازه
قلعه رفته می شد بی شک وشبهه قلعه بدست می آمده است بنماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط قوروق
فرود آمده شد باوجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باندجان رسیده بود از بی تجربگی غلطی شد مثل جوی خاکان جای مضبوطی
را فرو نیامده از جوی گذشته وآمده در کنار ده رباط قوروق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول نیز چندان اول نی غافل
خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی فاتره کرده وفریاد کرده آمد که غنیم رسید برخیزید همین را گفت
ولحظه توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جامه را نه برآورده همین طور تکیه می کردم بمجرد برخاستن شمشیر وترکش را
بسته فی الحال سوار شدم تو غچی را تا بستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شده از طرف
که باغی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که بچاپقونچی غنیم رسیدیم
درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیر گذاشته مردم پیش آمده را برسیدن برداشته وپیش انداخته روان
شدیم وتا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمیناً ایستاده است تنبل
با یک کس دیگر پیشتر از یسال او را ورگفته ایستاده اما مردمش پهلو داده گریزم انگریزم گفته ایستاده اند در همین زمان همراه من سه
کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد وخداداد ترکمان یک تیر که در شست اول اینها
بود بدو ولغه تنبل انداختم باز تیر ترکش دست بردم خانداوم یک گوشه گیر سر سبز داده بودند آن برآمد برتافتن آن حیفم آمد
تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رفتم این سه کس هم عقب تر ماندند
روبروی من دو کس که بودند یکی از اینها که تنبل بوده آنهم پیشتر آمد درمیان یک شاهراهی بود من ازین طرف در
راه درآمده در همین راه روبرو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیجم دیگر تنبل هم یراق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در داشتم سر او را بلغز پیچی
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شیبه بران راست من خورد و بران گذشت در سر من طاقی دویلغه بود تنبل بر
سر من شمشیر زد باوجود آنکه یک تار از طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود تا
برآوردن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکه و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو را برگرداندم یک شمشیر دیگر هم
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیادها سه کس آمده همراه شدند بعد از من تنبل بر دوش
ناصر هم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند الغ خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جای او
گذشته نمی شود خدای تعالی راست آورد بیک گذر از این جوی اسپ برآمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها مابین قرابوق و فراغینه است از این پشته بر آن پشته
برآمده از پراهه بطرف اوش خود را کشیدم وقتیکه با این پشتهامی برآمدیم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست او از
ران پایان تر تیر رسیده بود اگرچه پران نگذشته بود اتاباوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فرود آوردند تا [illegible]
و محمد علی جنگ و کوکلتاش و نعمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب تنبل
آمده در نواحی اندجان فرود آمدند خان کلان در کنار قوروق در باغ مادر کلان من ایسن دولت بیگم که بقوش تنکیریان موسوم
است فرود آمدن خان خورد نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنکیریان دیدم
در همان زمان که خان را دیدم انجاهائی که بمن داده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین عذر گفتند که مثل شیبان خان غنیمی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و بهمین مصلحت خان خورد را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد و ولایتهای
او دور رود جنوبی دریای خجند انچه باشد تا اندجان این ولایت ها بخان خورد باید داد که این جا یورت خود بکند از شمال
دریای خجند تا اخشی این ولایت ها را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم نبود چاره نداشتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خورد می رفتم که
در راه قنبر علی بیک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدید فی الحال ولایتها که داشتیم گرفتند
بشما از پیش ایشان کاری نمی گشاید حالا که اوش و مرغینان و اوزکند و ولایتها و ایل الوس در دست شماست فی الجمله
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بسلطان احمد تنبل کس فرستاده پاداشتی کرده مغول را زده بر اوده
ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زائید ها و خویشان من اند باین ها نوکری کردن
من بهتر از بادشاهی بر تنبل کردن است دیدم که سخنش تاثیر نکرد از گفتن خود پشیمان شد برگشت من رفته کیچک خان
دادام را دیدم در دیدن اول بیخبر در آمده رفته بودم بخان خورد تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک و دریافته بود
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدیم با کمال طناب چادر دوید بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصا گرفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادر بها در بوده اید شما گفته از بازوی من گرفته در چادر آورد چادر دو تیری دوخته بودند

چون در کنار و گوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست کلفانه و قراقانه بود خربوزه و انگور و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خود نشسته بود و از پیش خان خورد برخاسته به اردوی خود آمدم از برای دیدن زخم من اتکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم مغول جراح را هم بخشی می گویند در جراحی بسیار حاذق بود اگر مغز کسی برمی آمد دارو میداد در
رگها هم هر طور زخم می شد آسان معالجه می کرد به بعضی جراحتها مثل مرهم دارو می نهاد و بعضی از برای خوردن دارو می داد زخم
ران من پوچاق را فرمود که بربند فتیله بگذاشت مثل برگ چیزی هم یک مرتبه بخوراند او می گفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام برآورد بجای
آن دارو ملی امیده کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جوشیده نیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی گفت که جراحان این ولایت از آن طور مداوا عاجز اند بعد از سه چهار روز قنبر علی از آن سخنان که گفته بود وهم کرده گریخته در
اندجان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیگ چک را با تومانش و حسین تازین را با تومان تازین و سارق
ماش میرزا امیر دار لشکر کرده و هزار دو هزار کس را بمن همراه نموده بطرف اخشی فرستادند در اخشی برادر خورد تنبل شیخ
بایزید بود در کاشان شهباز قارلوق بود در آن ایام شهباز آمده در پیش قلعه نوکند نشسته بود از دریای خجند از پیش پایاب
گذشته بنوکند بر سر شهباز ایلغار کرده شد پیشتر از صبح بنوکند رسیده بودیم امرا العرض رسانیدند که این کس خود جزم خبردار
شده است یا سال راست کرده بهمین طور نزدیک رسیده بردیم مناسب باشد بنابر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باو رسیدیم خبردار شده از بیرون گریخته درون قلعه در آمد بهمین نهج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار شده گفته سهل انکاری کرده شده محل کار فوت شد تجربه همین طور چیزهاست غرض که در وقت
رسیدن فابوجد و اهتمام را تقصیر نباید کرد بعد از پشیمانی چه فائده دارد در وقت صبح در گرد قلعه اندک جنگی شده بجد جنگ
نشد اختم از نوکند بطرف کوه بجانب بشجاره به مصلحت چاپقون رفته شد شهباز قارلوق فرصت را غنیمت دانسته نوکند
را بر تافته گریخته بکاشان رفت ما برگشته آمده در نوکند نشستیم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر ما رفته تاختند
یک نوبت رفته مواضع اخشی را تاختند یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تاختند شهباز با پسر خوانده او زون حسن میرم نامی
بجنگ بر آمدند جنگ کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط اخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالا رو به اخشی از دریا گذشته رفته
در قلعه باب در آمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاپوق طغایی و احمد قاسم کوه
بر و قاسم خسکه ارغون و شیخ بایزید در اخشی بودند باینهائی که مذکور شدند با دو صد جوان خوب تنبل همراه نموده در
غافلی یک شبی بر قلعه باب می فرستد سید قاسم احتیاط نه نموده غافل خواب کرده بود بقلعه رسیده و شاتون گذاشته بر آمده دروازه
را گرفته پل روان را انداخته با هفتاد هشتاد جوان خوب در آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب آلوده به پیراهن بر خاسته
تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بر می آرد و چند سر بریده فرستاد اگرچه این چنین به غفلت خواب کردنش سزاوار
نبود اما با کس کمی این چنین جوانان خوب تیرانداز را ضرب راست زده بر آوردن او خیلی مردانه بود در این مدت

خانان بمحاصرهٔ قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیگذاشتند جوانان سوار بیرون برامده چاقولاش میکردند
از اخشی شیخ بایزید اظهار دولتخواهی کرده کس فرستاده و مارا طلبید ازین طلبیدن غرضش این بود که بهر حیله مرا از خانان جدا سازد
و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن باتفاق برادر کلان او تنبل بود از خانان جدا شده
با ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ابا کرده خانان گفتند که برو بهر طریق که توانی شیخ بایزید را
بگیر و این مکر و فریب طریق ما نبود و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بخاطر گذشت
که هر طور کرده در اخشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از تنبل قطع نموده بطرف ما شود تا یک نفس بنشینند که مناسب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده مارا باخشی طلبیده رفتم و از برابر آمده برادر خورد من ناصر میرزا را هم
آورده مارا بقلعه اخشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارتهای پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدم
تنبل بر شیبان خان آدم برادر کلان خود بیک تیلبه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانهای
شیبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بود برسیدن این خبر خانان بی پای شده نتوانستند نشست و از سر اندجان برخاستند
خان خورد بعدل و مسلمانی شهرت داشت در اوش و مرغینان و جاهای دیگر که بادر آمده بودند مغولانی که در آن جاها
گذاشته بودند بر خلاف چشم داشت مردم ظلم و بد معاشی کردند بمجرد برخاستن خانان از سر اندجان مردم اوش و مرغینان
هجوم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده برآوردند خانان از دریای خجند گذشته از راه مرغینان کند بادام برگشته از خجند از
دنبال گذشته تنبل عقب خانان بر مرغینان آمد ما درین حالت متردد بودیم در ایستادن با ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت برتافته برآمدن خوش
نمی آید یک صباحی از مرغینان جهانگیر میرزا از تنبل جدا شده گریخته آمد من در حمام بودم که میرزا را دریافتم درهمین زمان شیخ
بایزید هم با اضطراب دست و پا گم کرده آمد میرزا و ابراهیم بیک گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه نقض عهد بکنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل هم کس نماند
از بیتدبیریها اینچنین مسئله باشد سر صبح بود که تنبل با دو سه هزار کس یراق دار آمده و از پل گذشته در ارک درآمد من در اصل کس کمی
داشتم باز چون به اخشی درآمدیم بعضی را بقلعهها و بعضی را بداروغگی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
در اخشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد بهمین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوچه جوانان را در تعیین نمودن
و در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی و محمد دوست از پیش تنبل بجهت صلاح فائزه کرده آمدند آنهائی که
بجنگ تعیین یافته بودند هر کس در جائی که بود بجای خود ایستاده کرده بجهت مشورت کردن در گور خانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست برگشت شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر میرزا
با ابراهیم چاپوق سخن را گرفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
مکنید حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که یک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم
و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر بهمدرین کنکاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیک دیده ازین کار منع نموده اشارت کردم نمیدانم عکس فهمیده یا خود تغافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را ترت پرت کردند کار از صلح و صلاح درگذشت این دو کس را سپرده بجنگ
سوار شدیم یکطرف شهر را در عهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یک جماعه از مردم خود به میرزا کمک تعیین کردم اول
آنجا رسیده هر جا هر جا از برای جنگ مردم را تعیین کردم باز بیکطرف آمدم در میان شهر گشاده طور زمینی بود آنجا یک
جماعه از جوانان گذاشته رفته شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از انجا برداشته در کوچه انداخته اند درهمین
حالت من رسیدم بمجرد رسیدن اسپ دوانده ایستادن نتوانستند گریختند از کوچه گریزانیده و بمیدان برآورده در وقت
رسانیدن شمشیر بر پای اسپ من تیر زدند اسپ من رم خورده و جسته در میان غنیم مرا بزمین زد جست برخواستم یک تیر
انداختم صاحب قدم نام اسپ زبونی و کاهلی داشت فرود آمده بمن کشید سوار شدم آنجا کس تعیین کرده بر سر کوچه دیگر متوجه
شدم سلطان محمد ویس زبونی اسپ مرا دیده فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدم در همان فرصت قنبر علی بیک
پسر قاسم بیک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمده گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده بیجا ساختند جهانگیر میرزا برآمده رفت ما
متحیر شدیم درهمین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنچنان قلعه مضبوطی اگر در دست می بود رسیده آمد عجب بمحل
آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم بیک گفتم که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پای دادن بود
جواب سنجیده نتوانست داد بخیالی خیال کردم که از پل گذشته و پل را ویران کرده بطرف اندجان متوجه شویم بابا شیرزاد در آنجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آییم بسخن بابا شیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواجه میر میران
هم در آن حال مردانه سخنان گفت در وقت درآمدن در کوچه سید قاسم و دوست ناصر چاپقولاش میکنند من و ابراهیم بیک
و میرزا قلی کوکلتاش پیشتر بودیم بمجرد برابر شدن بدروازه دیدم که شیخ بایزید بر بالای پیراهن فرجی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه درآمده می آید تیری که در شست داشتم پر کرده انداختم از گردنش گذشت خیلی خوب انداختم با اضطراب در درآمدن از
دروازه بجانب کوچه که دست راست بود دوانده گریخته ما هم از عقب او روان شدیم صباح در زمانیکه شیخ بایزید و همراهانش
را گرفته بودیم در پیش مردم جهانگیر بود در وقتیکه اینهامی برآیند شیخ بایزید را هم همراه گرفته می برآیند یکی خیال می کند که بکشند خوب
شد که نکشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دوچار شده میرزا قلی کو
کلتاش یک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم بیک تیر پر کرد ابراهیم بیک هی هی
کرده گذشته بود که از مقدار ایشاق خانه دهلیز فاصله بمن تیری انداخت که در بغل من رسید جیبه قلماقی دو برگ را
شگافته و بریده بود این تیر انداخته گریخت از پست انداختم درهمین حالت یک پیاده از فصیل گریخته میرفت طاقی او را بکنگره
دوخته انداختم طاقی او در کنگره همان طور دوخته او بزان ماند و دستار او در دست او بجیده بدر رفت یک سوار دیگر از پهلوی
من بهمان کوچه که شیخ بایزید گریخته بود میگذشت بنوک شمشیر او را اندم از اسپ کج شده بود که بدیوار کوچه تکیه کرده بیفتاد
و تشویش تمام گریخته خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود گریزانیده دروازه گرفته شد کار از تدبیر گذشته
بود چنانچه دو سه هزار کس یراق دار در ارک با صد نهایتش دو صد کس در قلعه تنگی جهانگیر میرزا را پیش ازین زده
برآورده اند نصف مردم ما همراه او بدر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده بجهانگیر میرزا کس فرستاده

اگر نزدیک باشد باید که یکمرتبه دیگر زور بیاریم اما کار ازین گذشته بود اسپ ابراهیم بیک ضعیف شده بود اما ازین جهت که
زخمی شده بود میگفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی میشر داشت درهمین حالت بی آنکه کس
تکلیف کند فرود آمده اسپ خود را با براهیم بیک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم کپک علی
که الحال شقدار کولست مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد ولیس بود یکبار خوب کرد تا آمدن کسی که بمیرزا
رفته بود در دروازه درنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که مدتیست که جهانگیر میرزا بر آمده رفته است
از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم اینقدر هم که ایستادیم بیحساب بود بیست سی کس همراه ما مانده بود بمجرد
روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از پل روان گذشته بودیم که آنها بجانب پل روان مرد غنیم رسیدند
پسر قاسم بیک پدر کلان مادری حمزه بیک دبند علیک به ابراهیم بیک فریاد کرده میگویند که دایم تعصب و لاف
داشتی بایست تا چند شمشیر زده و بدل بکنیم ابراهیم بیک در پهلوی من بود گفت بیا چه بالغست مرد بیهوش
درین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم ابد
از عقب ما جلو ریز مردم ما را فرود آورده می آیند در یک شرعی اخشی گنبد حمین نام جائیست از گنبد حمین گذشته
بودیم که ابراهیم بیک فریاد کرده مرا می طلبید عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره شیخ بایزید با ابراهیم بیک خود را
رسانیده است جلو خود را کرد ندم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زلیستن است گفته و جلو
مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پشاک بشتری مردم فرود آورند پشاک از اخشی دو شرعی راه بوده باشد
از پشاک که گذشتیم از عقب کس غنیم در نظر نیامد بالا رو به بالا رو به آب پشاک روان شدیم درین حالت هشت
کس مانده بودیم دوست ناصر و قنبر علی و قاسم بیک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شام ناصر و
عبدالقدوس و سیدی قرا و خواجه حسینی هشتم من بود در بالا رو به آب راه کی پیش آمد در میان جرها از مردم در راه خلوتی
همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک راه خشک دیگری در آمدیم نماز دیگری بلندی بود
که از میان جرها بمیدان بر آمده شد در میدان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
پیاده شده بر یک پشته بر آمده قراولی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بر بالای پشته فاتره کرده بر امدند بسیار
و کم ایشان را تحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدیم این مردمی که از عقب آمدند هکی بیست و پنج کس بودند ما هشت
کس چنانچه مذکور شد اگر در اول وهله اینقدار بودن آنها را امید انستم خوب جنگ می کردیم ما خیال کردیم
که تا دعو تخجی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود ازین جهت مانده روانه شدیم یاغی گریخته اگر بسیار
هم باشد بقاغو تخجی کم است چهره نمیتوانند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را هوئی بسند است
خانقلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیز بگروید شاید توانید برآمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود اما
فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامد آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود

پسر خانقلی

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیز بگروید شاید توانید بر آمد نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
امانی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامد آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود
خانقلی فرود آمده اسپ خود را داد از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خانقلی بر اسپ من سوار شد در
همین حالت شاه ناصر و عبدالقدوس و سیدی قرا عقب ترک مانده بودند فرود آمدند خانقلی هم ماند محل حمایت دیدهم نبود زور اسپ را
فهمیده در خور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماند این اسپی که سوار
بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسپ خود را داد سوار شدم قنبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماند خواجه حسینی مرد لنگی بود
طرف پشتها خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دواندن را مقدور نمانده بود فاسه کرده میرفتیم
اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که بی تو ما تافته کجا روم زنده و مرده با یکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
میرفتیم آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را می گیرانید بروید شاید توانید
بر آمد مرا طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی بلد بکر بنده علی
بمن نزدیک تر آمدند اسپ من مانده شده بود کوه هم نزدیک یک کروه بود یک سنگ توده خورد بوده یک بار خیال
کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دور تر است کجا بروم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین
سنگ توده تا تیر دارم تیر اندازی بکنم باز بخاطر رسید که شاید تا کوه توانم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلانده بکوه بکشم بقرب های خود خیلی اعتماد هم داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من مجال تیز کردن نمانده بود
اینها در جائیکه تیر برسد رسیدند من هم تیر خود را صرفه کرده نینداختم اینها هم احتراز کرده نزدیک تر نیامدند بهمین دستور را عقب
من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدم اینها یک دفعه گفتند که اینچنین کرده کجا میروید جهانگیر میرزا را همراه گرفته
آورده اند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود من ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این مرتبه
از مرتبه دیگر ملایم تر حکایت کردند از اسپ فرود آمده سخن گفتند گرفتند سخن اینها گوش نینداخته. در روان شدم و بالا رو به
دره میرفتم تا نماز خفتن رفتم آخر به یک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم سکریمه هاش آمد و اسپ نتوانست رفت
اینها هم از اسپ فرود آمدند بخدمت و تعظیم هنوز ملایم تر گفتن گرفتند میگویند که اینچنین کرده در شب تاریک راه نی کجا میروید
سوگند می خورند که شما را سلطان احمد بیک پادشاه بر میدارد من گفتم دلم قرار نمیگیرد آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود اینچنین قابوی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا به یک راهی سر کنید که پیش
خانان بروم شما بان را از آنچه خاطر شما میخواسته باشد زیاده تر رعایت و تحفقت بکنم اگر اینهم نکنید راهی که آمده اید بگردید
هر چه نصیب است پیش من خواهد آمد اینهم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شما را اینچنین بیافته چه
طور برگردیم چون آنجا نمیروید هر کجا میرفته باشید در خدمت خواهیم بود من گفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید.

قول خود جهد بکنید بمصحف و سوگند آن مغلطه عهد کردند بمن فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک بهمین دره یک راه کشاده را
نشان داده بودند بهمان راه سر کنید اگرچه عهد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
شدم یک دو گروه راه رفته شده بود که بسک آب سیاه رسیده شد گفتم راه دره کشادی که نشان داده بودند همین نباشد اینها
استبعاد کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه و کشاد خود همین بود اینها در مقام غدر شده پنهان کرده بودند تا نیم
شب راه رفته باز بیک آبی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه دره کشاد عقب مانده است گفتم پس چه می باید
کرد گفتند که در پیش راه غوا نزدیک است آن راه لفرکت میرود راه را سر کردند سه پاس شب براه آمدیم بسای کرسان که از غوا
آمده می آید رسیدیم بابا سیرای گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غوا را احتیاط کرده بیایم بعد از بدتی آمد و گفت که در میدان
از مردم چند کس باین راه آمده اندرین راه گذشته نمیشود این سخن را شنیده متحیر شدم میانه ولایت و صبح نزدیک و مقصد دور
من گفتم که بیک جای سر کنید که روز آنجا پنهان بوده چون شب شود اسپی چیزی بدست آورده و از آب خجند گذشته از آن طرف
آب بطرف خجند رفته شود گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود داروغه کرسان بند علی بود گفت که با سپهای ما
باد شما از چیزی خوردن کد نیست من بکرسان روم هرچه میسر باشد بیارم از آنجا برگشته بکرسان رو آوردیم و در یک
کروهی کرسان ایستادیم بند علی رفت و مدت مدید ماند صبح دمیده می آید این مردک هیچ نمی آید خیلی اضطراب شد صبح شده بود
که بنده علی فاتره کرده آمد دانه اسپ جو چیزی نیاورد و سه نان آورد هر کدام ما یک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
برگشته بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم برآمده در میان آب کنده اسپان را بسته هر کدام ما بیک طرف بر یک بلندی برآمده
قراولی کرده نشستیم نیم روز نزدیک رسیده بود که احمد قوشچی با چهار سوار از غوا بطرف اخشی میرود یکی خیال کردم که احمد قوشچی را
طلبیده وعده و استماله داده اسپان ایشان را گرفته شود که اسپان ما یک شب و یک روز در جرب و ضرب بوده دانه هم نیافته بودند
و خراب شده بودند باز دل قرار نگرفت و بایشان اعتماد نتوانستیم کرد همانهائی که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندیم که اینها شب در
کرسان ماندنی اند شب به پنهانی در آمده اسپان ایشان را برآریم که خود را بجائی توانیم رسانید نیم روز بود که در جائی که منظر میرسد
بر بالای اسپی یک چیزی می نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر بیک بوده که در اخشی همراه ما بود در وقت
برآمدن از اخشی همراه ما بود در وقت برآمدن از اخشی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر بیک این طرف افتاده پریشان شده
بند علی و بابا علی مرا میگفتند که دو روز است که اسپان خوراک نیافته اند در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن بگذاریم
از آنجا سوار شده در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن گذاشتیم نماز دیگر بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
بودیم برآمده میرود شناختم که خلان ترغو قادر بردی بود با اینها گفتم که قادر بردی را طلبید طلبیدند و احوال پرسیده سخنان عنایت
و شفقت گفته وعده ها کرده و استمالتها داده فرستادم که از عاجی و داسی که کار میکنند و تیشه و اسباب آب گذشتن و خوراک اسپ
و خوردنی و اگر میسر شود اسپ هم بیارد نماز خفتن هم کرده شد که درهمین جایی بیاید نماز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرسان بجانب
غوا گذشته میرود کیستی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر بیک بوده و بروز از جائیکه پنهان شده بود بیک جای دیگر از برای
پنهان شدن میرفته آنچنان آواز خود را تغیر داده بود که باوجود آنکه سالها همراه من بود اصلا نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته همراه می کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بمیعادی که بقادر بردی خواجی کرده شده بود نتوانستیم ایستاد
بند علی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس گمان نمیبرد آنجا رفته بقادر بردی کس فرستاده شود
او هم آنجا بیاید باین خیال سوار شده بمحلات کرسان آمدیم زمستان بود سرد خیلی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورد پوشیدم یک
کاسه آش پیمان که از آرد ارزن می پزند یافته آورد نوشیدم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتم که بقادر بردی کس فرستادی
گفت فرستادم این بسعادت مردمان روستای خود این قادر بردی را اتفاق کرده باخشی پیش تنبل فرستاده بودند دیگ
خانه دیواری در آمده یک لحظه بخواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادر بردی خبر گیرید
از این جا در میان محلات رفته در کنار باغچها خانها هست آنجا اگر رفته شود هیچکس گمان نمی برد و آن نیم شب
سوار شده بباغ در کنار محلات رفتم بابا سرای از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده به نزدیک به نیم روز
شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف داروغه می آید غریب دغدغه شد گفتم تفهیم که مراد انسته می آید
و چند سخنی کرده آمد و گفت که یوسف داروغه میگوید که در دروازه اخشی یک پیاده و اخور دو گفت که پادشاه در کرسان فلان
جاست من به کسی خبر نکرده این پیاده را با ولی خزانچی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته پیش شما آمدم
آمدم امرا از این کار خبر نیست گفتم که در خاطر توجه میرسد گفت که همه نوکران شمااند چه چاره دارند می باید رفت شما را پادشاهی بر می دارند
گفتم این مقدار غوغا و جنگ شده بکدام اعتماد بروم درهمین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من زانو زده گفت
که از شما چه پنهان بکنم سلطان احمد بیک را خبر نیست شیخ بایزید بیک خبر شما را یافته مرا فرستاده بشنیدن این سخن مرا غریب حالتی
شد در عالم بدتر از وهم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که راست را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو بکنم یوسف
سوگندان خورد اما بسوگندان او که باور میکند در خود بیطاقتی فهم کردم برخاستم و بگوشه باغ رفتم بخود اندیشیدم و گفتم که اگر
کسی صد سال و اگر هزار سال عمر بیابد آخر خود بباید مرد **در ماه محرم** از ولایت فرغانه بقصد عزیمت خراسان به ایلاق
املاک که از یایلاقهای ولایت حصار است آمده و آمدم درهمین یورت در ابتدای سال بیست و سه در روی خود استره
رانده ام خورد و کلان مردی که در گرد و پیش من به امیدواری میگشتند از دو صد کس بیشتر و از سه صد کس کمتر بودند اکثر پیاده و در
دستهای ایشان چوبها و در پایهای ایشان چارق و در تنهای ایشان جاماها بودند عسرت درین مرتبه بود که در میان ما
دو چادر بود چادر من بجهت مادر من دوخته می شد بمن در هر یورت یک الاجوقی میساختند در آن الاجوق من می نشستم اگرچه
عزیمت خراسان کرده شده بود ولی بهمین حال ازین ولایتها و نوکران خسرو شاه امیدواری بود در هر چند روز یکی می آمد
و از ولایت و اولوس سخنان تقریر می کرد که موجب امیدواری میشد درهمین ایام ملا بابای ساغرچی که پیش خسرو شاه
به ایلچی گری فرستاده شده بود آمد از خسرو شاه سخنی که فی الجمله تسلی آن توان بود نیاورد اما از ایل و الوس سخنان آورد از
املاک بسه چهار منزل در نواحی حصار در خواجه عماد نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قورچی از پیش خسرو شاه
که بکرم و سخاوت مشهور بود دو مرتبه از میان ولایت او مرو ماوا قشد النساعیتی که به اولی مردم کرده بود جانکه و چون انه
ایل و الوس و ولایت امیدواری بود یکان روز در هر منزل توقف میشد شیرم طغائی که در آن ایام از کلان ترکس نماشتم

برفتن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سپل شکست خورده برگشتیم هم کوچ را برآورده خود جریده
شده بقلعه داری مانده بود نامردکسی بود چند نوبت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقبادیان برادر خورد خسرو
شاه باقی چغانیانی شهر صفا و ترمذ ازو بود خطیب قرشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده بما همراه شد
از امداد شاه اسمعیل صفوی جنگ تدبیر کرده آمد بیباکی و بی باکی کارش نرفت . نشد و تسخیر مملکت توران به تقدیر نیامد در
وقت گذشتن از آب اموا از گذر اوباج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیانی از دربند ترمذ آمد کوچ و اسبابهای باقی
را از آب گذرانده بخود همراه کرده بجانب کهمرد و بامیان که در آن ایام اینجاها به احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود تعلق داشت
متوجه شدیم که خانه و مردم خود را در اجر نام قلعه که از مضافات کهمرد است مضبوط کرده بعد از هر مصلحتی که رو دهد آنرا دیده فراخور
آن عمل کرده شود در وقت رسیدن ایبک یار علی بلال که در اول پیش من بوده شمشیرهای خوب زده بوده و درین فرار بها از من جدا
شده در پیش خسرو شاه بود چند جوانی گریخته آمد و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرد در وقت
رسیدن بدره زندان قنبر علی بیک که قنبر علی سلاخ هم میگویند گریخته . بسه چهار کوچ بکهمرد آمده در قلعه اجر خانه و مردم
گذاشته شد در آن چند روز که در اجر بودم دختر سلطان محمود میرزا که از خانزاده بیگم شده بود پیش ازین میرزایان
در حیات خود بجهت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بجهانگیر میرزا نکاح کرده شد در همین اثنا باقی بیک بکرات
و مرات بمن گویانید که در یک ولایت دو بادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و ویرانی و سبب فتنه و پریشانی
است چنانچه گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا ++
بذل درویشان کند نیم دگر + هفت اقلیم ار بگیرد بادشاه + همچنان در بند اقلیمی دگر + امید اینچنین است
که امروز فردا جمیع نوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم مفتن بسیار اند مثل
پسران ایوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان میرزایان باعث فتنه و حرکت بدی بوده اند حالا در همین
فرصت جهانگیر میرزا را بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد . که فردا موجب ندامت و پشیمانی نشود چون در شان
من این نبود که از برادران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگرچه میان جهانگیر میرزا و من بجهت
نوکر و ملک کدورت و نقاضها خیلی شده بود اما درین نوبت او از آن ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام زائدگی و خویشی
و خدمتگاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب کدورت باشد هر چند تکرار عرض کنانید من
قبول نه کردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان مفتنان که یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند از پیش من گریخته
نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شر و فتنه شده جهانگیر میرزا را از من جدا ساخته بخراسان بردند در همین ایام از
سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا بمن و بخسرو شاه و بذالنون بیک مضمون دور و دراز نشانها آمد آن نشانها
درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و الغ بیک میرزا آن برادران در وقتیکه
اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنار مرغاب را مضبوط کردم میرزایان نزدیک رسیده هیچ کار نساخته برگشتند
حالا اگر اوزبک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط کنم بدیع الزمان میرزا قلاع بلخ و شبرغان و اند

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده خود گذر داران دره زنک و آن کوهستان را مضبوط کنند خبر آمد این
نواحی سن به ایشان رفته بود بمن نوشته بودند که کهمرد و اجر و آن کوه پایه را مضبوط کنن خسرو شاه در قلعهای حصار
و قندز مردم اعتمادی خود گذاشته خود و ولی برادر خوردش کوهستان بدخشان و ختلان را مضبوط کنند اوزبک کاری
نساخته خواهد برگشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چرا که در یورت تیمور بیک درین تاریخ
ازو کلان تر بجاه در سن و بادشاه هم بسال و هم بولایت و هم بلشکر دیگری نبود چشم داشته می شد که پیاپی ایلچیان و تواجیان
بجد و قدغن آمده اینچنین حکمها بیارند که در گذرهای ترمذ و کلف و کرکی کشتی و اسباب پل بستن اینقدر طیاری بکنند
بالای گذرهای توقوز را خوب احتیاط بکنند مردمی که درین چند ساله از تفرقه اوزبک دل شکسته شده بودند دلهای ایشان
قوی شده امیدوار شوند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و بادشاه کلان . نیست بر سر
غنیم رفتن را نگوید و جا مضبوط کردن را بگوید بمردم چه امیدواری بماند ایماقهایی که بهمراهی ما آمده بودند اسب و ادم کم
و لاغر و اهل و عیال و اسباب باقی چغانیانی و پسرش احمد قاسم بیابانی که همراه او بودند و ایماقاکی که با ایشان نسبت داشتند
و اسبابهای ایشان را تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته بر آمده شد از مغولان خسرو شاه متواتر کسان
آمدن گرفتند که از طائفه ای دولتخواهی بادشاه اختیار نموده اولوس مغول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف اشکمش و فلول
کشیده ایم بادشاه جهد نموده زودتر رسیده بیایند که اکثر مردم خسرو شاه ویران شده به بندگی بادشاه می آیند درین
محل خبر آمد جان گرفتن و بر سر قندز و حصار لشکر کردن شیبان خان آمد این خبر را شنیده خسرو شاه در قندز قرار نتوانست گرفت
و مردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد بمجرد بر آمدن خسرو شاه از قندز قلعه قندز را ملا محمد ترکستانی نام نوکر
اعتمادی قدیم خسرو شاه و شیبان خان مضبوط ساخت در وقتیکه ما از راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
خانه دار مغول از آنچه بخسرو شاه تعلق داشت و آنچه در حصار و قندز می بودند با سیاهای خود آمده همراه شدند قنبر علی
مغول که کرد ذکر او خواهد آمد بر بشان کو مردکی بود اطوار او بباقی بیک خوشش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را رخصت
داده شد پسرش عبدالشکور از آن زمان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسرو شاه خبر همراه شدن اولوس مغول را شنیده خیلی بی پا
شده و چاره نیافته داماد خود یعقوب را به ایلچی گری فرستاده بندگی و دولتخواهی اظهار نموده استدعا کرده بود که اگر
عهد بکنند به بندگی می آیم چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود و هر چند که خود را دولتخواه میگرفت طرف برادر خود را هم از دست
نمیداد او برین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد و در مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب ما پائین آب سرخ کوچ نموده نزدیک بمحل همراه شدن
آب اندر آب فرود آمده شد صباح آن در اواسط ربیع الاول از آب اندر آب جرید گذشته در نواحی دوشی در
سایه یک چنار کلانی نشستم در آن طرف خسرو شاه با تجمل و حشمی که داشت بمردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
آمده در دریافتن سه مرتبه زانو زده و در برگشتن هم سه نوبت و در پرسیدنها و پیشکش کشیدنها یکان مرتبه زانو زد
بجهانگیر میرزا و میرزا خان هم به همین دستور مردک پیر تنبل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه نخوانده بود

باقی همه داشت بیست و پنج و بیست و شش مرتبه بپایی زانو زده در رفت و آمد مانده شد نزدیک بود که بنقید چند ساله
سلطنت و امیری تمام از پیشهای او برآمد بعد از دریافتن و پیشکش کشیدن فرمودم که بلیقتر یک گری نشسته از اطرف و
ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمکحرامی کاداک و بیمزه کو هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که بادشاهی کرده بی
گشت اینچنین خوار و زار باین طور ها بدیده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او دلداری
داده میشد در مقابله اینچنین گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه برادر خورد
او ولی را پرسیدم که او کی خواهد آمد و از دریای آمو بکدام گذر خواهد گذشت گفت اگر گذر کرد یافته شود خود رفته خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذرها تغیری یابد این مثل است که آن گذر را آب برد و در انتقال دولت و نوکر او خدای تعالی
این سخن را از زبان خودش برآورد و بعد از یک دو گری سوار شده به اردو آمدم او هم جائیکه فرود آمده بود در رفت از
همین روز خورد و کلان و نیک و بد امرا و نوکران او خیل خیل بکوچ و بالهای خود از و جدا شده بما آمدن گرفتند صباح تا نماز
پیشین و نماز دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر عجب قادری است یک کسیکه صاحب بیست سی هزار نوکر بود از قلعه
که در بند آهنی هم میگویند تا کوه هندوکش ولایتی که بسلطان محمود میرزا تعلق داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
او حسن برلاس نام مردک پیری از ایلاق بایواج بدرشتیها محصلی کرده مارا می کوچانید و فرود می آورد در یک و نیم روز
جنگی نی و جدلی نی در پیش مثل ما دو صد و سه صد و پنجاه قلاش چند مفلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز کرد که نی در
نوکرش اختیاری ماندنی در جان و مالش در همان شبی که خسروشاه را دیده برگشتم میرزا خان پیش من آمده دعوی خون برادران
خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عرف هم مناسب آنچنان بود که اینچنین مردم بسزای خود برسند
چون عهد شده بود خسروشاه را آزاد کرده فرمان شد که آنچه از اسباب خود تواند برد ببرد در سه چهار قطار قچر و شتر آنچه داشت
از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده برد شیرم طغائی را همراه ساخته گفتیم که خسروشاه را از راه
غوری و دهانه بطرف خراسان فرستاده خود بکهمرد رفته کوچ را از عقب ما بکابل بیارد و از ان یورت بعزیمت کابل
کوچ نموده در خواجه زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چاپقونچی داونک خمره پی سرکرده آمده نواحی دوشی را
تاخت سید قاسم ایشک آقا محمد قاسم کوه و بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاپقونچی را خوب زیر کرده چند سر
بریده آورد و هم در همین یورت جبه خانه خسروشاه را قسمت نموده شد هفت صد هشت صد جوشن و کرز بود اسباب های
خسروشاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد دیگر چیزها که در نظر درآید نبود از خواجه زید در سه چهار منزل نمودیم
آمدیم در وقتیکه در اسپیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیرکه ارغون که از امرای صاحب اختیار مقیم بود از ما بیخبر لشکر کرده و آمده در کنار
آب باران نشسته مردی که از راه پنجهیر گذشته پیش عبدالرزاق میرزا که در ان محل از کابل گریخته رفته در میان افغانان
ترکلانی در نواحی لمغان بود میرفت که برفتن نگذارد و بجهد در رسیدن این خبر میان دو نماز بود که

ازانجا کوچ کرده شب راه رفته از گذر هوبیان گذشتیم سهیل را هرگز ندیده بودیم در وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوب
در پستی ستاره روشنی نمودار شد گفتم سهیل نباشد گفتند که سهیل است باقی چغانیانی این بیت را خواند فرو تو سهیلی تا کجا
تابی و کی طالع شوی ای چشم تو بر هر که می افتد نشان دولتست ای آفتاب بقدر یک نیزه برآمده بود که در سنجد دره فرود آمده شد
جوانانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان قراباغ در نواحی اکری باز بجد رسیدن بشیرکه برودی
تاز بند اندک و پیش جنگ طوری می کنند بجد در رسیدن زده او را برداشته میگریزانند و شیرکه با هفتاد هشتاد جوان خوب او
فرود آورند چون شیرکه بخدمت ملازم کرده شد خسروشاه که به ایل والوس خود مقید نشده از قندز بعزیمت کابل برمی آمد مردی
که باو متعلق بودند ایل والوس او پنج شش جماعت می شوند مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی دربان که در هزاره
در روستا بود از کوتل گذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت بملازمت آمدند یک جماعت دیگر از ختلان با برادر خورد او ولی یک جماعت دیگر ایلانجی و قاشال و ایماقاتی که
در قندز می نشستند که از کوتل گذرند ایماقها از عقب در سراب بودند که از عقب ولی آمد ایماقها راه او را گرفته و از
عقب جنگ کرده زیر کردند خودش زیر گنانیده باوزبک رفت شیبان خان در چهار سوی سمرقند فرمود که گردنش زدند
باقی تمام نوکر و سردار تالان زده گیرانده همراه او ایماقات او بهمین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک او غلاقچی هم همراه
او ایماقات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک آقرای که در کنار قراباغ است فرود آمده شد مردم خسروشاه
بظلم و بی سری آموخته هر دم بر بنده های خدا ظلم کردن گرفتند آخر یک نوکر خوب سیدم علی دربان را بجهت آنکه کوزه روغن
یک شخصی را کشیده گرفته بود در در خانه او آورده چوب فرمودم که بزنند در ته چوب جانش برآمد ازین سیاست تمام مردم
باز آمدند و در همین منزل رفتن و نارفتن بر سر کابل کنکاش کرده شد رای سید یوسف بیک و بعضی برین بود که زمستان
نزدیک است فی الحال بلمغان رفته شود از انجا هر مصلحت رود بدان فراخور عمل کرده شود باقی چغانیانی و بعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را برفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قروق آمده فرود آمده شد در همین منزل والده
من خانیم و اوروقی که در کهمرد مانده بود بجا طره های صعب گذرانده آمده همراه شدند تفصیلش اینست که شیرم طغائی
را بخسروشاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسروشاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود اوروق را بیارد و در
وقت که بدهانه دره میرسند شیرم بی اختیار میشود و خسروشاه همراه شیرم و میرو و احمد قاسم خواهرزاده خسروشاه در کهمرد
بود خسروشاه احمد قاسم را این میکنند که با اوروق در مقام بدی میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چغانیانی همراه
اوروق در کهمرد بودند مخفی با شیرم سخن یکی کرده در مقام گرفتن خسروشاه و احمد قاسم میشوند خسروشاه و احمد قاسم این را
فهمیده از راهی که در کنار دره اجراست گریخته بخراسان میروند غرض ازین بجهتی مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
که همراه اوروق بودند از دغدغه خسروشاه خلاص شده و اجره آمده در وقتیکه بکهمرد میرسند مردم سای قانچی باغی شده
راه را بند میکنند اکثر اوروق و ایل والوس که تعلق به باقی بیک داشت ایشان تاراج کردند پسر خورد بابر بدلیک خوردم
بود آنجا بسیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد اوروق تاراج شده و گرانده ما از راه کوتل قبچاق که ما گذاشته

بودیم گذشته در قوروق آمده بما همراه شدند از انجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده در اولانک چالاک کشاکش کرده
و سخن بمحاصره کردن کابل مانده و از آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کورخانه
قل بزید کاول فرود آمدم جهانگیر میرزا با مردم برانغار در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانغار در عقب
کورخانه قدم اولانکی که هست آنجا آمده فرود آمد کس ما رفته بمقیم سخن می کرد گاهی عذری می آورد گاهی سخن نرم می کرد چون
او ازین جهت بود در وقتیکه ما شر که را گرفتیم به پدر و برادران کلان خود کس دوانده بود چو از جانب برادر کلان امیدواری
داشت درنگ می کرد دیگر روزی فرمان شد که قول و برانغار و جوانغار تمام جبه پوشیده سیاه خود کنجه انداخته نزدیک ترک تقلعه رفته
هم یراق نموده . مردم درونی سیاستی باشد جهانگیر میرزا و مردم برانغار از روبروی خود از طرف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
در پیش قول آب بود من با مردم قول از طرف کورخانه قتلق قدم بر بالای تپه که پیشتر از کشته است بر آمدم مردم ایراول هر بالای
پل قتلق قدم ریخته رفتند در آن محل . جوانان شوخی کرده تا دروازه چرم کران تاختند اندک مردمی که برآمده بودند بجنگ
ایستادن نتوانسته گریخته در میان قلعه در آمدند در جا گریز ارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج بر آمده بودند
همین که گریختند گرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان دروازه و پل بر بالای پشته بلندی و از میان
راه زمین را کافته گو ساخته خس پوش کرده بودند سلطان علی چاپق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند از طرف بر
انغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ بر آمده بودند یک دو شمشیر باهم انداخته رد و بدل کردند چون
بجنگ فرمان نبود و بهمین مقدار برگشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دل کیر اند مقیم امرا را در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده بتوسط باقی بیک چغانیانی آمده ملازمت نمود ما هم در مقام عنایت و
تشفقت شده و غدغه و توهم را از خاطرش رفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
بر آمده قلعه را بسپارد مردم که بخسرو شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری و دست اندازی آموخته بودند بجهت بر آوردن
کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و امرای کلان و ایچکیان را تعین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند با مال
و جهات ایشان از کابل برارند و از برای مقیم در ختهٔ پورب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرا بدروازه رفته
هجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بمن کس فرستادند که تا شما نیایید این مردم را کسی منع نمی تواند کرد آخر خود سوار شدم چهار پنج
کس را به تیر زده یکدو کس را پاره فرمودم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در ختهٔ فرود آمدند
در اواخر ماه ربیع الآخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت او را بجنگ و جدل میسر و مسخر کرد ولایت
کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی آن لمغانات و پرشاور و کاشغر و
بعضی از ولایات هند است غربی او کوهستان هاست که کرنود و غور در آن کوهستان است شمالی او ولایت قندز
و اندراب است کوه هندوکش در میان است جنوبی او فرمل و نغز و بنو و افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعه او بکوه
پیوست است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خوردیست در قلعه آن کوه چون شاه کابل +

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
میشود گرد اگرد او یک میل ـــ بوده باشد در دامنه این کوه تمام باغات است در زمان عم من الغ بیگ میرزا ویس
اتکه در دامنه این کوه یک جوی بر آورده باغاتی که درین دامنه است تمام بآین جوی معمور است پایان آب کلکنه
نام محله ایست خلوت گوشه است بسیار بوهری آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را تغیر داده
خوانده می شد بیت ای خوش آنوقت که بی پا و سر ایامی چند ٭ ساکن کلکنه بودیم به بدنامی چند ٭ در جانب
جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده گرد اگرد او یک میل شرعی نزدیک میشود در طرف شهر کابل رو به
سه چشمه خورد بر آمده دوی از آن در نواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست و در چشمه دیگر قدم گاه
خواجه خضر است این دو تفرجگاه مردم کابل است یک چشمه دیگر روبروی خواجه عبد الصمد است خواجه روستائی
میگویند از شهر کابل یک بینی کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از ینها جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا جایی واقع شده برین کول کلان
سه اولانک دیگر سیه سنک و سونک قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانکها در محل سبزی
بسیار خوب مینماید در بهار باد شمال هرگز کم نیست باد پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانها دریچه دار بسیار خوش
هواست ملا محمد طالب معمایی در تعریف کابل یک بیت باسم بدیع الزمان میرزا البته میخواند بیت بخور در ارک
کابل می بگردان کاسه پی در پی ٭ که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا ٭ هندوستانی غیر هندوستان
را خراسان میگویند چنانچه عرب غیر عرب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان براه خشکی دو بندر است
یکی کابل و یکی قندهار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان بکابل می آید و از خراسان
بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سوداخانه خوب است سوداگران
اگر بروم و خطا روند نهایت همین قدر سود توانند کرد هر سال هفت هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هندوستان
هم پانزده بیست هزار خانه دار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده و رخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر
می آرند بسیاری از سوداگران باشند که بده سی و ده چهل راضی نباشند متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل
یافت می شود از هندوستان خود بندر اوست گرم سیر و سرد سیر هم نزدیک است از کابل در یک روز آنچنان جایی
میتوان رفت که هرگز برف از آنجا بر طرف نمی شود مگر احیاناً تا آنچنان تابستانی نیاید که برف نماند میوه های گرم سیر و سرد سیر
در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جای بهوای معلوم نیست که
در کابل باشد در تابستان شب بی پوستین خواب نمی توان کرد در زمستان اگرچه برف بسیار می افتد اما سرد او
مفرط نیست سمرقند و تبریز اگرچه بخوش هوای مشهور اند اما سرما در آنها بسیار مفرط است از میوه های سرد سیر در کابل و مواضع
کابل انگور و انار و سیب و زردالو و بهی و امرود و شفتالو و آلو بالو و بادام و چهار مغز بسیار است من نهال
آلو بالو را آورده کارانده ام آلو بالو های خوب شد و هنوز در ترقی بود میوه های گرم سیر مثل نارنج و ترنج و املوک

ونیشکر از لمغانات می آرند نیشکر را من آورده کارانده‌ام جلغوزه را از نجراو می آرند بسیار می آید و در رواج کابل هم خوب میشود
شهد خانها هم وارد بغیر کوهستان غزنی از طرف دیگر عسل نمی آید بهی و آلوی او هم خوب می باشد بادرنگش هم خوب
است یکنوع انگور می شود که آب انگور می گویند خیلی خوب انگور است شرابهای هم مست میشود شراب دامن
کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگرچه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود مصرع لذت می است
داند هوشیاران را چه خطها زراعت او خوب نمی شود زراعت خولبش چهار روی و پنج وی است خربزه او هم خوب
نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بد نمی شود در اطراف او چهار اولانگ خوب واقع شده طرف میان شرق و
شمال اولانگ سمونک قورغان است بر کابل دو کروهی بوده باشد اولانگ خوب است کاه او به اسپ سزاوار
است مکس کم میشود مابین غرب و شمال اولانگ چالاک است از کابل یک کروه باشد اولانگ کشاده‌ایست در بهار
مکس او اسپ را تشویش میدهد غربی او اولانگ ویورتین است اگرچه انجا دو اولانگ است یکی اولانگ پنبه
یکی اولانگ قوتسی اتما در این حساب پنج اولانگ است هر دو اولانگ از کابل یک فرسخ شرعی باشد مختصر اولانگ هست
اما کاه او به اسپ بسیار سزاوار است مکس در و نمی باشد در اولانگهای کابل برابر اینها اولانگ نمی باشد شرقی
اولانگ سیاه سنگ است درمیان دروازه چرم گران و این اولانگ واسطه کورخانه قتلق قدم است چون
در بهار مکس او بسیار میشود این اولانگ را کم نگاهداشت می کنند با این اولانگ پیوست اولانگ کمری هم هست
باین اعتبار در گرد کابل شش اولانگ میشود اما چهار اولانگ مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایتیست
زود در آمدن غنیم درین ولایات مشکل است درمیان کابل و بدخشان بلخ و قندز واسطه کوه هندوکش افتاده از این
کوه هفت راه می برآید سه راه در پنجشیر است بلندتر کوتل خواک است از آن پایان تر طول از آن پایان بازارک
بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک دراز تر است غالباً از همین جهت طول میگویند راست ترین کوتلها
بازارک است از راه طول و بازارک در سراب فرود می آیند مردم سراب چون در موضع بازندی آمده تمام می شود
کوتل بازندی میگویند یک دیگر راه پروانست درمیان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
میگویند از طرف اندر آب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج به پروان می آیند بسیار پر مشقت
راه است سه راه دیگر در غوربند است براه پروان نزدیک تر راه کوتل تاتکی کولی است بدلیان و خنجان فرود
می آید راه دیگر کوتل شیرتوست در تابستان وقت کلانی آبها ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و سایقان میروند
و در زمستان براه آب دره میروند در زمستان تا چهار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیرتو ازین کوتل گذشته
براه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید بقندهار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
طرف هندوستان چهار راه برآمده یک راه از لمغانات درین کوهها خیبر اندک کوتلی هست یک راه دیگر
بنگش است یک راه دیگر راه نغر است یک راه دیگر راه فرمل است در راهها هم اندک و بیش کوتلها هست
از دریای سند از سه گذر او گذشته باین راهها می آیند آنهائی که از گذر نیلاب میگذرند براه لمغانات می آیند در

زمستان

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند و آب سواد و آب کابل را بگذر می گذرند و اکثر لشکرهای که بهندوستان
آمدم این آب را بگذر گذشتم درین نوبت که آمده سلطان ابراهیم را زبر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
نیلاب بکشتی گذشتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سند بی کشتی گذشته نمی شود آنهائی از گذر بنکوت
و بنکش می آیند و آنهائی که از گذر چوپاره میگذرند براه فرمل بغزنی می آیند اگر براه دشت برد نه بقندهار میروند
و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است در جلگه او میدانها اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی
دیهها تاجیک اند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات از پشه‌ئی و پراچه و تاجیک و ترکی و افغانان اند در کوهستان
غزنه هزاره و نکدری است درمیان هزاره بعضی بزبان مغول هم سخن می کنند در کوهستان مابین شرق و شمال
کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یازده یا دوازده لغت در ولایت کابل تلفظ می کنند
عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه‌ئی و پراچی و کبری و برکی و لمغانی این مقدار از اقوام مختلف
و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
نواحی ولایت هائی که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان و کاشغر و آن نواحی
اورچین در هندوستان پرگنه اگرچه سواد و بجور و پرشاور و هشتنغر در اوایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ از جهت
افغان بعضی از آنها ویران شده و بعضی از آنها در تصرف افغان درآمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرقی
او لمغانات است این ولایات پنج تومان و دو بلوک است کلان ترین تومانات لمغان نیکنهار است و بعضی
از تواریخ نگرهار هم نوشته اند جای داروغه نشستن آوادینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است و درمیان
کابل و نیکنهار بسیار پر مشقت راهست در سه چهار جا خورد کوتلها دارد و در دو سه جا تنگهاست خلجی
و جمیع افغانان قطاع الطریق راه میروند درین میانه ها معموره نبود در پایان قوروق سای قراتو را من معمور گردانیدم
ازین جهت راه امن شده درمیان گرم سیر و سرد سیر فاصله کوتل بادام چشمه الیست طرف کابل این کوتل برف
می بارد و طرف قوروق سای و لمغانات برف نمی بارد بمجرد گذشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود چوبهای
طرز دیگر و باغهاش دیگر جانور ها طرز دیگر و راه و رسم مردم بطرز دیگر در نیکنهار نه رود است شالی و گندم
او خوب می شود نارنج و ترنج و انار او بسیار میشود و خوب میشود در پیش قلعه اوتیه پور بجانب جنوب بر بالای
یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چارباغی طرح انداختم به باغ وفا موسوم بر رود مشرف و رود درمیان باغ
و قلعه واقع شده در سالی که بهار خان را زیر کرده و لاهور و دیپالپور را فتح کردم کیله آورده کارانده بودم سبز شده بود
سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از آن نیشکرها فرستاده شده
بود زمینش مرتفع آب روان متصل هوای او در زمستان ها معتدل درمیان باغ پشته خوردی واقع شده یک
اسیاب درمیان باغ از بالای همین پشته که درمیان باغ افتاده جاریست چارچمنی که درمیان باغ باشد در بالای
این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده در ده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

درخت های انار هم هست کرد اکر دحوض تمام سبزه زار است جای عین باغ همین است در وقت زرد شدن
نارنجها بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کوه سفید نیکنهار و بنکش واسطه همین کوه است راه
سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه هرکز برف کم نمی شود ازهمین جهت غالباً کوه سفید میکویند در
جلکاهای پایان هرکز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که جماعه فرود آیند هست در دامنه این کوه جاهای
خوش هوا بسیار است اهالیش سرد و حتیاج یخ نمیشود طرف جنوب قلعه ادینه پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی
واقع شده طرف رود چپل پنجاه کز یکه انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این
کوه درمیان نیکنهار و لمغانات واسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد بر قله این کوه برف می بارد مردم لمغان باریدن
برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لمغانات می آید اگر از قوروق سای بیاید یک راه دیگر از کوتل
و بریکی گذشته از بولان بطرف لمغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق سای پایان تر از قراتو گذشته از اولوق پور آب
باران گذشته از کوتل باد پیچ گذشته بلمغان میروند اگر براه نجراو بیایند از بدراو گذشته از قرانا بکریق گذشته کوتل باد پیچ میروند اگر چه
از پنج تومان لمغان یکی نیکنهار است اما لمغان را بان سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیسنک است شمال
او به هند وکش پیوسته کوههای کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
علی سنک میل است رود علیسنک ازمیل می برآید قبر مهتر لام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان علی سنک است در بعضی
تواریخ مهتر لام را ملک ملکان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
ازین جهت غالباً این ولایت را لمغان گفته اند یکی دیگر تومان النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
رود النکار از اکو ر بیر آید این دو رود از علی سنک و النکار گذشته بیکدیگر همراه شده از تومان دیگر که مندراور است پایان تر
باب باران همراه میشود از آن دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است غیر مکرر جای واقع شده در تنکاه دره بر بالای بینی
کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه گذشته نمی شود نارنج و ترنج و میوه های کرم سیری
دار و انده کمی درخت خرما هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است بیشترش چوب املوک است
این میوه را بعضی از ترکان قرایمش میکویند در ره نور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده انگور هم میشود انکورش
به تمام بالای درخت است در لمغانات شراب دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود اره تاشی و سوهان تاشی
میکویند اره تاشی زرد چه است و سوهان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما اره تاشی کیفیت تر است اگر چه هر دو بندر
شهرت ایشان نیست در سرورهای این کوه میمون می شود —— این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان
ما بر طرف کردند یک تومان دیگر کنیر و نور کل کر است این تومان از لمغانات اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
در سرحد ولایت است اگر چه کلانی او برابر دیگر تومانات نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند آب
چغانسرای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و ازمیان این ولایت گذشته در بلوک کامه باب
باران همراه شده بطرف شرق میرود و نور کل بجانب غرب این آب است و کونر طرف شرق و میر سید علی همدانی رحمت الله

سیاست نموده اند و از کرنیک شرعی بلند تر نقل کرده اند و مردان از نیجا به ختلان برده اند در جای که نقل کرده بودند حالا
مزاری شده در تاریخ نهصد و بیست آمده چغان سرای را گرفتیم طواف کرده بودیم نارنج و ترنج و کرنج او بسیار می شود و
شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند محال می نماید امّا این خبر تواتر رسید بجانب
پایان این تومان که تیه کندی میکویند که از آن پایان تر بدره نور و اتر تعلق دارد و از همین تیه کندی بلند تر تمام این هستان
که کنرو نورکل و بجور و سواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که بمیرد او را بالای کتی انداخته و از چهار طرف آن کت
گرفته بر میدارند اگر کار بدی نکرده بوده است این بردارندها نیز است متحرک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خودها را نگاهداشته
مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجور
سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
ضبط کرده بود در مردن مادر خود کریه نمی کند و عزا نمی گیرد و سیاه نمی پوشد میکوید که بروید و بالای کتی بنهید اگر متحرک نشود
خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و عزا می گیرد یک
بلوک دیگر چغانسرای است یکموضع است و محقر جاییست در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آمیخته اند
اگر چه مسلمان اند اما رسوم کفار بجا می آرند و کلان که به آب چغان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چغان
سرای که از پشت بجور می آید از طرف غرب از میان پیچ نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
در چغان سرای شرابهای تند زرد چه میشود به شرابهای دره نور هیچ نسبت ندارد و چغان سرای انکور و باغ نمیشود از
از بالای آب کافرستان بر پیچ می آرند در وقتی که من چغانسرای را گرفتم کافران پیچ بکومک این مردم آمده بودند در
میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در کردن هر یک کافر خیک شراب بود بجای آب شراب میخوردند که
اگر چه جای جدای نیست و از توابع نیکنهار است امّا این را هم بلوک میکویند یک دیگر تومان نجراو است بطرف
شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طور کوشه الیست انکور و میوه
او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جوشیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پرورش میکنند مردم او شراب خور و بی نماز
و نا اتقیه و کافروش مردم اند در کوهستان او نار و چلغوزه و چوب بلوط و بنجک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
ازین پایان تر میشود و از نجراو بالا اصلاً نمی شود اینها از درخت های هندوستان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میسوزد خیلی غرایب دارد در کوهستان نجراو روباه پران میشود روباه
پران یک جانور یست از موشک پران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو ران او پرده الیست در رنگ
بال شب پره دایم می آورند میکویند که از درخت بدرختی نشیب رو به یک کز انداز می پرد من خود پریدن او را ندیده
ام بدرختی گذشته شد چسپیده چست بر آمده پرید —— مثل پرنده بالهای خود را کشاده بی آزار فرود آمد در این
کوهستان جانوری دیگر هم میشود این جانور را بوقلمون می کویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل گردن کبوتر
براق است کلانی او برابر کبک دری باشد غالباً کبک دری هندوستان همین است آن مردم چیزی روایت

کردند و وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرود می آید اگرچه پرانند همین که از بالای باغ انگوری گذشت دیگر
اصلا نمیتوانند پرید میگیرند و در بجاد یک موش دیگر می شده است موش مسکین می گویند بوی مشک از و می آید انرا
من ندیده ام یک دیگر تومان پنجشیر است پنجشیر بر سر راه واقع شده کافرستان باو بسیار نزدیک است مرور و عبور
قطاع الطریق از میان پنجشیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگیرند درین نوبت که من آمده هندوستان را
فتح کردم کافران آمده از پنجشیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غوربند است در آن ولایت
کوتل را بند میگویند بطرف غور از ین کوتل میروند غالبا ازین جهت غوربند گفته اند سر دره های او را اهزاره ها منزل کرده اند
چند دهی دارد کم حاصل جاییست میگویند در کوههای غوربند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن ده ده
دارد بالا رویه سه و کچه و پروان و پایان روبه دوازده سیزده باشد مواضع او همه میوه دار است شرابهای اینها از همان
مواضع ست درین میان شرابهای خواجه خان سعید از همه تندتر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالا
کوه واقع شده اگرچه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
باران دو پارچه دشت هموار واقع شده یکی را کره تاریان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کاجنکین ماله
بسیار خوب می شود او یاق و اتراک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ انواع لاله ها می شود یک مرتبه
فرمودم شمردند سی و دو سی و سه نوع لاله برآمد یک طور لاله الست از و اندک بوی گل سرخ می آید لاله گل بوی
می گفتیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود و دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
صد برگ می شود آنهم در یک پارچه جای در برآمد تنگی غوربند می شود در میان این دو دشت یک کوه خوردتری
افتاده درین کوه یک پارچه ریگی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه ریگ روان میگویند در تابستانها او از نقاره و دهل
ازین ریگ می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر برفیست برف
این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدانهای کابل اگر یخ تمام شود ازین
کوه برف آورده یخ آب کرده میخورند از کابل میل شرعی راه بوده باشد کوه بامیان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
هیرمند و سند و دوغابه قندز و بلخاب ازین کوه برمی آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریا می توان آشامید این
مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور او بسیار می شود هر جنس میوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
استالف و استرغج موضع نیست الغ بیگ میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته لغمان قرین این دو مواضع
هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف لو پغمان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه باغچها دارد آبش
سرد است به یخاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که الغ بیگ میرزا غصب
کرده گرفته بوده من بصاحبانش بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چنارهای کلان زیر چنارها سایهای سبزه دار
پر صفا و منزلهاست از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درختها بسیار است

در اوایل این جو کج و بی سیاق بود من فرمودم که این جوی را برده سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد ازین
مواضع پایان تر از دشت یک کروه یک و نیم کروه بلندرویه در دامنه پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میگویند
درین چشمه در اطراف او سه نوع درختهاست بالای چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دارد در دو طرف
چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیر ازین دو پارچه بلوطستان دیگر در کوه غربی بلوط اصلا
نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیاری واقع شده درین ولایت غیر ازین ارغوان زار دیگر ارغوان
زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس درخت از کرامت این سه عزیز است وجه تسمیه یاران این را میگویند اطراف این
چشمه را ابچ و سار و ده در ده فرمودم ساختند چارحد این چشمه بسیاق و کونیا دار تختی شده در وقت واشدن گل ارغوان
اینقدر جا معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیار می شود ارغوان سرخ و در دامنه در هم وا می شود در طرف
مابین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیاب جاریست این آب را من جوی ساخته فرمودم که کنده در بالای
پشته که طرف مابین غرب و جنوب ساران است آوردند بالای پشته یک صفه کردی انداز انداختم تاریخ این جوی خوش یافته
شد دیگر تومان لهوکر است ده کلان او چرخ است حضرت مولا یعقوب قدس سره ازین چرخ اند ملازاده ملاعثمان هم چرخیست
سجاوند هم از مواضع لهوکر است خواجه احمد و خواجه یونس ازین سجاوند بوده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهوکر
باغ نمی شود مردم او اوغان شال اند در کابل این لفظ شایع است غالبا افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
دیگر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میگویند پای تخت سبکتگین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری و بعضی تاریخ هند
معزالدین نوشته اند از اقلیم سویم است زابل هم میگویند زابلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
زابلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راهست این راه را از سر صبح روان شده در میان دو نماز و نماز
دیگر بکابل رفته شده است او نیه پور که سیزده فرسنگ راهست از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشده محقر ولایت
است رودش چهار پنج آسیا آب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
بکاریز معمور است از انگور کابل انگور غزنی بهتر است خربوزه او هم از خربوزه کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
میشود بهندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نو هر سال
می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند تمام هندوستان میرود محصول خوب
این مردم رودین است صحرانشین او هزاره و افغان است نسبت بکابل در غزنی همیشه ارزانی بیشتر است مردم او حنفی
مذهب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دارد در و بسیار اند اهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
ملا عبدالرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی و متدین و پرهیزکار بوده در سال میرزا
ناصر میرزا از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود در محلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود قبر سلطان محمود در روضه میگویند انگور خوب غزنی از
روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مزارات متبرکه در غزنی بسیار است در سال گرفتن کابل کهت و بتخود

افغان ستان را تاخته و قتل بسیاری کرده از دکی گذشته از کنار کنار ایستاره بغزنی آمدم گفتند که در مواضع غزنی یک مزاریست بمجرد خواندن صلوة قبر متحرک می شود در رفته ملاحظه کرده شد تحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تزویر مجاوران بوده بالای قبر یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود را بچلیپه سر ساخته چون چلیپه می جنبد قبر هم آنچنان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر مردمی که در کشتی می باشد ساحل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هر چند صلوة گفتند در قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند و گنبد ساختند مجاوران ازین حرکت تهدید ها منع کرده شد بسیار محقر جائیست بادشاهانی که هندوستان و خراسان در تحت و ضبط ایشان بود با وجود خراسان چون اینچنین جای محقر را پای تخت کرده اند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی بطرف شمال غربی سه فرسنک بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد درازی او تخمیناً سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت ها آب میکند ارند علاءالدین جهانسوز غوری در وقتیکه برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار از اولاد سلطان را سوخته و شهر غزنی را خراب ساخته و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشته از ان باز این بند ویران است در سالی که هندوستان فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجه کلان زرها فرستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند آبادان شود یک دیگر بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دو سه فرسنک بوده باشد این هم مدتهاست که خراب است قابلیت آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سروه است این معمور است در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه الیست اگر نجاسات و قاذورات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و بارندگی برف می شود در تاریخ دیگر دیده شده که در وقت محاصره رای هند سبکتگین را در غزنی سبکتگین می فرمایند که درین چشمه نجاست و قاذورات بیندازند که شورش و طوفان و برف شود باین حیله آن غنیم را دفع میکند من در غزنی هر چند تفحص و تجسس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد در ولایتهای غزنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین آذربایجان و سلطانیه و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر تومان کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دوازده سیزده فرسنک راه هست و از غزنی هفت هشت فرسنک راه باشد هشت موضع است جای داروغه نشین او کردیز است در میان قلعه کردیز اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانهاست کردیز حالی استحکامی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویش دادند در جانب جنوب این تومان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامنه این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ محمد سلطان در آنجاست مردم آنجا او غال —— کشت و زراعت می کنند درخت و باغات کمی شود دیگر تومان فرمل است محقر جائیست سیب او بد نمی شود بملتان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان شیخزاده ها که رعایت یافته بودند از اولاد شیخ محمد مسلمان از فرمل بوده اند یک دیگر تومان بنگش است کرد اکرد او تمام افغانان قطاع الطریق اند مثل خرلچی و توکیانی و توری و لندر در کنار افتاده از جهت خاطرخواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان در میان آمد مثل فتح قندهار و بلخ و بدخشان و فتح هندوستان ازین جهت ها فرصت ضبط بنگش نشد خدای تقدیر است از جهد

یافتن فرصت ضبط بنگش نشد تا قطاع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یکی الاسای است از نجراو دو میل شرعی راه بوده باشد بطرف شرق از جانب نجراو راست تر است می آید چون بکوره نام جائیست میرسد بطرف الاسای از کوتل خوردی می برآید درین طرف میان گرم سیر و سرد سیر فاصله همین کوتل کوره است درهمین کوتل کوره در اول بهار گذر جانوران است از توابع نجراو مردم نهان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند در برامدن کوتل هر جا هر جا پناهی ساخته اند کسانیکه جانور می گیرند درین پناها نشسته یکطرف دام را پنج شش گز دور تر مضبوط می کنند و یک طرف دام در زیر سنگ ریزه می کنند در طرف دیگر در نصف دام سه چهار گز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس است که در پناه سنگ نشسته است در میان شکافها پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که جانور نزدیک رسید دام را برمی دارد جانوران خود در میان دام در می آیند باین تدبیر جانور بسیاری می گیرند این چنین مبالغه می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانور می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود در ان ولایت انار الاسای مشهور است اگرچه انار اعلی نیست اما دران ولایت از انار الاسای بهتر اناری نمی شود انارهای او را تمام بهندوستان می برند انگور را هم بد نمی شود از شرابهای نجراو شرابهای الاسای تندتر و خوش رنگ تر است یکدیگر بلوک بدراو است در پهلوی الاسای است آنجا میوه نمی شود و مردم کوهپای او کافر اند غله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند اتراک و ایماق صحرانشین است صحرانشین این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره ها هزاره سلطان مسعودیست و کلانترین افغان مهمند است جمیع ولایت کابل را با لمغان و صحرانشین هشت لک شاهرخی جمع کرده اند کوهستان طرف شرق کابل و کوهستان طرف غرب یکطور است کوهستان اندراب و خوست و بدخشانات تمام ارچه دار و بسیار چشمه دار کوهستان است کاه آن از کوه و پشته و جل کا یک طور می شود اکثر کاه بوتگه است به اسپ بسیار سازکار است در ولایت اندجان این کاه را بوتگه دالی می گویند وجه تسمیه او معلوم نبود درین ولایت ها معلوم شد چون این کاه بوته بوته می برآید بران بوته که می گویند بایلاق های حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان تمام بهمین وضع یلاقهاست اگرچه یلاقهای فرغانه و مغولستان باین یلاقها هیچ نسبت ندارد ولی بهمین روش کوهها و ییلاق هاست بلکه بکر نجراو در کوههای لمغانات و سواد و بجور نارنج و چلغوزه و زیتون و بلوط و خنجک بسیار می شود و کاه او در برابر کاه این کوهستان نیست اما بسیار می شود و بلند می شود ولی بی فایده کاهی است که به اسپ و گوسفند سزاوار نیست اگرچه برابر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حقیر در می آید اما غریب مضبوط کوههاست هموار هموار پشتهامی نماید اما تمام پشته و کوه او سنگ و ارپشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت و درین کوهستانها جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شارک و طاوس و لوجه و بیمون و نیل گاو و کوته پای چه غیر ازین جانورهای که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوهستان طرف غرب کابل کوههای دره زندان و دره صوف و گرزوان و غرجستان است که همه کوهها بیک روش است کاه زار او تمام در یکا می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست کاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب ارچه هم ندارد کاهش به اسپ و گوسفند سزاوار است بالای این کوهها تمام اسپ تاز و هموار است زراعتها تمام آنجا می شود آهوی درین کوهستان هم بسیار

میشود تنگ آبهای او و رههای مضبوط است اکثر جاهای او یک انداز است از همه جاها نمیتوان فرود آمد این عجب چیزی است
که جاهای مضبوط همه کوهستان و بلند کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوهستان در پشتهای او واقع شده کوهستان غور و کرتو و
هزاره هم همین روش است کاه زار او در جلکا و میدان می باشد درختش کم است و چوب ارجه خوب میشود کاه او به اسپ
و گوسفند سازوار است آهوش بسیار می شود جاهای مضبوط این کوهستان که مذکور شد در پشتهای اوست این کوهستان
اینچنان نیستند دیگر کوهستان خواجه اسمعیل دوست و دکی و افغانستانست و همه بیک روش است پست پست و کاهش
کم و آبش تنقیص بید رخت بد نمای هیچ کاره کوهستان است کوهستانش برد مش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تینک بولما
غوبچه قوس لماس در عالم باینچنین وضع ناخوش کوه کم می باشد در کابل اگرچه سرما بسیار میشود و برف او کلان می افتد اما خوب هیمه
دارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود هیمه او جنجک و بلوط و بادنجه و قرقید است بهترین اینها جنجک است
روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و اخگر او خیلی هم می ماند تر او هم می سوزد و بلوط هم خوب هیمه ایست اگرچه تره تر
میسوزد اما روشن و تاب او می سوزد و انگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد درخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخ
برگ سبز دار او آتش بدهند بشرقه و آواز می سوزد و از پا تا سر بشرقه می سوزد و در یک زمان می سوزند و دیدن سوختن این درخت
خیلی تفرج خوبی است بادامچه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او نمی ماند قرقند پست پست خارها میشود و تر و خشک او برابر
می سوزد و هیمه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوهستان واقع شده این کوهستان مثل کوهستان تو در تو واقع
واقع شده در میان این کوه ها میدان هموار جلکاها افتاده اکثر مواضع آباد او از این میانهاست آهو و شکار او کمتر است در
فصل تیرماه و بهار آهوی سرخ که انقار و غلچه در گذر قیشلاق و ییلاق معین توسقاولها دارد جوانان هوس تاک سک دار رفته
توسقاول راتکاه داشته آهو میگیرانند در طرف سرخاب و خورد کابل گوره خر هم می شود آهوی سفید نمی شود و جلا نیست در غزنی آهو
سفید گوره خر می شود در برابر آهوی سفید غزنی آهوی فربه در کم جای بوده باشد در بهار شکارگاه کابل بسیار است اکثر گذر مرغان
و جانوران از کنار آب باران است چه اکه طرف شرق تمام کوهستان است طرف غرب هم تمام کوهستان است از روبروی
همین جا که کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هندوکش است --- دیگر کوتل نیست از این جهت تمام جانوران از اینجا
میگذرند اگر باد باشد یا بالای کوتل هندوکش اندک ابری باشد جانوران نمی توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرود
می آیند در این محل مردم آن نواحی جانور بسیاری میگیرند در کناره آب باران و در آخر زمستان مرغابی بسیاری می آیند بسیار فربه
میشود بعد از آن کلنگ و قرقره جانوران کلان بسیار و بیحد میشود در کنار آب باران از برای کلنگ طناب کرده بطناب
بسیار میگیرند و بسیار و قرقره و حواصل را هم بطناب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر مکرر است کیفیت گرفتن آن اینطور است
که برابر یک گز انداز طناب باریکی می تابند در سر این طناب گوی را مضبوط میسازند و طرف دیگر تل ز شاخ بیلد و رکی ساخته اند این بیلدورکی را
را مضبوط میسازند به پری و ضخامت بند و دست یک چوبی است درازی او برابر یک وجب باشد از طرف این طناب را
با این چوب تا تمام شدن می پیچند بعد از تمام شدن طناب بیلدورکی را مضبوط می سازند بعد از آن آن چوب برابر بند دست
از میان طناب پیچیده می برآرند طناب همان طور کاواک می ایستد بیلدورکی را در دست انداخته از پیش روی جانور را

که می آیند گز را می اندازند اگر در گردن جانور بیفتد می پیچیده آن جانور را می افتد تمام مردم آب باران باین طریق جانور
می گیرند اما این جانور گرفتن خیلی مشقت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید در این شبها این جانوران از جهت
سباع و درنده ها تا صبح قرار نمی گیرند و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای آبهای
روان است چون در شبهای تار سفید و روشن می نماید از ترس بالای آب و پائین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می اندازند من یک مرتبه شبی طناب انداختم طناب گسست جانور هم یافت نشد صباح آن جانوران را با طناب
گسسته یافته آوردند باین طریق مردم آب باران بوتیمار بسیار میگیرند کلکی ساج از بوتیمار می شود بعراق و خراسان از کابل یک
متاعی که میرود کلکی ساج است دیگر جمعی غلامان صیاد اند کار و پیشه ایشان جانور گرفتن است دو صد سیصد خانه دار بوده
باشند از اولاد تیمور بیک یکی از آنها این غلام را از نواحی کوچانیده آورده بوده کولها ساخته و ساجها فرو برده بالای کول دام گذاشته
هر جنس جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طناب ها ساخته و اصطاده به تدبیر
جانور بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران گذر ماهی می شود اول بدام دیگر چ بسته بسیاری میگیرند دیگر در وقت سرما که قولان
قوریغی تمام کاهی برآمده و بکمال رسیده و گل کرده دامی بندد این قولان قوریغی ده دوازده پشتواره و از کوک شیاق بیست
سی پشتواره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که مست شده اند شروع در گرفتن آنها می کنند و پایان تر در یک جا مناسبی چیغ می بندند چیغ بستن اینچنین است که از
نیچه های نال برابر انگشت نیچها را مثل چیغ می بافند و این چیغ از جای که از بالا آب میریزد و کاواک مانده در اطراف او سنگ می چینند
چنانچه آب با این چیغ ریخته و آواز کرده فرود می آید و بجز فرود آمدن پایان میرود ماهی که پایان آب میرفته باشد در بالای چیغ
می ماند و ماهیان مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چیغ بسیار میگیرند در آب کلبهار و در آب پروان و
در آب استالف باین طریق ماهی بسیار میگیرند دیگر در زمستان در لمغانات بعجائب طوری ماهی میگیرند در جائیکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جاها را مغاک --- کرده مثل پایه دیگدان سنگها را در ان مغاک ها گذاشته بالای آنرا سنگ بچینند درین جا بجا
منب پایان آب یک دهی می مانند و سنگ را آنچنان بچینند که بغیر از همین در از هیچ جای ها که در آمده برآمدن نتواند از
بالای این سنگها چیده آب میرود و بان محل ماهی خانه می کنند در زمستان هر گاه که ماهی درکار شود از این مغاک یکی را وا کرده
چهل پنجاه ماهی و یک زمان می آرند اینچنین و اهی کنند که در جای معین مشخص این مغاک را میکنند و بغیر از همان در مغاک
تمام اطراف او را به پالل برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارند و بر در او مثل چیغ چیزی بافته هر دو سر او را یکجا جمع
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیگر از چیغ بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چیغ برابر باشد و درازی او برابر نصف
چیغ سابق باشد دهان درونی او را تنگ میکنند از دهان بیرونی این چیغ درونی که در آمده در درون چیغ کلان را اینچنان کرده اند
که ماهی نتواند برآمد دهان درونی پایان چیغ درونی را آنچنان کرده اند که از وهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی یکان
یکان میگذرد و سر چوبهای دهان درونی را یکی کرده اند از ین دهان که گذشته در میان چیغ کلان در آمد دهان برآمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند برآمد اگر بر گردد از این جهت سیخهائی که در دهان درونی چیغ خورد ساخته اند گذشته نمی تواند

این جنیغی که مذکور شد هر گاه آورده در ماهی خانه مضبوط ساختند سر ماهی خانه را وا میکنند کرد اگرده پیال برنج مضبوط است هر چه بدست آید درین مغاک میگیرند هر ماهی که بگریزد چون دریگیست در جنیغ مذکور می آید آنجا میگیرند این طور ماهی گرفتن در هیچ جای دیده نشده و بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم رخصت قندهار طلبید چون بعهد و شرط بر آمده بود با تمام مردم درخت و تمام خودش سالم بسلامت بطرف پدر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کابل را تنها بهمین امرای مهمان تقسیم نموده شد با مرا و جوانانی که همراهی من در قراقیها گشته آمده بودند بعضی شل دهی و زمین و قلبه داده شد ولایت خود هیچ داده نشده و تنها این نیست هر گاه که الله تعالی دولتی داده ام جوانان مهمان و غریب را از بابریان و اندجانیان بهتر و بیشتر دیده ام با وجود این عجب بلائیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از بابریان و اندجان دیگری را رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نمیگوید و در خواب چیست که نمی در آید شعر دروازهٔ شهر را توان بست ٭ نتوان دهن مخالفان بست ٭ چون از حصار و سمرقند و قندز ایل و الوس بسیاری آمده بودند مصلحت اینچنان دیده شد که کابل مختصر جائیست سیفی است و قلمی نیست همه مردم الخو دنیتوان چنو او بکوچ و اهل و عیال ایل و الوس ایشان چیزی از غله رسانیده بلشکر و چاپقون سواری کرده شود سخن در ینجا قرار یافته بولایت کابل و غزنی سی هزار خروار غله تحصیل شد چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته اینچنین تحصیل کلی کرده شد ولایت خیلی خراب شد در همین محل چهر بابری را اختراع کردم بهزاره سلطان مسعودی اسپ و گوسفند بسیاری انداخته تحصیلداران فرستاده شد بعد از چند روز تحصیلداران خبر رسید که هزاره مال نداده در مقام سرکشی شده اند پیشتر ازین هم چند نوبت راه غزنی و کرویز را زده بودند ازین جهت بجهت تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد براه میدان آمده از کوتل چرخ شباشب گذشته وقت وضو در نواحی جیتو هزاره را تاخته شد و خواه نخواه تاخته شد از آنجا براه سنگ سوراخ برگشته جهانگیر میرزا را رخصت غزنی داده شد در وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یارحسین از طرف بهیره به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مردم که هر طرف را میدانستند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بنکش را مناسب دیدند بعضی هندوستان را مصلحت دانستند کنکاش یورش هندوستان قرار یافت در ماه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود که از کابل بعزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و جگدلک شش منزل در راه کرده ادینه پور آمده شد ولایت گرمسیر و نواحی هندوستان را هرگز دیده نشده بود بمجرد رسیدن عالم دیگر و حوش رنگ دیگر و طیور رنگ دیگر راه و رسم ایل و الوس وضع دیگر نظر آمد حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر بولایت خود آمده بود در ادینه پور آمده ملازمت کرد او یماق و احشام از آن طرفها بجهت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلمغانات آمده بودند لشکرهای ایشان را و لشکرهائی که عقب مانده بود یک دو روزی در آن نواحی توقف کرده بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر در قوس گنبد فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و چاکر خود از ولایت خود چیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بیایم گفته از قوس گنبد رخصت طلبیده ماند از قوس گنبد کوچ کرده در گرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکیانی بجیی را که همراه کاروانیان آمده بوده آوردند از جهت مصلحت راه و زمین بجیی را همراه گرفته شد یکدو کوچ از خیبر گذشته در جام فرود آمده شد تعریف

کورک تتری شنیده شده بود یک معبد جوکیان و هندوان این بوده از جاهای دور آمده درین کورک تتری سرو ریش میتراشیده بوده انچون در جام فرود آمدیم همان زمان بجهت سیر کردن بگرام سوار شدم یک درخت کلانی را دیدم نواحی بگرام را سیر کردم راهبر ملک سعید بگرامی بود ٭ در کورک تتری پرسیده شد شکفت در وقتیکه برگشته باز رو نزدیک آمدیم بخواجه محمد امین گفته است که کورک تتری پهلوی بگرام بود از جهت ملاحظهٔ غارهای تنگ و جاهای مخاطره نگفتم خواجه فی الحال جنایت کرده انچه او گفته بود گفت چون روز بیگاه شده بود و راه هم دور بود نتوانستیم رفت درین منزل گذشتن آب سند و کدام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چغانیانی بعرض رسانید که آب ناگذشته از همین جا در میان یکجا منزل کرده کهت نام جائیست آنجا رفته شود که مردم پر جمعیت بسیار مال آنجا می باشند چند کابلی را هم آورد که موافق انچه او گفته بود بعرض رسانیدند اینجا را هرگز شنیده نشده بود هر گاه مردکلان صاحب اختیار طرف کهت را مصلحت دیده بجهت اثبات مدعای خود گواهان گذرانیده باشد فسخ عزیمت آب گذشتن و هندوستان کرده از جام کوچ نموده و آب باره را گذشته نزدیک محمد شیخ و ایمانی آمده فرود آمده شد در آن محل افغان کاکیانی در پشاور بودند و هم لشکر در دامنه این کوه خود را کشیده بودند از کلان تران کاکیانی خسرو کاکیانی درین منزل آمده ملازمت کرد او را همراه بجیی بجهت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذشته در چاشتگاه کهت را تاخته شد گاو و گاومیش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد در خانهای ایشان غله بسیار و بی نهایت بود چاپقونچی با کنار دریای سند تاخته و یک شب همانجا بوده در روز دیگر آمده با ما همراه شدند موافق انچه باقی چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم لشکر نیفتاد باقی بیک درین سعی خود شرمنده طور شد در کهت دو شبانه روز مانده و چاپقونچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد کنکاش کرده شد سخن بانجا قرار یافت که افغانان نواحی بنو و بنکش را تاخته براه نغز و بل برگشته شود دریا حسین پسر دریا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود التماس کرد که به دلازاک و یوسف زئی و کاکیانی فرمانها نوشته شود که از سخن من بیرون بر آیند در آن طرف آب سند شمشیر پادشاه را بزنم موافق مدعای او فرمان داده از کهت رخصت داده شد از کهت کوچ نموده بالا رویه بطرف بنکش بالا متوجه شدیم در میان کهت و هنگو یک دره افتاده هر دو طرف کوه راه از همین دره میرود در وقت کوچ نموده بهمین دره در آمدن افغان کهت و آن نواحی تمام جمع شده بر بالای کوه هائی که در دو طرف دره اند بر آمده و سواران انداخته غوغا کردن گرفتند ملک بوسعید بگرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین یورش رهبر او بود بعرض رسانید که پیشتر بطرف راست این راه یک پارچه کوهی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بلند زنند چون کوه جدا نیست از هر طرف پیچیده میتوان گرفت خدای راست آورد افغانان بادر افتاده آمده و بر همان پارچه کوه بر آمدند یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال گردنه را که در میان دو کوه است بگیرند و بر دم دیگر لشکر فرمان شد که از آنطرف و از اینطرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجزای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شدند جنگ هم نتوانستند کرد در یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان که از جنگ کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود کاه را بدندان گرفته می آمده اند یعنی من گاو توام این رسم را آنجا دیده شد افغانان عاجز شده کاه را بدندان گرفته آمدند آنهای را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را گردن زده از سرهای ایشان در منزل

که فرود آمده شده بود کله منار برخیزانند صباح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی هنگو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
پارچه کوهی را سنگر کردند لفظ سنگر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جای را که مضبوط می سازند سنگر می گفته اند بمجرد رسیدن
بسنگر افغانان را شکسته صد و دو صد سر افغانان متمرد را بریده آوردند این جا هم کله منار برخیزانیده شد از هنگو کوچ نموده و
یکمنزل درمیان کرده در پای بنگش بالا تبل نام جاییست آنجا فرود آمده شد آنجا همه مردم لشکری بتاختن افغانانی که در آن
گرد نواحی بودند رفته از یک سنگر بعضی چاپقونچی سبک ترک برگشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه گشته درمیان یکمنزل کرده صباح
ان سرنشیبی در نهایت تندی فرود آمده از دور دور راه تنگی گذشته در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسپ درین بلندی
کوه و این تنگی بسیار بسیار مشقت کشیدند گاوان او بجه خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست ماند یک دو کروهی بوده
این راه را سواران بنو و چون شبانان و چوپانان گاهی گله و رمه را باین راه تنگی میگذرانیده اند این راه را گوسفند بسیار
می گفته اند راه را بزبان افغانان بسیار میگویند همبر ملک بوسعید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید
بکرامی دانستند بمجرد برآمدن از کوه های بنگش بنو در نظر در آمد جای هموار ی واقع شده شمالی او کوهستان بنگش و نغز است
رود بنگش از بنو می برآید بنو باین آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سند است شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
که دواز و تاک هم میگویند از قبایل افغانان کرانی و کیوی و سور و عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بمجرد فرود آمدن در بنو
خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوهستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بجهانگیر میرزا سر براه ساخته فرستاده
شد سنگر کیوی بوده رفته در یک لحظه گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد در بنو هم
کله منار برخیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شادیخان نامی کاه بدندان گرفته بملازمت آمد اسیران
او را بخشیده شد در وقت تاختن کهت اینچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنگش و بنو را تاخته از راه نغر یا فرمل برگشته شود بعد
از تاختن بنو مردمی که هر طرف میدانستند بعرض رسانیدند که دشت نزدیک است مردم او جمعیت دار مردم اند او هم خوب است
سخن را بتاختن دشت و از آن راه برآمدن قرار داد صباح آن از آنجا کوچ نموده در کنار همین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده شد
عیسی خیل خبر یافته خود را بکوهستان چوپاره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان چوپاره فرود آمده شد
چاپقونچی بکوهستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته گوسفند و گله و رخت آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شب خون آوردند
دران یورش احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که برانغار و جوانغار و قول و هراول هر
کدام در یورت خود فرود آمده هر کدام از طرف خود یراق پوشیده و پیاده در گرد اردو از چادر ها یک تیر انداز دور ترک برآمده
شب بدانجا می بودند هر شب بهمین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از یکمان سه چهار یرا با مشعل هر شب
به نوبت گرد اردو گردانده می شد من هم یک نوبت می گشتم کسی که برآمده نمی بود بینی او را اشکاف نموده گرد لشکر گردانده میشد
برانغار جهانگیر میرزا باقی چغانیانی و شیرم طغایی و سید حسین اکبر و بعضی امرای دیگر بودند جوانغار میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
قاسم بیک و بعضی امرا بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند در هراول سید قاسم ایشک آقا و بابا اوغلی
والله بردی و بعضی دیگر از امرا بودند لشکر را شش جماعه کرده شده بود هر جماعه یک شبانه روز نوبت چاغداولی بود از ان دامنه

کوچ نموده غربرویه رفته درمیان بنو و دشت در یک قول بی آبی فرود آمده شد مردم لشکر سهای را کافته از برای کله
و رمه و چاروای خود آب گرفتند این جای را یک گز و یک نیم گز که می شکافتند آب می برآمد تنها درین سهای آب نمی برآید
خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک گز و یک نیم گز که کنند البته آب می برآید عجب قادریست در
هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود در رودهای او اینچنین آب نزدیک واقع شده از همین رود خشک سحر کوچ
نموده نماز دیگر بموضع دشت مردم جریده اسپ رسیده چاپقونچی چند مواضع را تاخته گله و رخت و اسپان سوداگر آوردند این شب
تا صباح آن صباح آن تا شب چاروای باردار و گله و شتر و پیاده لشکری آمدند این روز که اینجا مانده شد چاپقونچی رفته از
مواضع دشت گوسفند و گاو بسیار می آوردند بسوداگران افغانان در خورده رخت سفید بسیار و عقاقیر و قند و نبات و اسپان
سوداگر آوردند خواجه خضر لوخانی که درمیان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سر او را
بریده آورد شیرم طغایی از عقب چاپقونچی رفته بود یک افغان پیاده با او روبرو شده شمشیری انداخت که انگشت شهادت
او را فرود آورد صباح آن کوچ نموده درمیان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کومل
فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دو راه می آمده یکی را سنگ سوراخ که از ترک گذشته بفرمل می آید یکی کنار آب کومل را
گرفته و به ترک نرسیده اینهم بفرمل می آید راه کومل را بعضی خوش کردند در چند روزی که در دشت بودیم پیاپی بارانها بارید آب
کومل خیلی کلان شده بود چنانچه به تشویش گذر یافته گذشتیم مردمان که راه میدانستند بعرض رسانیدند که درین راه کومل همین رود را چند
مرتبه می باید گذشت اگر آب اینچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تردد شد هنوز سخن در یک جا قرار نیافته بود
صباح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بکدام راه باید رفت را خیال داشتم که قرار به هیم عید فطر بود من به غسل عید
مشغول بودم جهانگیر میرزا و امرا باهم سخن کرده بعضی ها گفته اند که کوه غزنی دشت که کوه مهتر سلیمان می گویند همین کوه درمیان
دشت و دوکی واقع شده از مبنی کاه او میتوان گذشت راه همه راست اگرچه یک دو کوچ تفاوت میکند رایهای ایشان
برین قرار یافته برابر مبنی کاه شدند تا از غسل فارغ شدن مردم لشکر برابر مبنی کاه سر راست شده اکثر از رود کومل هم گذشته بودند
چون راه را ندیده بود دوری و نزدیکی راه را ندانسته سخن اراجیف باین راه در آمدیم نماز عید در کنار دریای کومل گذارده شد
در آن سال نوروز بعید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کومل را گذاشته جنوب رویه
دامن کوه را گرفته روان شدیم یک دو گروه رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته که در دامن کوه بود
پیدا شدند جلوریز بآن طرف متوجه شدیم که اکثر گریختند بعضیها جهل کرده در کوههای خورد که در دامنه در کمرها مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهرا طرف دیگرش او جمه و یک انداز بوده راه فتنش هم نبوده سلطان علی چناق تاخته
برآمده و چاپقولاش کرده او را گرفت دیگر قتلق قدم به یک افغان چاپقولاش کرده و یکدیگر در افتاده از ده دوازده
گز با هم به پریده و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر که یک به افغانی دست گریبان شده از بالای کوه تا نصف کوه غلطیده
و معلق زده آمدند سر او را هم بریده آوردند اسیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند آزاد کرده شد از دشت کوچ نموده دامنه
کوه مهتر سلیمان را گرفته جنوب رویه رفته سه منزل درمیان کرده به بلیه قصبچه که در کنار سند است و از توابع ملتان رسیده شد مردم او کشتیها

در آمده از آب گذشتند بعضی ها خود را در آب انداخته گذشتند در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در ارال
نمودار شدند اکثر مردم لشکر با اسپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قل احمد اروات بوزبکی مهتر
فراش از نوکران جهانگیر میرزا یکی قاتماس ترکمان بود درین ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
نواحی بکشتیها تمام از آب سند بان طرف گذشتند جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بکلانی آب اعتماد کرده
و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده پتکه کردامن گرفتند از آنجماعه که درسان ارال گذشته بودند قل بایزید بکاول
تنها به اسپ برهنه در مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه اسپ
را آب بازی کنانیده در مقابل مردم آن طرف در یک تیر اندازی ارال در پایاب بر آمده آب تا خیاق زین بوده باشد نزدیک
بیک شیر پختن درنگ کرده غالباً حمل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود از
همان جا بر سر آن مردم تیز گشت یک دو تیری انداخته خود را نتوانستند نگاه داشت مانده گریختند تنها به اسپ و یراق بی
کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانده گذشته غنیم های خود را گریزانده جای آنرا گرفت محکم و مردانه کاری کرد بعد از
گریزاندن غنیم مردم لشکر گذشته رخت و کلا و اولجه آوردند اگرچه پیش ازین هم از جهت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی گری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود درباره او در
مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع ارزنده عنایت و تربیت هم بود و
کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاپقون چپها تاخته اسپان خود را خراب کردند
مال او هم چیز ارزنده نبود تمام گاو بود در دشت خود گوسفند و بعضی جا مثل رخت چیزها هم بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذشتن
از دشت غیر از گاو چیزی دیگر نبود در کوهپای کنار دریای سند خود آن چنان شد که یک قولوقچی سی صد گاو و چهار صد گاو می
آورد چنانچه می آوردند از بسیاری همان طور می ماند بسه کوچ بهمان کنار دریا آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار پیر کانو از دریای
سند جدا شده بمزار پیر کانو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار مزاحم شده بودند یکی از ینهار الجهت سیاست
پاره پاره فرمودم کردند این مزار در هندوستان بسیار مزار معتبریست و در دامنه کوههای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده
ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در رودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در وقت
کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلتاش که داروغه اسوی بود با بیست کس از نوکران او بقراولی آمده بودند گرفته
آوردند و دران محل چون کدورتی نبود آنها را با اسپ و یراق گذاشته شد یک منزل درمیان کرده نزدیک جچوبانی که
از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگرچه آرام نگرفته چاپقولاش
می کردند اما دانه اسپ و خوید و سبزه بسیار بود داسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پرکانو بر آمده شد خوید سبز نبود و احیاناً در دو
سه منزل خوید زاری یافته می شد دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد ازهمین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی
که از جوتابی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاقی خرگاه من هم مانده در همین منزل شبش اینچنان باران شد که آب در چادرها از ساق
گذشت بالای گلیم نشستم این شب بهمین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر میرزا آمده در گوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چغانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس رخصت داده
از آب سند گذرانده شما را بادشاه برداریم من گفتم که دیگر کیها درین کنکاش بودند گفت که فی الحال بمن باقی بیک گفت
دیگران را نمیدانستم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالباً سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاهی و
جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر میرزا اینجا بسیار خوب رفت رانیدگی ها را بجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابله آن
کار من بود که در کهمرد آنهم باغوای و فساد این بدبخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
آمدیم از مردم لشکر جماعه که اسپان هیچ او به تمام مانده پیاده آمد تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ جهانگیر
میرزا یک جماعه افغانان را تاخته پاره گوسفندی آورد بعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب کلانی در نظر
آمد دشت های آنطرف آب نمی نمود آب باسمان پیوست می نمود آن کوه ها و پشته ها چنانچه کوه و پشته طرف سراب معلق
می نمود ابهای اینجا جمع شده از وادی گته داو و جلگه رزمست و از رود غزنی از اولانک قراباغ سلیمای باران بهار
و در بهارها وقت کلان شدن آنها آنچه از زراعت زیاد مانده است در اینجا جمع می شده وقتیکه در یک کروهی
آب ایستاده رسید عجب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
بطرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قاز بوده چه ده هزار چه بیست
هزار پر بسیا باغلان قاز بوده وقت پریدن و حرکات زدن باغلان پرهای سرخ او گاه می نمود گاه نمی نمود نه تنها این جانور
از هر قسم جانور بید و حدر در کنار این آب بوده تخم جانور بسیاری در گوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بجهت گرفتن
تخم این جانوران آمده بودند ما را دیده در گریخته خود را در آب انداختند یک چند کس را تا نیم کرده تا نزدیک یک کروه
رفته گرفته آوردند غرض که این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بجهت زمین هموار غالباً آب عمیق نبوده
در کنار رود دشت گته داو که باب ایستاده می آید آمده فرود آمدیم این رود رود خشکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
نوبت ازین گذشتیم هرگز درین رود آب روان دیده نشد درین نوبت از جهت بارانهای بهاری درین رود آنچنان
آب آمده بود که اصلاً گذر یافته نشد اگرچه خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را شنا کنانیده گذرانیده
شد بعضی مثل پرتال چیزها را به غمچی بسته از آنطرف کشیده گرفتند از این آب گذشته براه کهنه یانی از بند سرده گذشته بغزنی
آمدیم جهانگیر میرزا یکدو روز مهمانداری کرده اشها کشیده و پیش کش ها کرده در آن سال اکثر ابها کلان آمده بود
چنانچه آب ده یعقوب گذر یافت نمی شد من کشتی که در کول ساخته بودم آورده در روبروی بگرامی در آب ده یعقوب
انداختم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سجاوند گذشته دیگرو به آمده از بگرامی بکشتی از آب گذشته در ماه
ذیحجه بکابل آمدیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر ک برحمت قولنج برحمت حق رفته بود ناصر میرزا نبو کرد چاکر خود
از ولایت باش خبر رسانیده دو سه روز عقب ترک می آیم گفته از قوس کنبد رخصت طلبیده مانده بود چون
از ما جدا شد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را تمام دره نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
دره نور درختهای شالی زار و دینی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود سردار این لشکر فضلی احتیاط

لشکر نموده در اینچنین راه به کرو به جای هیچ کاه پریشان چاپقوچی رامی کند ازمردم دره نور برآمده چاپقوچی پریشان رفته را الحجه برداشتن دیگر اهم نتوانسته اند ایستاده می کرند یک جماعه را کشته اسپ و یراق بسیاری گرفتند در آن لشکر که مثل فضلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از ینجهت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا کجی بود از ان جهت که از عقب ما نیامده ماند دیگر پسران ایوب یوسف و بهلول که مثل اینها شریر و مفتن و دمیغ و متکبر کس نموده باشد النکار ابیوسف و علیشک را به بهلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه ناصر میرزا آمده بودند چون ناصر میرزا نساند اینها هم نماندند ———

——— این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترکلانی رامی تازند تمام ایماقات و ایل الوس بالاکه به نیکنهار و لمغانات آمده بودکوچانده در آنده درکنار آب باران آمد در آن ایام که ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر گشتن بدخشانیان اوزبکان را و به ایشان یک رویه شدن آمد تفصیلش اینست که شیبان خان قندز را بقنبر بی داده خود بخوارزم رفت قنبر بی بجهت استمالت دادن مردم بدخشان محمود نام پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد مبارکشاه که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده سر برداشته پسر مخدومی را با چند اوزبک سرهای ایشان را بریده قلعه ظفر را که در اوایل بر شاق شور مشهور بوده قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه ظفر نام او مانده دیگر محمد قورچی که یکی از قورچیان خسروشاه بود در آن وقت خلیلیان در سوت او بود در روستاق صدر شیبانی خان را با چند اوزبک کشته خلیلیان را مستحکم کرد یک راغی دیگر هم که پدر آن او از امرای شاهان بدخشان بوده در راغ یاغی شده جهانگیر ترکمان که نوکر ولی خسروشاه بود درین ویرانی از مر نو جدا شده چندی از سپاهیان گریخته و مانده و ایماق را جمع نموده خود را بیک گوشه کشید اینخبر را یافته بهوای بدخشان به انگیز و اغوای بیعقل و کوته اندیشی چند هیچ آن ایل و الوس که از انطرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیرتو آب دریا را کذشت خسروشاه با احمد قاسم از آنجا گریخته بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک ملاقی شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال بمیرزایان غیکریها کرده انواع بی ادبیها از اینها ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود و همه اینها بسبب من باین چنین خواری و زاری رفته میرزا را دیدند خسروشاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین زبون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون نمیگرفتم رفته میرزا الوئیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بدست ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست کرد سلطان حسین میرزا ابهه در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعام ها هم کرد خسروشاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را تمام میگیرم چون این اندیشه بی یراق و بیحساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد محمد برندق طرفه جوابی داد گفت که با سی هزار نوکر خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود بولایتهایی که در تصرف اوزبک است چه می توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تاثیر نکرد ابرام بیشتر کرد آخر

اجازت داد نهایی صد چهار صد کس در سرحد راست دهانه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آنطرف بدخشان گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی دهانه دید سرداران بدخشان ناصر میرزا را تنها می طلبیدند خسروشاه را نمیخواستند ناصر میرزا هر چند سعی کرد خسروشاه فهمیده برفتن کوهستان راضی نشد خیال خسروشاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته کشته ولایت را بدست آرد آخر صحبت بر آمد در نواحی اشکمش هر دو راست کرده و جیبه ها پوشیده و جنگ را آماده شده جدا شده ناصر میرزا بطرف بدخشان خود را کشید خسروشاه جماعه از النک و لوچند را جمع ساخته از نیک دبه با مقدار هزار کس خود بداعیه قبل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی در خواجه چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در اندجان سلطان احمد تنبل را گرفته بمجرد متوجه شدن بر حصار بی جنگی و بی تلاشی ولایتها را پرتافته برآمدند شیبانی خان بحصار آمده شیرم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میران ایشان ولایتها را پرتافته رفتند اینها قلعه حصار را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در عهده حمزه سلطان و مهدی سلطان نموده بقندز آمده ولایت قندز را به برادر خورد محمود سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم بر سر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمرقند نرسیده بود که برادر خوردش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را به قنبر بی داد و او در وقت آمدن خسروشاه در قندز بود قنبر بی متعاقب بحمزه سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازنده طلبیده حمزه سلطان در کنار آب امویه بسرای آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد بمجرد رسیدن اینها ——— جنگ هم نتوانست کرد تنبل مردی گریختن هم نتوانست مردم حمزه سلطان فرود آورند احمد قاسم خواهر زاده او و شیرم چهره و بعضی جوانان نیک را کشیده بقندز آورده خسروشاه را گردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسروشاه گفته بود بمجرد آمدن او بنواحی قندز نوکر و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج و ان طرفها خود را کشیدند پیش من بیشتری نوکر و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یکجهتی بودند بمجرد آمدن این خبر چنانچه آب بر آتش بزنند فرو نشستند در ماه محرم بادر من قتلق نگار خانم مرض حصبه عارض شد فصد کرد نافع واقع نشد یک طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بدستور خراسان هندوانه داد چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز دو شنبه برحمت حق رفتند در دامنه کوه الغ بیک میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نوروزی نام برخصت وارثه او روز یکشنبه باین باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بخاک سپردیم درین عزا خان دادام خورد الجه خان را و مادر کلان ایسن دولت بیگم را بمن شنوانده اند اشن چلم خانیم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خاناشاه بیگم خاله من و حرم سلطان احمد میرزا مهر نگار خانیم و محمد حسین کورکان دوغلت آمدند غرا تازه و آتش فراق بی انداز شد بعد از بجا آوردن رسم عزا آش و طعام بفقرا و مساکین کشیده ختم ها و دعاها بارواح رفتگان کرده و لطف را بجا آورده و سپاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهمات بسعی باقی چغانیانی بر سر قندهار بلشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانک قوش ناور فرود آمده بودیم که من تب کردم عجب طور بیحضوری بود مرا هر چند سعی کرده بیدار می کردند باز همانم چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله بهتر شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فصیلهای قلعه و بالای کوه در شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در ته خانه و بام

مانده مردند خانهای مواضع لمغان تمام افتاد هفتاد هشتاد کدخدای بسامان تمام ورته خانها مانده مردند درمیان لمغان و
بیک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کته باش انداز او بوده باشد پرید و یک تیرانداز پایان رفت از جای آن جای پریده
چشمه ها پیدا شد از استرغچ بمیدان تخمینا هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
برابر خیلی بلند شده و بعضی طرف او از فیل پست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست درآمد در زمان زلزله شدن از سر
جمیع کوهها گرد برخاست نور الله طنبورچی پیش من سازی می نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را بدستهای
خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شد جهانگیر میرزا در تبه عمارتهای ساخته الغ بیک میرزا بالای یک
ایوان بالاخانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان جهانگیر میرزا یک کسی در همین بالاخانه بود
بام بالاخانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او زاری نرسید خانهای تبه اکثر هموار شد همان روز
سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را بامرا
سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرمت بکنند در بیست روز یک ماه بجد و اهتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته برخیزانیده شد
پیشتر ازین عزیمت طرف قندهار بجهت بیحضوری در زلزله عقب تر افتاده بود بیحضوری را گذرانیده و قلعه را راست ساخته
عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندهار رفتن را و بجهت چاپقون کوه و صحرا گشتن را جزم کرده نشده بود در وقت فرود
آمدن پایان پشته جهانگیر میرزا . وامرا را جمع نموده کنکاش کرده شد سخن بر رفتن بر سر قلات قرار یافت جهانگیر میرزا و باقی
چغانیانی باین یورش بیشتر سعی کردند در وقت رسیدن بیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کچک و باقی دیوانه با چند کس
دیگر خیال گریختن داشته اند اینها را گیرانده شیر علی چهره که انواع فتنها در بیاجه در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
در آن ولایت و درین ولایت ازو ظاهر شده بود به یساق رسانیده شد دیگران را از اسپ و یراق ایشان جدا کرده
گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بمجرد رسیدن جنگ انداختیم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
کلان کچک بیک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه در پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جانب
غرب جنوب قلات چسپیده نزدیک به بر آمدن رسیده بود که چشمش را تیر زدند بعد از یک دو روز از گرفتن قلات
بهمان زخم رفت کچک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت گریختن گیرانده شده بود ازینجا بجهت تدارک آن قباحتش در دور
وازه در وقت درآمدن زیر فصیل بزخم سنگ مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا نماز خفتن همین دستور جنگ کرده شد
در وقت جنگ نموده زورها زده سست شدن جوانان اندرونیان امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را ذوالنون
ارغون بمقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قراو لوت در یورت بودند ترکشها و شمشیرها خود در گردنهای خود آویخته
آمدند گناهای ایشان عفو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل اوزبک غنیم در پهلوی ما ایستاده
درمیان خود. لهجنین که شود از دور و نزدیک بینندها و شنوندها چه گویند این یورش چون بسعی جهانگیر میرزا و باقی بیک
شده بود نگاه داشتن قلات را بجهانگیر میرزا نموده شد قبول نکرد باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
این مقدار زور آورده جنگ کرده گرفتن ما بیفایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوا و هنک و الاتاغ

و آن نواحی را تاخته بکابل آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتم جادر طویله در چار باغ بود نور خوچی آمده اسپ
جرده و جیبه و خنجر خاصه مرا از چار باغ بر آورده برد بعد از کنار آمو همراه شدن باقی چغانیانی از او با عتبارتر کسی
نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگرچه ازو خدمتی که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد
هرگز بظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدیها ازو واقع شده خسیس و زبخت و حسود و بدانداز و ناتوان بین و کج خلق
کسی بود خستش باین مرتبه بود که ترمذ را که بر تافته با کوچ و مال خود آمده با ما همراه شد کوسفندان خاصه او تا سی چهل هزار بوده
در هر منزل کوسفند بسیاری از پیش ما می گذشت جوانان و ملازمان ما از گرسنگی عذاب می کشیدند و یک کوسفند هم
نداد آخر در وقت کهمرد رفتن پنجاه کوسفند داد با وجود آنکه مرا به پادشاهی برداشته بود نقاره خود را در پیش در خورد می نواخت
و هیچکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمغاست تمغا در و بست داروغگی
کابل و پنجهیر و کری و هزاره و کوشک و اختیار در خانه تمام ازو بود این قدر رعایت یافته اصلا راضی و شاکر نبود و با وجود
آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود نیاوردیم و بر رویش نه انداختیم و ناز کرده همیشه رخصت
می طلبید ناز او را کشیده بعذرخواهیها منع کرده می شد یکدو روزی باز آمده در مقام رخصت می شد ناز و رخصت
او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
اضطراب کردن گرفت فایده نکرد بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود نپرسید من از دست
ملا بابا یازده گناه او را یکان یکان خاطرنشان کرده گفته فرستادم ملازم شد همراه کوچ و مالش بطرف هندوستان رخصت
داده شد چندی از نوکرانش از خیبر گذرانده برگشته آمدند بکاروان باقی کاکیانی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
محل محمد یار حسین میرزا خان در کجه کوت بود فرمان مرا از بهت گرفته برگشته بود سنه ساخته از دیه کرده نزدیک جماعه افغانان را دو کریک جماعه
از جت و گجر تا بخود یار و نوکر ساخته کار و بارش تاراج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفته
باقی و همراهان باقی را پاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگرچه باقی هیچ بدی نکرده گذاشتیم اما بدیهای او پیش او آمده
بعمل خود گرفتار شد **بیت** تو بد کننده خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گذار درین زمستان تا یک
دو برف باریدن در چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزاره ترکمان انواع بی ادبی ها و راهزنیها کرده بودند خیال
تاختن آنها کرده در شهر و عمارات الغ بیک میرزا ببستان سرا نام در آمده از آنجا در ماه شعبان بتاختن هزاره ترکمان سوار
شدیم در دهنه دره خوش و جنگل جمقون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک به دره خوش در یک سوج یک
پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر قزاقیها همراه بود منصب قوربیکی گری ازو بود و کمان بزور
در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهن همین سوج غافل نزدیک درآمده میرود از اندرون یک هزاره به پستان
او تیری میزند همان روز مرد بیشتری از هزاره ترکمان در دره خوش قشلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
دره خوش طور دره افتاده تا نزدیک نیمکرده در دهنه دره تنگی افتاده راه در کمر کوه واقع شده از راه پایان تر پنجاه شصت
گز یک اندازه است از راه بلندتر هم یک رهه است یک یک سوار می گذرد ازین تنگی گذشته آن روز تا درمیان

دو نماز رفته و به مردم رسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر توک فربه هزاره را یافته او را انداز اکشته از کوشت او
یکپاره کباب کردیم یکپاره ور آب پخته خوردیم این مقدار لذیذ کوشت شتر هرکز خورده نشده بود بعضی از کوشت کوسفند
فرق نتوانستند کرد از اینجا پکاه کوچ نموده در منزل که هزارها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پهر بود که از پیش کسی آمده
کفت که در یک تنکی هزارها کذر آب را ایشانها مضبوط ساخته مردم را مانند ساخته جنک میکنند بمجرد شنیدن خبر روان شدیم
یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزارهها فرود آمده جنک میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود بی
راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب نکاب تمام یخ بسته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای بی راه کذشته نمی شد
هزارها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در نکاب و کنارها پیاده و سوار کذاشته
جنک می کردند محمد علی مبشر بیک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود صید انس
نبود بیتیرک براهی که شاخ انداخته بودند متوجه شد در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیز رفته آمده شد
بود اکثری جیبه نداشتند یک دو تیر از سر من کذشته افتاد احمد یوسف بیک اضطراب کرده هزبان میکوید که برهنه اینچنین
در آمده میروید دو سه تیر را دیدم که از سر شما کذشت من کفتم که شما مردانه باشید این چنین ها از سر من خیلی کذشته است همین مقدار
بود که از طرف دست چپ قاسم بیک قوچین خود ازین آب کذر یافته و کذشته بمجرد اسپ انداختن هزارها نتوانستند
ایستاد —— کریختند جماعه که در میان ایشان —— رفته بودند —— از عقب ایشان روان شدند قاسم بیک
بجهت این کار بنکش را بجلدو داده شد حاتم قوربیکی هم درین یورش بد نبود ازین جهت موجه شیخ درویش کوکلتاش
و قوربیکی کری بحاتم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی مبشر بیک را بیک تفویض کردیم
سلطان علی چناق از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه برآمده نمی شد من هم همراهی این جوانان
آمدم در نزدیکی قشلاق های هزاره بکوسفند و ایلقان ایشان رسیده شد من بخودی خود چهار صد یا پانصد کوسفند و بیست و
پنج اسپ جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیکر نزدیک بودند چاپقونچی شدیم دو نوبت خودم چاپقون تاخته ام یکی اینست
مرتبه دیکر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاپقونچی رفته اسپ و کوسفند بسیاری آورده کوچ و خورد
ریزه هزارها پیاده شده بر پشتهای برف وار برآمده ایستادند اندکی کاهلی کردم روز هم بیکاه شده بود برکشته در خانهای هزارها
فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه بیرون برف تا خوی کیر اسپ بود شب جماعه که بچاغد
اول برآمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صباح آن برکشته درون دره جوش در قشلاق هزارها شب
بوده و از آنجا کوچ نموده در جنکلک فرود آمد شد یارک طغای و بعضها عقب تر آمده بودند باینها فرموده شد که هزارهائی که
شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته بکیرند بدبختان خون کرفته هنوز در سیج بوده اند اینها رفته دود کذاشته هفتاد هشتاد هزاره
را کرفتند بیشتری از آنها بشمشیر رفتند از یورش هزاره برکشته بجهت مصلحت کرفتن ال یخراو در پایان آب باران در
نواحی ای توغدی آمدیم جهانکیر میرزا از غزنی در اوقات بودن ای توغدی بملازمت آمد درین اثنا در بیست و هم ماه رمضان بهم
تشویش قوبا صعبی شد چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلو بان پهلوی دیکر میکردانیدند از دره های نجراو و دره لمغان علی

علی الخصوص کلان تر موضعی که در میان دره است حسین علی آقا با برادر خود دلبر کشتی و تا نیمی مشهور و معروف بودند
جهانکیر میرزا را سر لشکر ساخته فرستاده شد قاسم بیک هم رفت لشکر رفته جائیکه سنکر ساخته بودند بزور کرفته یک پاره
از آنها را بسیاست رسانیدند از جهت تشویش قوبا مثل محفه چیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
به بستان سرا آوردند چنانچه همان زمستان یک چند روز در بستان سرا نشستیم ازین بیحضوری هنوز نیک نشده بودم
که در جانب روی راست من دالغولی برآمد نشتر انداختند از جهت این مرض مسهل هم خوردم صحت یافته
بچهار باغ برآمدم جهانکیر میرزا بملازمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر
انکیزی بودند این نوبت جهانکیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نموده و جیبه پوشیده بسرعت لغزی
رفت قلعه باقی را کرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
هزاره بطرف بامیان رو آورد بخدای العالمین روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
نشده بود که سبب اینقدر کدورت و نفار شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
این است که در وقت آمدن جهانکیر میرزا از غزنی قاسم بیک و امرا پیشواز رفته بودند میرزا به بودنه جانور می انداند در وقت
—— چنکال انداختن جانور بودنه خود را بر زمین میزند فریاد می کند که کرفت —— قاسم بیک میکوید که در وقتیکه غنیم را اینچنین
زبون ساخته باشند کی می کذارد دیکر این سخن به آنها بلا میشود بجهت رفتن ایشان این شده دیکر یک دو ازین خراب تر
و سست تر سخن را هم سند کردند دیکر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماقها
از ناصر میرزا جدا شده بودند اما باوزبک نه در آمده بودند در پای اشتراب و ییلاقهای آن نواحی بودند در همین اوقات
سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم سید افضل پسر سید سلطان علی
خواب بین را فرستاده طلبیده بود عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بالازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
میرزا بجای تیمور بیک نشسته کلان بادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در
وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اکر بپای خود بروند ما بسر خود برویم مردم اکر بچوب دستی روان شوند
ما بسنک روان شویم یکدیکر اینکه جهانکیر میرزا که ملدر شده بیدر رفت تا کدورت او را رفع کنیم یا مضرت او را دفع در همین
سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده کرفت درین محاصره بسیار جنک باشد جوانان خوارزم
بسیار مردانکی ها کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیراندازیها کردند که بارها از سپر و جیبه و بعضی محل از جیبه پران برآمده است
ده ماه قبلداری کشیدند از هیچ جای امیدواری نشد بعضی مردم سست و زبون همدلی کرده با وزبک سخن در میان آورده
اوزبک را بالای قلعه برآوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالای قلعه برآمد کمان را —— زده فرود آورد
تیر بسینه رسیده فرو مرد جنکی نماند قلعه را کرفتند رحمت بر حسین صوفی که در مشقت نمودن بمردانکی و جان کندن دقیقه نامرعی
نکذاشت شیبانی خان خوارزم را بکبک داده خود بسمرقند آمد در اواخر سال در ماه ذالحجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر
شیبانی خان لشکر کرده در بابا الهی رسیده بود برحمت حق رفت ولادت و نسبش ولادت او در هشت صد و چهل و دو بود

در زمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیگ میرزا و بایقرا میرزا بادشاهی نکرده بوده اند مادر او فیروزه بیگم بود نبیره تیمور بیگ سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه میرزا هم می شد سلطان حسین میرزا نبیره کریم الطرفین بود اصل بادشاه بود اینها دو برادر و دو خواهر زائیده بودند بایقرا میرزا و سلطان حسین میرزا و آکا بیگم و یکدختر دیگر که احمد خان گرفته بوده بایقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شده در غیر دیوان بر یک توشک می نشسته اند برادر خورد او ولایت بلخ را باو داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت سلطان محمد میرزا و سلطان ویس میرزا و سلطان اسکندر میرزا آکا بیگم خواهر کلان میرزا بود نبیره میرانشاه میرزا سلطان احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کجک میرزا نام در اوایل ملازمت طغائی می کرده در آخر آن ترک سپاهی گری کرده بمطالعه مشغول شد میگویند که دانشمند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بصلاح می ستودم خود را ✤ در شیوه زهد می نمودم خود را ✤ چون عشق آمد کدام زهد چه صلاح ✤ المنة لله آزمودم خود را ✤ با رباعی ملا توارد واقع شده در اخر ان طواف حج هم کرد بدر که بیگم که خواهر خود میرزا بود با احمد خان شیر خان داده بود دو پسر ازو شده بوده بهری آمده خیلی مدت در ملازمت میرزا بوده شکل و شمایل او تنگ چشم شیر اندام مردی بود از کمر پایان باریک تر بود با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابریشمینه می پوشید طاقی پوست بره سیاه می پوشیده با قلپاق اچیانا در عیدها دستار خود سه پیچ را پهن و نمایان بسته او داغ دو قرقرا بر سر خلانده به نماز میرفته اخلاق و اطوار او در اوایل گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه خوانند بعضی ها منع کرده اند در اخر ان خود جمیع کار و بار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت زحمت مفاصل نماز نمیتوانست کرد روزه هم نمی گرفت عجایب و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی از اندازه افتاده بود سخنش مثل خلقش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخویشان سپرده بدار القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت سال تایب بوده بعد از آن بشراب خوری افتاده نزدیک بچهل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از نماز پیشین شراب نخورد اما هرگز صبوحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شهری او را این حال بود با فراط عیش و فسق میکردند شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیگ معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی، بوده بعضی از ابیات او بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم بسال و هم به سلطنت بادشاه کلان بود در رنگ خورد سالان قوچقار نگاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرده مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قزاقیهای خود یکی در کنار آب گرگان در آب خود را زده و گذشته و یک بار اوزبک را خوب زیر کرده یک مرتبه دیگر سلطان ابو سعید میرزا احمد علی تخشی سالار دار ساخته سه هزار سوار را بر سر او ایلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت جوان آمده و رسیده ضرب راست زیر کرد یک کار خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استراباد سلطان محمود میرزا جنگ کرده زیر کرده یک مرتبه دیگر هم در استرآباد حسین ترکمان سعد لیق جنگ کرده زیر کرد دیگر مرتبه

دیگر بعد از گرفتن تخت در چناران بیادگار محمد میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر از پل مرغاب ایلغار کرده آمده در باغ راغان یادگار محمد میرزا که شراب خورده مست افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آندخود و شبرغان در حلکمان بسلطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قراقوینلوق همراه شده آمده الغ بیگ میرزا را در تکانه و خمار زیر کرده کابل را گرفته بود غدغه عراق کابل را بر تافته از خیبر گذشته از نواحی خوشاب و ملتان گذشته بسون بر آمده و از آنجا رفته کرمان را گرفت و نگاه داشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین میرزا را ایلغار کرده رفت و گرفت دیگر مرتبه در پل چراغ یک پسر خود بدیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده آمده قندز را قبل کرده نتوانست گرفت و برگشت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست برگشت و یکمرتبه دیگر بسر ولایت ذو النون بیگ آمده داروغه بست را داد دیگر هیچ کاری نکرد و بست را هم بر تافته برگشت مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان مردانه در بین دو سه جنگ عزم بادشاهانه را بجای نیاورده هیچ کاری را تمام نکرد برگشت دیگر در اولانک نشین بر پسر خود بدیع الزمان میرزا که با پسر ذو النون بیگ شاه شجاع بیگ آمده بود جنگ کرده زیر کرد و انجا عجب امور اتفاقی واقع میشود سلطان حسن میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را بنواحی استرآباد فرستاده بود در همان روز جنگ لشکر که باستراباد رفته بود آمده همراه میشود از ینطرف مسعود میرزا که حصار را به بایسنغر میرزا گیرانده پیش سلطان حسین میرزا آمده او هم همین روز میرسد ولایات او ولایت خراسان بود شرقی او بلخ غربی او بسطام و دامغان شمالی او خوارزم جنوبی او قندهار و سیستان چون شهری مثل هری شهری بدست او افتاد کارش شب و روز غیر عیش و عشرت چیز دیگر نبود بلکه در توابع و لواحق او هم کسی که عیش و عشرت نمیکرده باشد نبود رنج و تعب جهانگیری و لشکرکشی نکشید لاجرم تا رفت نوکر و ولایت او کم شد و زیاد نشد اولاد او چهارده پسر و یازده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش بدیع الزمان میرزا بود مادر او دختر سنجر میرزا مردی بود دیگر شاه غریب میرزا بود اگرچه هیات او بد بود طبعش خوب بود اگرچه بدن او ناتوان بود کلامش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد دیوان هم ترتیب داده بود ترکی فارسی شعر می گفت این بیت از دست شعر در کنار دیدم پریرو شدم دیوانه اش ✤ چیست نام او کجا باشد نام خانه اش ✤ چند گاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود هم در زمان پدر خود وفات کرد از و پسری و دختری نماند دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوستدار سلطان حسین میرزا او بود اگرچه خیلی لایق و دوستداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او باغی گری کردند مادر این هر دو خدیجه بیگم بود که غونچه چی سلطان ابو سعید میرزا بود از میرزا آفاق بیگم نام یک دختری داشتند دیگر ابو المحسن میرزا بود دیگر کپک میرزا بود که نام او محمد محسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان آغچه بود دیگر ابو تراب میرزا بود [illegible] از خیلی بر شد روایت میکردند زیاده شدن بیماری داشته [illegible] خود طور دیگر خبر شنید همراه برادر خود محمد حسین میرزا بعراق رفت و در عراق ترک سپاهی گری کرده درویشی اختیار نموده بوده دیگر از او خبر یافته نشد یک پسر داشت سهراب میرزا نام در وقتیکه من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را گرفتم پیش من بود یک چشم او کور بود غریب بد هیات بود اخلاق او هم مثل هیات او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استراباد از جهت بی اعتدالی

او را انجم ثانی لقب آب گشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق او را و شاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده
بودند بعد از آن شیعی غلیظی شده بود با وجود آنکه پدر و برادر کلان و برادر خورد او همه سنی این چنین شیعی وار در
آباد بهمان گمراهی و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کاری از و ظاهر نشده
که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از وست شعر آلوده گردی زپی صید که کشتی * غرق عرقی در دل گرمی
که گذشتی * دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان را زور کشیده تیر را خوب می انداخت کمان ـــ او را می گفتند که چهل من
بوده خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شده در رباط دود ر فریدون حسین میرزا و برادر
خوردش ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند آنجا فریدون حسین میرزا خوبها نرد
کرده بود در دامغان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیبان خان افتادند هر دو را کشت و گذاشت بعد از آن
در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون ازبک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این هر سه از
منگلی بی اغچه نام غنچچی ازبک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود مادر او پاینده سلطان بیگم دختر سلطان ابوسعید میرزا بود در زمان
پدر خود در مشهد و بلخ چند گاهی حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانزاده بیگم شده بود از
برای این گرفته و صلح نموده از سر حصار برخاست از یک دختر که مانده بود شاه بیگم نام آخر آن بکابل آمد بعادل سلطان
داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بود قندهار را باو داده بود با این مناسبت یک دختر
الغ بیک میرزا را بجهت این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن در هری طوی کلانی کرده چار طاق خوبی بست اگرچه قندهار
را باین داده بود اما اگر سیاه کنند و اگر سفید شاه بیک ارغون بود درین میرزا را اختیاری و اعتباری نبود از این جهت در قندهار
نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد دیگر فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمری نیافت و پیشتر از برادر
خورد خود ابراهیم حسین میرزا نماند و رحلت کرد دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود ذکر ایشان خواهد آمد مادر این
پنج میرزا پاپا آغاچه بود و غنچچی بود کلان ترین دختران سلطانیم بیگم بود تنها زائیده شده بود مادر او چولی بیگم نامی دختری که از امرای
اذاق میشود خیلی سخن دان بود داماد سخنش نزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر میانگی بایقرا میرزا سلطان ویس میرزا داده
بود یک پسر یک دختر از و شده بود دختر او را سلطان شیبان به برادر خورد بولبارس سلطان ابن ایلبس قلی سلطان
داده بود پسر او محمد سلطان میرزا ست که درین تاریخ ولادت قنوج را باو داده ام سلطانیم بیگم در همین تاریخ نبیره خود را
گرفته بهندوستان می آمد در نیلاب برحمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته بردند و نبیره او آمد و دیگر از پاینده سلطان
بیگم زائیده چهار دختر بود از همه کلان ترق بیگم بود بمحمد قاسم ارلات نبیره خواهر خورد بابر میرزا بیکه بیگم را داده بودند از و یک
دختر کی شده بود قراکوز بیگم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم او کیچک بیگم بود سلطان مسعود میرزا را بسیار مایل بوده هر چند
سعی کرد پاینده سلطان بیگم ملاحظه نافعی کرده نداد آخر به ملا خواجه که از نسل سید آتا بود داد و دختر سوم بیکه بیگم را و دختر
چهارم آغا بیگم را به پسران خواهر خورد خود سلطان بیگم به بابر میرزا و سلطان مراد میرزا داده بود از منگلی آغاچه دو
دختر شده بود کلان آنها را به سید عبدالله میرزا که از سادات اندخود می شود و نبیره دختری بایقرا میرزا بود داده بود

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر بطرف اورگنج افتاد دعوی سلطنت
کرد در استراباد و قزلباشان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود به یادگار محمد میرزا از نسل تیمور بیک داده بودند از
پاپا آغاچه سه دختر شده بود کلان آنها سلطان نژاد بیگم بود سلطان حسین میرزا به پسر خورد برادر کلان خود اسکندر میرزا
داده بود دختر دوم او بیگم سلطان بود بسلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
از و شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا اپاق بیگم نگاه داشته بود از هری بکابل آمد بسید میرزای اپاق داده شد
بیگم سلطان بعد از کشتن ازبکان سلطان مسعود میرزا پسر خود را گرفته بطرف مکه رفت درین ایام خبر آمد که او و پسرش
در مکه بوده اند دختر سوم او را بسید میرزا نامی از سادات اندخود داده بودند و پیشتر ها بسید میرزا مشهور بود دیگر از یک
غنچچی یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینده آغاچه نبیره حسین شیخ تیمور بود با سلطانان شیبانی بقاسم
سلطان داده بودند از و یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بملازمت من آمده در غزای رانا سنکا بود بعد او
را باو داده شد بعد از قاسم سلطان بوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از و یک پسر هست عبدالله سلطان
نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد با وجود آنکه خورد سال است اما خدمت او بد نیست خواتین و سراری اول
زنی که گرفته بود بیکه سلطان بیگم دختر سنجر میرزای مروی بود بدیع الزمان میرزا ازین زائیده شده بود بسیار کج خلق بود سلطان
حسین میرزا را بسیار میرنجانید از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود بیت
زن بد در سرای مرد نکو * هم درین عالم است دوزخ او * الله تعالی جمیع مسلمان این بلا نبیند از دو زن بد خوی
کج خلق الهی در عالم نماند دیگر چولی بیگم دختر یکی از امرای اذاق بود سلطانیم بیگم از و شده بود دیگر شهربانو بیگم دختر سلطان
ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود در جنگ چکمان وقتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه برآمده بر اسپ
سوار می شده اند این باعتماد برادر خورد خود از محفه نمی برآید و بر اسپ سوار نمی شود این را بمیرزا میرسانند از جهت
شهربانو بیگم را گذاشت و خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت بعد از گرفتن ازبک خراسان را پاینده
سلطان بیگم بعراق رفت و در عراق در غربی نقل کرده دیگر خدیجه بیگم بود غنچچی سلطان ابوسعید میرزا بهری
آمد در هری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچچی گری بمرتبه بیگمی ترقی کرد آخر آن خود بسیار
صاحب اختیار شده بود محمد مومن میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که یاغی گری کردند بیشتر
از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و پرگوی زنی بوده رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
حسین میرزا ازین زائیده شده بودند دیگر اپاق بیگم بود از و هیچ پسری و دختری نشد پاپا آغاچه که این مقدار
دوست دار بود کوکلتاش این بود چون پسر و دختر از و نشده بود پسران پاپا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
می داشت در پی حضوری های میرزا خوب خدمت می کرده از حرمان هیچکس مقدار او خدمت نمی توانستند
کرد در سالی که من بهندوستان می آمدم از هری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
در وقتیکه چندیری را محاصره داشتم خبر آمد که در کابل برحمت حق رفته از غنچچی ها یکی لطیفه سلطان بود که ابوالحسن

میرزا و کیپک میرزا ازو شده بودند دیگر منکلی بی آغاچه بود ازبک بود از مردم شهربانو بیگم مادر ابوتراب میرزا و محمد حسین
میرزا و فریدون میرزا بود. و دختر دیگر هم داشته دیگر بابا آغاچه بود کوکلتاش اپاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته گرفت
مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر چگی سلطان آغاچه بود ازو پسری و دختری نشد دیگر خورد و ریزه غوما و غنچچی
بسیار بود از زنان دغوجها معتبر همین ها بودند که مذکور شدند مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان و مثل هری شهر اسلام این
عجب است که ازین چهارده پسرش سه کس آنها ولد الزنان بودند فسق و فجور در خودش و پسرانش و ایل و الوس او شایع
بود از شامت همین ها بود که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثری و علامت نماند
امرای او یکی محمد برندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد برندق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش بابر میرزا
امیر بود بعد ازو سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بجهانگیر برلاس کابل را داده اتکه الغ بیک میرزا ساخته بود بعد از
سلطان ابوسعید میرزا الغ بیک میرزا در مقام قصد برلاسان شد اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانده بطرف
قندز کوچ کردند از بالای هندوکش میرزا را در میانه بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
رفتند میرزا هم خوب رعایتهای ایشان کرد محمد برندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجانور شکاری
بسیار میل داشت چنانچه یک جانور او اگر می مرده یا گم میشده نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا گم شدن این
جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا گردن فلانی می شکست چه می شد دیگر مظفر حسین میرزا برلاس بود در قزاقیها میرزا همراه
بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
قزاقیها خود با او اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دو دانگ ازو عجب شرطی است در
بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قزاقی را بخود شریک طور بکند برادر و پسران چنین شرط میسر نمی شود با امیری و مصاحب
خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم اینقدر رعایت یافته بمیرزا
زیاده سریها می کرده میرزا برای او عمل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شد والله اعلم دیگر علی شیر بیک نوائی بود امیر او نبود بلکه مصاحب
او بود در خردی هم مکتب بوده خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جریمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد بسمرقند رفت
چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مربی و مقوی او بود مزاج علی شیر بیک بنزاکت مشهور است مردم نزاکت
او را از غرور و تمکش می دانستند این چنین نبود این صفت جبلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
بود علی شیر بیک بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش مثنوی
نظم کرده پنج در جواب خمسه دیگر در وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غرایب الصغر
نوادر الشباب بدایع الوسط فوائد الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فرودتر و پست تر واقع شده از انجمله
انشاهای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که بهر کس جهت هر کاری هر خط که نوشته
جمع نمودن فرموده دیگر میزان الاوزان نام عروضی نوشته بسیار مدخول است در بیست و چهار وزن رباعی در چهار
وزن غلط کرده در اوزان بعضی بحور هم خطا کرده کسی که متوجه بعروض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او بد نیست ولی اکثر سست و فرود است دیگر در موسیقی خوب چیزها بسته خوب
نقشها و خوب پیشروها بست و باهل فضل و اهل هنر مثل علی شیر بیک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
استاد قل محمد و شیخی نائی و حسین عودی که در ساز سر آمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیر بیک این مقدار ترقی
و شهرت کردند استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویر بسعی و اهتمام علی شیر بیک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
بنای خیر کرد کم کس اینقدر موفق شده باشد پسر و دختر اهل و عیال عالم را طوری فرد و خبر بده گذرانیده در اوایل هری
وار بوده در اواسط میر شده چند وقت در استراباد حکومت کرد بعد ازان سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گرفت
بلکه در سالی بمیرزا مبالغ کلی پیشکش می کرده در وقت برگشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استراباد باستقبال آمد بمیرزا نادیده
برخاستن یک حالتی او را شد نتوانست برخاستن برداشته بردند طبیبان اصلا مشخص نتوانستند کرد هم صباح آن
برحمت حق رفت یک بیت او حسب حالی واقع شده دیگر ولی بیک از نسل حاجی سیف الدین بیک از امرای کلان میرزا
بود بعد از تخت گرفتن سلطان حسین میرزا عمر بسیاری نیافت زود فوت کرد دیگر شیخ حسن تیمور بود این را بابر میرزا
رعایت کرده بمرتبه میری رسانده بود دیگر تومان بیک بود پدران او از سیدان ترمز بوده اند از طرف مادر سلطان ابوسعید میرزا
هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده به پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت — خوش
باش و شرابخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بجهت اینکه در خدمت پدری بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر جهانگیر برلاس
بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بوده اند آخر ان پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
یافت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و مصاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
را یاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبدالخالق بیک ولد فیروز شاه بیک که از کلان رعایت کردهای
میرزا شاهرخ بود پدر کلان این بوده ازینجهت عبدالخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته دیگر ابراهیم
دولدای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اثنین محمد برندق بود دیگر ذوالنون ارغون
مردانه مردی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در یکه جا خوب شمشیر زده بوده بعد ازان هم هر جا کار شده دست
او بکار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزایان ما پیش سلطان حسین میرزا
رفت غور و تکمند را یاد داده بودند با هفتاد کس در آن نواحی خوبها شمشیر زد و با اندک کس بسیار هزاره و
نوکدری را خوبها زیر کرد و هزاره و نکدری را آنچنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم باو دادند پسر او شاه
شجاع ارغون هم باپدر خود در خردی همراه گشته شمشیرها زد سلطان حسین میرزا برغم پدرش رعایت کرده قندهار را
بشراکت به پدر داد آخر آن این پدر و پسر باغیگریها کرده فتنها کردند آخر در سالی که من خسرو شاه را گرفته و از نوکرچاک
او جدا ساخته کابل را از مقیم پسر خورد ذوالنون و خسرو شاه از جهت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیده بعد
سلطان حسین میرزا ابیشتر کلان شد ولایتهای دامن کوه هری را مثل او به و چغچران را باین داده بودند بدیع الزمان میرزا آن
صاحب اختیار بود و در و رخانه مظفر حسین میرزا محمد برندق برلاس صاحب اختیار بود اگرچه مردانگی داشت

اماانند کی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون بنا شد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلش آنست که و هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده باو گفتند که قطب نما اختلاط می کند ترا هزار باالله لقب شده است تو او زبک را از بر خواهی کرد و این خوش آمد را باور کرده و در گردن خود فوطه انداخته شکر ها کرده بوده لواحی باد عیش که شیبان خان بر سر میرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن نگذاشته زیر کرد ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرار رباط روی شیبان خان همین سخن را باور کرده ایستاده به مجرد رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفته کشتند پاک مذهب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نماز های زیادتی هم خیلی میگذارد و شطرنج خیلی مشعوف بوده مردم اگر بیک دست بازند او بهر دو دست می بباخت هر طور دلش می خواسته می باخته امساک و خست بر طبیعت او غالب بود دیگر درویش علی بیک برادر خورد نائیده علی شیر بیک بود چندگاه حکومت بلخ باو بود در بلخ خوبها حکومت کرده بود تیره مغز و مغ و بی هنر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود قندز و حصار از تیره مغزیهای او بود که او را اگر اندم از حکومت بلخ معزول شده در تاریخ نهصد و شانزده در وقتیکه من بقندز آمدم پیش من آمده بوده و بتیح مبهوت از قابلیت عمارت دور و از صلاحیت نزدیکی مهجور غالباً بخاطر علی شیر بیک رعایت یافته بوده دیگر مغول بیک بود چندگاه حکومت هری باو متعلق بود بعد از آن استرآباد را باو داوند از استرآباد بعراق پیش یعقوب بیک گریخته رفت هیچ شخصی بود همیشه قمار می کرد دیگر سید بدر بود بسیار زور و بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب رقص غیر مکرری می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزا می بود و هم حریف شراب و هم صحبتش بود دیگر سلطان جنید برلاس بود آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود این سلطان جنید برلاس که در ینولا حکومت جونا پور بشرکت باو متعلق است پدر او است دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود نمی دانم در یک جنگی بمیرزا اسپ در آورده باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود دفع کرده باشد از آنجهت باین لقب ملقب شده است دیگر بهبود بیک بود او طها و رجه کار چهرها خدمت میکرد چون در قزاقیها میرزا را خدمت کرده بود و انرا ملاحظه نموده این عنایت کرده بود که در مغانات سکه نام او بود دیگر شیخم بیک بود چون سهیلی تخلص می کرده شیخم سهیلی میگفته اند یک طور شعری میگفتند الفاظ و معانی ترسانده و بجود درج میکرده از جمله ابیات او یکی اینست بیت شب غم گردباد آهم زجا می برد گردون را + فروبرد از دهای سیل اشکم ربع مسکون را + مشهور است که نوبتی این بیت را در خدمت مولانا عبدالرحمن جامی خوانده است مولانا فرموده است که شما شعر میگوئید یا آدم می ترسانید دیوان ترتیب کرده بود مثنویات هم وارد دیگر محمد ولی بیک بود که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده باوجود آنکه میر کلان شده بود هرگز خدمت خود را ترک نمی کرده شب و روز در دیوانخانه می بوده چنانچه آش و شیلان او هم در دیوانخانه کشیده می شد این چنین ملازمت کننده مقرر است که این چنین رعایت باید عجایب بلائیست درین زمان یکی که نام میری را یافت و کرد و پیش خود پنج شش کل و کوری را دیده و تکلیفات بدر خانه باید آورد آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود های ایشان باشد آش محمد و علی بیک خوب بود نوکر را پرستش درنگ نگاه می داشت بفقیر و مسکین بدست خود بسیار خیری کرده بخش کو بد زبان

کسی بود در تاریخ نهصد و هفتده در گرفتن سمرقند محمد ولی بیک و درویش علی کتابدار پیش من بودند آنوقت اقلیج شده بودنی در سخن او مزه مانده فی و راوقابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را بانمرتبه رسانیده بوده است دیگر بابا علی ایشک آغا بود اول علی شیر بیک رعایت کرده بود آخر بجهت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده بود یونس علی که درین تاریخ پیش من مقرب و از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پسر اوست دیگر بدرالدین بود اول در پیش میرک عبدالرحیم صدر سلطان ابوسعید میرزا بود خیلی چست و چپان بوده میگویند که از هفت اسپ جسته بوده این و بابا علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام اصلی او حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده پدر او علی جلایر را بابر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون هری را یادگار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری نداشته حسن علی جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش بیگی بوده شاعری بود طفیلی تخلص می کرد قصیده را بسیار خوب می گفت در زمان خود در قصیده مختار بود در تاریخ نهصد و هفتده که سمرقند را گرفتم پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده ها گفت و مصرف کسی بود چهره ذنکاه می داشت و همیشه نرد می باخت قمار هم می کرد دیگر خواجه عبدالله مروارید اول صدر بود آخر آن نزدیکی و ایچکی و مقرب و میر شده بود پر فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته در قانون گرفت کردن اختراع اوست خطوط را خوب مینوشته تعلیق را بهتر و خوب تر می نوشته انشا هم خوب می کرده شعر او نسبت بدیگر حیثیات او فرود بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شامت فسق بمرض آبله گرفتار شده از دست پای خود مانده چند سال عذابها و مشقت های گوناگون کشیده بهمان بلیه از عالم نقل کرد دیگر سید محمد اوروس بود اوروس ارغون که در گرفتن تخت سلطان ابوسعید میرزا میر کلا صاحب اختیار او بود پدر این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند آن سرآمد ان یکی این بود کمان او زور رو ار دراز و مضبوط انداز و خوب انداز بوده حکومت اندخود چندگاه باو بود دیگر میر علی میر خورد بود این آنکسی است که بسلطان حسین میرزا کس فرستاده در غافلیت یادگار محمد میرزا برآورد دیگر سید حسین اوغلاقچی بود پسر سید اوغلاقچی برادر کلان سید یوسف بیک بود میرزا فرج نام باحیثیت و قابلیت بشری داشت در تاریخ نهصد و هفتده که من سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود شعر اگرچه کم گفته بود ولی طوری می گفت اصطرلاب و نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی بدشراب بود در جنگ عجدوان مرد دیگر تنگری بردی سمانچی بود ترک و مردانه و شمشیر زن جوانی بود در دروازه بلخ نظر بهادر نام نوکر کلان خسروشاه را خوب چاپقولاش کرده است چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمده یکی علی خان بایندر بود دیگر اسد بیک و تهمتن بیک بودند برادر ان هم بودند دختر تهمتن بیک را بدیع الزمان میرزا گرفته بود محمد زمان میرزا از و بود دیگر ابراهیم چغتائی بود دیگر امیر عمر بیک بود آخر آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی بود ابوالفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از آنطور پدری این طور پسری از آخر آمده ها که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و آذربایجان را آمده بودند یکی عبدالباقی میرزا بود و از نسل تیمور بیک است و میرزا بادشاهی است از اول نسل اینها تا الحال اینها رفته داعیه سلطنت را از سر خود

برآورده پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند عم ابن عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب بیک کلان و معتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده جبال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند بمجرد آمدن عبد الباقی میرزا سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانم بیگم را که از مادر محمد حسین میرزا بود داد دیگر از آخر آمدها مراد بیک بایندر بود یکی میر سربرهنه بود از دهای اندجان است غالبا معتقد سید است بسیار خوش صحبت و خوش طبع و شیرین کلام کسی بود در پیش قصه و شعرای خراسان دخل و سخن او معتبر و سند بود در مقابله قصه امیر حمزه عمر خود را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است دیگر کمال الدین حسین کارگاهی بود اگرچه صوفی نبود متصوف بود در پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده وجد و سماع می کرده اند اکثر اینها اصول این بهتر بوده غالبا سبب رعایت اصول او بوده دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان حسین میرزا بسته نوشته است بسیار سست و اکثری دروغ بیمزه و بی ادبانه حرفها نوشته از بعضی سخنان بوی کفر می شنوم چنانچه خیلی از انبیا و بسیاری از اولیا را بعشق مجازی منسوب ساخته از برای هرکدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده این عجب کولانه امریست که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف و تحریر من است گفته و نوشته از خوش آمد همین کمال الدین حسین ذو النون ارغون بهزبر الله ملقب شده دیگر مجد الدین محمد بود پسر خواجه پیر احمد خافی که دیوان یک قلمه میرزا بود اولا در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواه نبود آلاف و اسراف بسیاری میشد نی رعیت معمور بود و نی سپاهی مشکور در آن وقت مجد الدین محمد پروانچی بود میرک می گفتند میرزا اندک زری درکار شده در وقت طلبیدن دیوانیان نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند مجد الدین محمد حاضر بوده تبسم کرده میرزا جهت تبسم او را پرسیده گفته که خلوت کنید انچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند در اندک زمان آنچنان بکنم که رعیت معمور و سپاهی مشکور و خزانه موفور شود میرزا موافق دلخواه او عهد و شرط کرده در تمام ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع مهمات را در عهده او گردانید فراخور امکان خود سعی و اهتمام کرده در اندک زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانه زر بسیاری جمع آورد و ولایت را معمور و آبادان ساخت اما بعلی شیر بیک و جمیع امرای که با و سری داشتند و تمام اهل منصب ضدانه معاش کرد ازین جهت همه بادید شده سعی و اغوا کرده مجد الدین محمد را گیرانده معزول کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چند گاه نظام الملک را هم گیرانده و کشته خواجه افضل را از عراق آورده دیوان کردند در ایامی که بکابل آمدم خواجه افضل را امیر کرده بودند در دیوان مهر هم می کرد دیگر خواجه عطا بود اگرچه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او هیچ مهمی فیصل نمی یافت متقی و نمازگذار و متدین کسی بود مشغولی هم داشته توابع و لواحق سلطان حسین میرزا اینها بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از اهل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر هری مملو بود هر کس بهر کاری که مشغول بود همت و غرض او آن بود که هر کار را بکمال رساند از آن جمله یکی مولانا عبد الرحمن جامی بود در علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود شعر او خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تر است که به تعریف

احتیاج

احتیاج داشته باشد غایتش در خاطر گذشت که درین اجزای محقر از جهت تیمن و تبرک نام ایشان مذکور و شمه از از صفات ایشان مسطور شود دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تفتازانی است ازو این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانشمند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست بسیار متقی و متدین کسی بود اگرچه شافعی بود همه مذهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بود که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قزلباش شهید کرد از نسل ایشان کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگرچه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابو سعید میرزا بود چون در زمان سلطان ابو سعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از الفاظ بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار بوده در جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از و بهتر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابو سعید میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا این چنین کسی بی نظیر را بانتها رسانیده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ نام دهی بوده از تومانات لهوکر که از تومانات کابل است چون الغبیک میرزا در سن چهار ده سالگی در سن می گفته ملای مادر زادش گفته اند در وقتیکه از سمرقند بمکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کمتر نبود میگویند که بمرتبه اجتهاد رسیده بوده ولی اجتهاد نکرده از و منقول است که می گفته کسی که چیزی را شنید چطور فراموش می کند قوی حافظه داشته دیگر میر مرتاض بوده حکمیات و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزه می گرفته بشطرنج شغف داشته در یک مرتبه اگر دو حریف بر می خورد به یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشسته که مبادا برود دیگر ملا مسعود شروانی بود دیگر ملا عبد الغفور لاری بود هم مرید و هم شاگرد ملا عبد الرحمن جامی بوده و اکثر مصنفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری و از علوم باطنی هم بهره مند بود عجب بی تعین و بی تکلیف کسی بود هر کسی را ملا می گفت از انجر و کشیدن پیش او عارش نبود در هر جا که درویشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قراری نبود وقت رفتن من بخراسان ملا عبد الغفور مریض بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بعیادت ملا عبد الغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند روز بهمان مرض نقل کرد دیگر میر جمال الدین محدث بود در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی معمر بود تا این تاریخ زنده بود دیگر میر عطاء الله مشهدی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته عیبش این است که بجهت امثله ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هر بیتی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در علم صنایع شعر بدایع الصنایع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست در مذهب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود قضا را خوب کرد در فقه رساله فارسی نوشته طور رساله ایست دیگر بهر مضمون بجهت اقتباس آیات کلام را جمع نموده در وقت ملاقات نمودن بمیرزایان در مرغاب قاضی اختیار و محمد یوسف همراه آمده دیدند از خط بابری سخن بر آمد مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت دیگر میر محمد یوسف شاگرد شیخ الاسلام بود

امرا ان شیخ الاسلام بجای خود آورد منصب گرد و بعضی مجالس قاضی اختیار بلند نزمی نشست امرا ان بکار سپاهی
گری و سرداری آنچنان مفتون و مشعوف بود که بغیر از این ادراک از الفاظ ادنی علم سلوکش نبود و نی از کلام فهم مفهوم می شد
اگر چه از هر دو منصب و بهره نداشت عاقبت از همین دو غمها مال و خانمان او برباد رفت سرآمد شعرا و سردفتر این جمع
مولانا عبدالرحمن جامی و شیخم سهلی و حسن علی طفیلی جلایر بود که از نامهای ایشان و صفات ایشان در جرگه امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور و مسطور شد دیگر آصفی بود از جهت در برادر کی آصفی تخلص کرده شعر او از رنگ
و معنی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در روادی جمع
نمودن نشده ام غالباً تکلف باشد این غزلیات او را الهیسی اسفرای می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نوع دیگر
شعر کم گفته وقتیکه بخراسان رفتم مرا ملازمت کرده بود دیگر بنای هروی الاصل ست پدر او استاد محمد بنا نام داشته از جهت
این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده مثنویات هم دارد در باب میوها در بحر
متقارب بی محاصل چیز بیست مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد کلان تر از این
آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده در اوایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی شیر
بیک طعن می کرده یک سال میرزا امر و جهت قیشلاق می رود و بنای در هری می ماند این زمستان موسیقی مشق
می کند تا تابستان آنچنان میشود که کارها می بندد تا بستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند از علی
شیر بیک تعجب کرد و تحسین می کند در موسیقی طورها بسته از آن جمله یک نقش دارد به رنگ موسوم تمام شدن آن
نه رنگ در راستست بعلی شیر بیک خیلی معترض بود از این جهت جفاها کشید آخر نتوانست ایستاد به عراق آذربایجان پیش
یعقوب بیک به نبود حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بهری آمد هنوز ظرافت
و تعرض او بحال خود بود از آنجمله یکی اینست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر بیک پای خود را دراز می کند بکون
ملابنائی میرسد علی شیر بیک بمطایبه می گوید عجب بلائی است در هری اگر پائی دراز می کنند بکون شاعری رسد بنائی
میگوید که اگر جمع می کنی هم بکون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتهای خود باز از هری عزیمت سمرقند کرد آخر الامر در
حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدرتخم بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کردم
فائده نکرد علی شیر بیک چیز بسیار اختراع کرده بود هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و رونق
آنچیز علی شیری می گفته اند بعضی بظرافت علی شیر بیک در درد گوش خود رومالی بسته بوده آن طریق رومال بستن را
علی شیری نام ماندند بنائی از هری عزیمت سمرقند می کند در آن وقت بجهت خر خود به پالان دوزی پالان غیر مکرری
فرموده نام او را علی شیری می گویند پالان علیشیری مشهور شد دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله ملای داشته مفصل
کتابهای خوانده خود را بمردم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بجهت
جمیع حرفتگران گفته مثل را بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال ست قطعه مثنوی گرچه ست
شعر است * من غزل فرض عین می دانم * پنج بیتی که دل پذیر بود * بهتر از خمسین میدانم * یک عروض

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی که چیزیکه را آمدنی را نوشته پر سخن باین معنی
که کلمات روشن و ظاهر را بالفظ و اعراب نوشته شراب را سیخور دمشت را محکم می زده دیگر عبدالله مثنوی گوی بود از
جام است خواهرزاده ملا می شود تخلص او هاتفی بود در مقابله خمسه مثنوی ها گفته در مقابله مثنوی هفت پیکر تیمورنامه گفته
از این مثنویهای او لیلی مجنون مشهورتر است اگر چه لطافت او در خور شهرت او نیست دیگر میر حسین معمائی است
غالباً معما را مثل او هیچکس نگفته عمر او همیشه بتفکر معما مصروف شده عجب فقیر و نامرادی بدل کسی بوده دیگر ملا محمد بدخشی بود از
اشکمش است داخل بدخشان نیست عجب است که بدخشی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود در معما رساله نوشته
معمایش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود در سمرقند مرا ملازمت کرد دیگر یوسف بدیعی از ولایت فرغانه است
قصیده را بدنی گفته دیگر آهی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزامی بود صاحب دیوان ست دیگر
محمد صالح بود غزلهای چاشنی دار دارد اگر چه بهمواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد به نگفته است آخر
ان پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته باسم شیبان خان یک مثنوی ترکی گفته در وزن رمل مسدس
لیلی و مجنون که وزن سبحه باشد بسیار سست و فرود است دیگر محمد صالح بود شعر او مزه ندارد خواننده از شعر بی اعتقاد
میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت و غارة تمثل خانه هم می گویند در آن مثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرهای این هم به نیست غزل گوی است غالباً دیوانی هم
دارد اگر چه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعرای ما تقدم بجهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفتند عاشق را مرد و معشوق را زن نسبت کرده اند هلالی درویش
را عاشق ساخته و شاه را معشوق ایپانی که در افعال و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت مثنوی
خود یک جوابی بادشاه را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلبها التعریف نکند حافظه قوی داشته که چهل هزار
بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات خمستین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی مشتهر بوده اما عامی بوده است
شعرهای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر چه خیلی مردم بودند سرآمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی مشهدی
بیست بجهت میرزا و علی شیر بیک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و بیست بیت بجهت علی شیر بیک
می نوشته از مصوران بهزاد بود کار مصوری را بسیار نازک کرده اما چهره ادای بی ریش را بد می کشاد غبغب او را بسیار
کلان می کشید ادم ریش دار را خوب چهره کشای می کرد دیگر شاه مظفر بود تصویر را بسیار نازک می کرد عمر بسیاری نیافت
در محل طرقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را مقدار خواجه عبدالله مروارید کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد دیگر قل محمد
عودی بود غشیرک را هم خوب می نواخت غشیرک و سه تار را او بست از اهل نغمه و اهل ساز هیچکس این مقدار بسیار
و خوب پیش از و شاگرد باشند دیگر شیخم نائی است عود و غشیرک را خوب می نواخت اند و از ده سیزده سالگی خود نی
را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآورد قل محمد از غشیرک آنکار را
برآورده نتوانست بر آورد و عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است شیخم نائی فی الحال غشیرک را از دست قل محمد گرفته

کاررا از عشرک خوب و پاکیزه می بردار و از تصنیفهای یک چیزی نقل کردند که در نغمات ایچخان منحصر بوده هر نغمه که شنوده میگفته که فلان پرده این
آهنک است اما کاری بسیاری پسته یکه و نقشی از و میگویند دیگر شاه قلی غشیرک بود عراقی است بخراسان آمد و سازمشق کرده ترقی کرد چیلی نقش
و عشرکارها بسته دیگر حسین عودی بود عود را بمزه نواخته چیز یا بمزه میگفت تارهای عود را یک کرده می نواخت عیبش این بود که بسیار ناز
می نواخت یک نوبت شیبان خان ساز نواختن می فرماید تکلف کرده بد می نوازد هم ساز خود را نیاورده ساز کار نا آمدنی می آرد شیبان
خان فهمیده می فرماید که گردن میزنند شیبان خان یک کاری خوبی که میدارد همیست فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مردکان
ازین بیشتر نرا باید داد از مصنفان غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگرچه شادی می نواخت اما در جرکه این سازها که مذکور شد نه
نمی نواخت صوتهای خوب و نقشهای مرغوب دارد در ان زمان برابر او هیچکس صوت و نقش بسیار نبسته آخر شیبان خان محمد
امین خوا خان فرستاد دیگر خبرش نیامد دیگر میر عزیز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگرچه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بمزه دارد دنبای
هم مصنف بود نقشها و صوتها خوب دارد دیگر از مردم بی نظیر یکی پهلوان محمد سعید بود در کشتی گیری خود سرآمد بود شعر هم میگفته و صوت
و نقش هم می بسته در چهارگاه نقشی خوبی دارد خوش صحبت کسی بود کشتی گیری را با این قدر حیثیت جمع نمودن غرابتی دارد در وقت نقل
نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفته از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دوستدار مظفر حسین میرزا بود
و محمد برندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه او بود مادر خدیجه بیگم بود زن اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم پیشتر بمظفر حسین
میرزا رجوع بودند از جهتها بدیع الزمان میرزا تردد نموده خیال آمدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیک خود سوار شده و رفته
تردد را از خاطر میرزا رفع کردند میرزا را آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده برسم و آئین بادشاهی برداشت کرده در مدرسه
خودش دفن کردند درین ایام ذوالنون بیک هم حاضر بود محمد برندق بیک و ذوالنون بیک و دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا در تخت هری بشرکت بادشاه
برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذوالنون بیک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد برندق بیک
و جانب بدیع الزمان میرزا داروغه شهر شیخ علی طغای از طرف مظفر حسین میرزا یوسف علی کوکلتاش این غریب امری بود
هرگز در بادشاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلاف مضمونش واقع شد چنانچه در گلستان آورده ده
درویش در گلیمی بخسپند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند وقایع سنه اثنا عشر و تسعمائه در ماه محرم بجهت دفع اوزبک عزیمت
خراسان کرده شد براه غوربند و شیبرتو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از ان ولایت چون ناخوشی برآمده بود بجهت الکه اویماق بدست
آورده شود دهقانان فتنه انگیزی نتوانند کرد در اشتر شهر از اورق جدا شده در اورق ولی خازن و دولت قدم قرا
ول را گذاشته جریده روان شدیم از روز بتعلو ضحاک آمدیم از انجا از کوتل گنبدک گذشته سایغان ابرسر کرده از کوتل
دندان شکن گذشته در اولانک کهمرد فرود آمده شد سید افضل خواب بین سلطان محمد دولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
خود از کابل را عرضداشت کرده بسلطان حسین میرزا فرستاده شد جهانگیر میرزا عقب تر مانده بود در وقت رسیدن روبروی
بامیان بامیت و سی کسی بسر بامیان می آمده در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای اوروق مارا که عقب مانده بود
می بیند مارا ایچال کرده زده می کردند بازوی خود رسیده هیچ خبر تفقد نشده کوچ می کنند بعقب خود نگاه نکرده بنواحی یکه

اولانک

اولانک میروند شیبانی خان بلخ را محاصره کرده در بلخ سلطان قلیخان بود شیبان خان دو سه سلطان را با سه چهار هزار کس بجهت
تاختن بدخشان فرستاد در آن ایام مبارک شاه و زبیر ناصر میرزا آمده همراه شده بودند اگرچه پیشتر نقار و کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان ـــ شبخون آورده بر سر ناصر میرزا ریختند میرزا فی الحال خود را
بر سر پشته کشیده و مردم خود را جمع نموده نفیر نواخته بجد در روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب گذشته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر رفته و کس بسیاری بدست افتاده در آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه و زبیر میرزا بلندتر
بطرف کشم بودند و اوزبکان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند انها را بر سر پشته گریزانیدند در وقت گریزانیدن ناصر میرزا ایشان
خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوهستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند درین حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند ازین جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلکه کهمرد بودیم کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه درین
نواحی بودیم لشکر ما رفته از غوری و دوهنه غله آوردند درین نواحی از سید افضل و سلطان محمد دولدای که بخراسان فرستاده شده بودند
خطها آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگرچه درین
توجه دیگر غرضها هم بود از میان دره اجر گذشته براه توپ و مندراغان در کوتلهای بلخاب گذشته بکوههای صاف برآمده شد خبر تاختن
اوزبکان سامان و چاریک را یافته قاسم بیک را با لشکر بر سر چاپقونچی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان واخورده خوب زیر
کرده سر بسیاری بریده آوردند جهانگیر میرزا و ایماقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در ییلاق کوه صاف نشسته شد درین
نواحی آهو بسیار بسیار می شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام او یماقان آمده ملازمت کردند با یماقان هرچند جهانگیر میرزا
کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین مسعود را فرستادند رفتند و پیش ما آمدند آخر بمیرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
آمدن در درههای آمده ملازمت کرد چون مارا دغدغه خراسان بود میرزا را ندیده و به او یماقان پروا نکرده از گزروان و المار و قیصار
و هر حکنو گذشته اراد یوم فخر الدین از توابع بادغیش بدره بام نام جائیست آمدیم چون عالم بر تفرقه بود هر کسی دست انداز کرده از ولایت
و ایل و الوس چیزی می گرفت براتراک و ایماق آن نواحی تحصیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که سی صد
تومن کپکی گرفته شده باشد اما چند روز پیشتر که چاپقونچی اوزبک را ایلغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون بیک
در پنده و مرغاب خوب زیر کرده اوزبک بسیاری را کشته اند بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برندق برلاس و ذوالنون
ارغون و شاه بیک و پسر ذوالنون بر سر شیبانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمیع فرزندان
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین عزیمت از هری برآمدند در وقت رسیدن بادغیش در چهل دختران ابوالمحسن
میرزا از مرو آمده همراه شد ابن حسین میرزا هم بعد از تون و قاین آمد کیپک میرزا که در مشهد بود هرچند کسان فرستاده
سخنان نامعقول گفته و نامردی کرده نیامد تعصب او به مظفر حسین میرزا بود یعنی در بادشاه بودن او من چون پیش او بردم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از خرد و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر مثل شیبانی خان غنیمی
عزم جزم کرده می رفته باشند این چنین تعصب بمزه کرده این نه آمدن او را که بتعصب حمل می کنند بلکه همه به نامردی حمل خواهند

گردغ خلکر در دیار مردم همین طور چیز یا حرکتی می ماند هر که از عقل بهره ور باشد چرا بر این طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدن می گفته باشند و
هر کسی را که از هوش اثری بوده باشد چرا بانچنان امر اقدام و اهتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و کر ثانی را حکمان عمر تا نی
گفته اند من هم ایلچیان آمدند بعد از آن محمد برندق برلاس هم آمد من خود چرا از مردم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت طی کرده ام
همراه محمد بیک متوجه شدم و در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند روز دوشنبه ششم ماه جمادی الآخر بمیرزایان ملاقات شد ابوالحسن
میرزا نیم کروه استقبال آمده بود نزدیک رسیدم من از طرف از اسپ فرود آمدم ابوالحسن میرزا از آن طرف فرود آمد رفته و دریافته
بر اسپان سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک اردو مظفر حسین میرزا آمد نه اینها را ابوالحسن میرزا بسال خورده بودند لایق
این بود که بیشتر باستقبال می آمدند غالبا این تاخیر بجهت خمار بوده باشد نه از تکبر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد نه از تکبر مظفر
حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ دریافتیم با ابن حسین میرزا هم بهمین نوع دریافته شد آمده در خانه بدیع الزمان میرزا فرود آمدیم
غریب ازدحام و جمعی بود آنچنان غلو بود که بعضی ها تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری
و مهمی خیال گشتن برگشتن میکردند چهار پنج قدم راه عقب ... بی اختیار ... میرفتند بدیوان خانه بدیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
که بمجرد در آمدن در خانه زانو بزنم بدیع الزمان میرزا برخاسته — بیاید بعد از آن دریابیم به مجرد در آمدن خانه من زانو زدم
و بی درنگ متوجه شدم بدیع الزمان میرزا آهسته برخاسته سست تر روان شد قاسم بیک چون دولتخواه بود و ناموس من
ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید واقف شدم تانی روان شده در جای که مقرر شده بود دریافته شد درین خانه سفید کلان
چهار جا توشک انداخته بودند در خانهای سفید کلان بدیع الزمان میرزا — در کنار خانه دریچه ساخته اند میرزا دایم در کنار این دریچه
نشست یک توشک را در کنار این دریچه انداخته بود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین توشک نشستند یک توشک دیگر بطرف
راست در پوزخانه انداخته بودند ابوالحسن میرزا و من بران توشک نشستیم از توشک بدیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان اوزبک از سلطانان شیبان خان که داماد میرزا می شد و پدر قاسم حسین سلطان باشد
با ابن حسین میرزا برین توشک نشستند بدست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان تر یک توشک دیگر
انداخته بودند جهانگیر میرزا با عبد الرزاق میرزا بر آن توشک نشستند محمد برندق بیک و ذوالنون بیک و قاسم بیک در دست
راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای که آش
کشیده بود و شیره مانده صراحیها طلا و نقره بر سر سفره چیدند پدر آن و برادر آن کلان ما توره چنگیز را غریب رعایت می کردند در مجلس
و دیوان و در طوی و آش و در نشستن و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره — نص قاطع نیست که البته
کسی تعمیل نماید هر کسی قاعده خوب مانده باشد به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار
نیک بدل می باید کرد بعد از آش سوار شده بجائی که فرود آمده بودیم آمدیم میان اردوی ما و میرزایان یک کروه شرعی
بود در نوبت دوم آمدن بدیع الزمان میرزا مثل سابق تعظیم نکرد بمحمد برندق بیک و ذوالنون بیک گفته فرستادم که
اگرچه سال من خورد است اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد دو نوبت ضرب راست گرفته نشسته ام
و بجهت این خانواده با یاغی بیگانه که اینهمه جنگ و جدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر بهیچ وجه است بعد از مذکور شدن

این سخن چون معقول بود معترف شده تعظیم را خاطر خواه کردند یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
شراب شد من در آن ایام نمی خوردم عجب آراسته مجلسی بود در خوانها هر قسم گزکها ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از هر جنس
اطعمه کشیده شد تعریف مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل و غش و آراسیده مجلسی بود در اوقات بودن در
کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخوردن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا
هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر و میر بد پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میر بد رخوب
رقص کرد غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میر بد رباشد میرزایان تا از هری بر آمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن
سه چهار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمعیت اوزبکان بعد از گرفتن
بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان اگرچه در صحبت و صحبت آرائی و اختلاط و آمیزش طوری بودند اما از یورنگ سپاهی
گری و دور از جنگ و جدل بر کنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار صد پانصد کس آمده نواحی چلکتو را تاخت
همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاپقونچی ایلغار نتوانستند جدا کردن میان مرغاب و چلکتو ده فرسنگ راه است
این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شیبان خان برگشت سال هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت
که این زمستان میرزایان هرکدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمعیت نموده بدفع غنیم متوجه شوند مرا هم
تکلیف قیشلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پر شور و شر جاهاست از ترک و مغولان و از ایماق و حشام
و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک تر که راه کوه باشد
اگر برف هیچ چیز مانع نباشد یکماهه راه باشد بهمواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلها و نشده بود
از دولتخواهان قشلاق نمودن انجار اصلاح ندیدند میرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بدیع الزمان میرزا و ابوالحسن
میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت دیگر آنکه
این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ربع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
حسین میرزا بتصرف و تکلف میرزا زیب و زینت هری یکی به ده بلکه بیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از جهت ها بودن
را قبول کرده شد ابوالحسن میرزا بولایت خود برد رفت ابن حسین میرزا هم بتون — و قاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
میرزا عزیمت هری کردند دو سه روز عقب تر براه چهل دختران و تاش رباط من هم بهری متوجه شدم همه بیگمان پاینده سلطان
بیگم عمه من و خدیجه بیگم و آفاق بیگم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه بیگمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه بیگمان
در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان بیگم زانو زده دریافتم بعد از آن بخدیجه بیگم زانو زده دریافتم یک زمانی
آنجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد آش او را کشیدند بعد از آش
کشیدن بخانه پاینده سلطان بیگم رفتم آن شب آنجا بودم بجهت من در باغ نو منزل تعیین کرده بودند صباح آن آمده در باغ
فرود آمدم در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانهای علیشیر بیک را تعیین کردند تا بر آمدن از هری در خانهای علیشیر
بیک بودم در هر یک دو روز به باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کورنش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانهٔ خود طلبید و مظفر حسین میرزا در باغ سفید می نشست خدیجه بیگم هم آنجا بود جهانگیر میرزا همراه من رفت در ملازمت
خدیجه بیگم بعد از کشیدن آش و طعام مظفر حسین میرزا مارا در عمارتی که بابر میرزا ساخته طربخانه نام کرده بود آورد
در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتیست دو اشیانه اما عمارت تنگ شیرین است
در اشیانهٔ بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج او چهار حجره است در میان این چهار حجره و مابین اینها تمام داخل یک خانه
مابین حجره ها مثل چهار شه نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگرچه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویرها را
سلطان ابوسعید میرزا فرموده مصافها و جنگهای او را تصویر کرده اند در شه نشین شمالی دو توشک انداخته بودند یکی بدیگری
روبروی کنارهای توشک بطرف شمال بود بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشستم بر توشک دیگر سلطان مسعود میرزا
و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانهٔ مظفر حسین میرزا مهمان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشاندند پیا نهای عشرتکده
پر کرده و ساقیان ایستاده با هل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند
مجلس گرم شد کیفها در دماغ بر آمد درین حال بودند که مرا هم درین دایره بیارند اگرچه من تا آن وقت ارتکاب شراب نکرده بودم
و کیفیت و حالت او را کما حقه نمی دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم بتوجه نمودن این وادی دلم می کشید در خوردی بی میل
بودم کیفیت و نشای شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد عذرها گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم
از یمن قدم خواجه قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شبهه دار اجتناب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن
از هواهای جوانی و تقضای نفس یکه بشراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکند نبود کسی که میل مرا بشراب داند نبود اگرچه مایل
بودم اما اینطور کار ناکردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در مثل هری شهری اراسته
آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش و عشرت مکمل و مهیا و ادات تکلف و تنعم اماده و پیدا حالا نخوردم دیگر کی خواهم خورد بخوردن
شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانهٔ او نخوردم برادر خورد او [از دست] و در
خانهٔ او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتم این عذر مرا معقول دانسته درین صحبت تکلیف
شراب نکردند مقرر آنچنان شد که دریک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورده
شود در مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود نائی و برادر خورد غلام شادی بود جنک مینواخت حافظ حاجی
خوب می خواند مردم هری پست و نازک و هموار می خوانند یک خواندهٔ جهانگیر میرزا میرزا خان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
میخواند جهانگیر میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجائب بلند و درشت و بیمزه خواند مردم خراسان بظرافت میرسند مردم
ازین طور خواندن او بعضی گوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را در هم می کشیدند از ملاحظهٔ میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
بعد از نماز شام از طربخانه بخانهٔ قیشلاقی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خانه آمدیم در راه آخر مستیها
یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
گرم شد مظفر حسین میرزا یک کمر شمشیر یک جبه بره یک تپچاق بمن داد و در همین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
کنه ماه کچک ماه نام غلامان داشت در محل مستی یک پاره اصوبهای بی مزه کردند تا بیگاهان صحبت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب من در همین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیگ شنیده به ذوالنون بیگ کس
فرستاده ذوالنون بیگ بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت و درشت گفته تکلیف شراب را
تمام برطرف کردند بدیع الزمان میرزا خبر مهمان داری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان آرا در مقوی خانه مجلسی ترتیب داده
مرا طلبید بعضی از ایچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزدیکیان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر گاهی میخواستند
هم که بخورند بعد از یک ماه چهل روز در هار البته بصد و غدغه میخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند گاهی مرا غافل کرده
دگاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اگرچه از من بمردم در میان صحبت رخصت عام طوری شده بود چراکه این
صحبت مثل پدر با برادر کلان بود چند بار می مولهٔ آوردند منید الکم در شاخهای اصلی درخت ماد در شاخهای عملی میان آن شاخها بدرلی
شاخ میکدان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آخر در صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
جانور و ویران کردن او ندانستیم و نکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن
او عاجزم فی الحال بدیع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند درین طور کارها بدیع الزمان
میرزا بی نظیر کسی بود آخر درین صحبت یک کمر خنجر مرصع و چارقاب و تپچاق بمن داد بیست روزی که در هری بودم هر روز جاهائی
را که ندیده بودم سوار شده سیر می کردم راهبر ما درین سیرها یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیرگاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
کوکلتاش یک نوعی آش می کشید درین بیست روز از سیرگاههای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جای نادیده شاید
نمانده باشد کارزگاه و باغچه علی شیر بیک و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کهدستان و باغ نظرگاه و نعمت آباد و خیابان
کارزگاه و خطیرهٔ سلطان احمد میرزا و تخت سفرنوای و تخت برکیر و تخت حاجی بیک و شیخ بهاء الدین عمر و شیخ زین الدین و مزار
مولانا عبدالرحمن جامی و مقابر او و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابوالولید بوده است و امام
فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسهٔ گهرشاد بیگم و مقبرهٔ او و مسجد جامع او و باغ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرای
ساختهٔ [سلطان] ابوسعید میرزا و پوران او و صفهٔ سراندازان و چیر علانک و میر واحد و پل مالان و خواجه طاق و باغ سفید و طربخانه و باغ جهان آرا و کوشک و مقوی خانه و سوی
خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او و پنج دروازهٔ قلعه دروازهٔ ملک و دروازهٔ عراق و دروازهٔ پروآباد
و دروازهٔ خوش و دروازهٔ قپچاق و بازار ملک و چارسو و مدرسهٔ شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسهٔ بدیع الزمان میرزا که کنار
جوی انجیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که انسیه می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلاصیه و
اخلاصیه میگویند حمام و دار الشفای او که صفائیه و شفائیه میگویند این همه را در اندک فرصت سیر کردم دختر خورد سلطان احمد میرزا
معصومه سلطان بیگم که مادر او حبیبه سلطان بیگم باشد در فترتها بیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدیدن اکام آمده بودم با اکام
خود آمده مرا او بمجرد دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و بیکام پاینده سلطان بیگم را اکام می گفتم و حبیبه
سلطان بیگم را ینکام میگفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من ینکام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیشلاق اینجا باید
کرد گفته محمد بروندق بیک و ذوالنون بیک بجد سعی ها می کردند و اسباب قیشلاق و جای آن را خوب سامان نمی دادند زمستان شد
در کوهستانی که در میان بود برفها باریده از طرف کابل هنوز دغدغه بیشتر شد اینها نانی جای را بجهت قیشلاق سامان می دهند در جای

بسامانی قیشلاق میغرباینداخر ضرورت شده هیچ گفته نتوانستم به بهانه قیشلاق از هری در هفتم شعبان برآمده در نواحی بادغیش
در هر یورت یک یک روز دو دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل و کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنمقدار
مکث و درنگ شد که بعد از گذشتن از لنگر میرغیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آنجماعت که بجهت کار و مهم رفته
بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی باز مانده نوکر میرزایان شدند از آن جمله یکی سیدم علی دربان بوده آنجا بود دو نوکر بدیع
میرزا شد از نوکران خسرو شاه هیچکس را مثل او رعایت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را پرتافته برآمد غزنی را بسیدم علی
داده شده بود برادر زن خود دوست ایکو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه از این
دو کس که سیدم دربان و محب علی قورچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
مردی بود و رخانه خود بی مجلسی و صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت او رنگین
واختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و هزال مردی بود عیبش این بود که از افاسق و مظلم بود در مذهبش هم انحرافی
بود یک چیزی منافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به هزل حمل میکنند اما پی چیزی هم نبود بدیع الزمان میرزا در وقتیکه
هری را بدست غنیم داده پیش شاه بیک می آمده اند و بجهت گفتن سخنان منافقان در میان شاه بیک میرزا سیدم علی را
کشته در آب هیرمند انداخته است حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد از لنگر میرغیاث گذشته مواضع کنار غرجستان را از برکرده
به چغچران آمدیم در وقت از لنگر گذشته بنواحی چغچران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که پیش رفتیم برف بلندتر می شد در نواحی چغچر
ان خود برف از ران اسپ بلندتر بود چغچران بذوالنون بیک تعلق داشت میرک خان ابردو نوکر او آنجا بود جمیع علفهای
ذوالنون بیک را بها داده گرفته شد چون از چغچران گذشتیم بعد از دو سه روز برف بسیار بسیار شد از زانوی اسپ بلندتر بود و
اکثر جا پاپای اسپ بزمین نمی رسید دیگر همیشه برف میبارید چون از چراغدان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
در نواحی لنگر میرغیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را انکناش نموده شد من و اکثری برین بودیم که زمستان است براه
قندهارا اگرچه اندکی دورتر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه دغدغه و تردد داست قاسم بیک آن راه را
دور و این راه را نزدیک گفته بسیار جهل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پشئی راهبر بود نمیدانم از پیریش بود یا از دل
بهای او یا از جهت بسیاری برف بود باری راه را گم کرده سر نتوانست نمود چون بسعی قاسم بیک باین راه شده بود قاسم بیک بناموس افتاده خود
و پسرانش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نامشخص
هر چند سعیها کردیم نتوانستیم راه رفت چاره نیافته برگشته یک جا هیزم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب را تعین
کردیم که بهمین راهی که آمدیم همین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشلاق نموده باشند راهبری از برای
سر نمودن پیدا کرده بیارند ما آمدن آنهای که رفته بودند سه چهار روز ازین منزل کوچ ننمودیم رفتها هم راهبر خوبی
نتوانستند آورد توکل کرده سلطان پشئی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روانشدیم در آن چند روز تشویشها
و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت العمر این قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک یک هفته برف را زیر کرده
تا یک کروه و یک و نیم کروه زیاده کوچ نمی توانستیم کرد من با ده پانزده نزدیکی و قاسم بیک با دو پسرش دو سه نوکری بردی و قنبر علی

دو وسه نوکرش بودند همهای که مذکور شدند پیاده گشته برف زیر می کردیم در هر قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرو رفته برف زیر
میکردیم بعد از رفتن چند قدم — شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
میکردند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رکاب و تاخوی کیر فرو رفته تا ده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسپ را بگوشه کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهمین دستور — ده پانزده بیست کس زیر می کردیم
اسپان همین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرا نام داشتند از اسپ خود فرود نیامده
در راه طیار کوفته زیر کرده درآمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که بکسی تکلیف توان کرد هر کسی
راهمتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند بهمین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بجوکان نام جای در سه چهار
روز در پایان کوتل زرین بخوال قوتی نام آمدیم همین روز غریب چاپقولی بود برف می بارید چنانچه بهمه و هم مردن غالب شد
مردم آن کوهستان غارها و کاوکها را خوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاپقون بسیار تیز شد در کنار همین خوال فرود
آمده شد برف بلند و راه تنگ به راه کوفته و زیر کرده هم اسپ بحیله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند بعد از آن هر کس که هر جا ایستاده
بود در همان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسپ صباح کردند خوال تنگ نمود من در دهن خوال پاروی گرفته برف
را روفته از برای خود برابر بهد تکیه جائی ساختم برف را تا سینه کافتم هنوز بزمین نمیرسد اندکی از باد پناه شد همان جا نشستم چندی
گفتند که درمیان خوال در آیید نرفتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاپقون من در خانه گرم و در استراحت النجاهم
الوس در تشویش و مشقت اینجا من در خواب بفراغت از مروت دور و از همجهتی برکنار کار نیست هر تشویش و مشقت
باشد به بنیم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستم یک مثل فارسی است که مرگ بیاران عیدست در آنطور
چاپقون و چوقوری که کافته نو ساخته بودم نشستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پا نشسته بودم بر پشت
من و بر سر من و بر گوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در گوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فراخست تمام این مردم را جا میشود این را شنیدم برفی را که بر سر و روی من بود افشانده
در خوال در آمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدم از برای چهل پنجاه کس بفراغت جا پیدا شد از وق و یخنی و قاق و ردا
و هر چیز که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاپقون در عجب جای گرمی امن بفراغت آمدیم صباح آن
برف و چاپقون ایستاد پگاه کوچ کرده بهمان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان برآمدیم راه خود در نهایت
تندی بالامی برآمده کوتل زرین می گفته اند تا بالا نه برآمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه بپایان دامان برسیم روز باخر
رسید در دهنه دره منزل کردیم آن شب بسیار سرد عظیم بود بمشقت و صعوبت بسیار آن شب را گذرانیده شد دست و پای
کس بسیار را سرما برد پای کنه بیک دوست سوندوک ترکمان و پای اقی را همین شب سرما برد صباح پگاه بپایان دره روان
شدیم از جاهای بدوا وجبها فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره برآمدیم و هیچ پرکهن کلان سال یاد ندارد که ازین
کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

دل کسی گذشته باشد اگرچه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم امّا آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
چرا که اگر این مقدار برف بلند نبود از آنچنان بیراهه و اوجمه که میتوانست گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود در راو جمه اول اسپ
و شتر مردم تمام میماند شعر هر نیک و بدی که در شمار است ٭ تا درنگری صلاح کار است ٭ نماز خفتن بود که در یکه اولانک
آمده فرود آمدیم مردم یکه اولانک در وقت فرود آمدن از ما خبر یافته خانهای گرم و گوسفندهای فربه از برای اسپ کاه و دانه بی
نهایت از برای آتش روشن کردن کاه و سرگین را بجد و بیغایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیه و خانهای
گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلاهای یافته آنچنان نان بسیار و گوسفندهای فربه یافتن حضوریست که این چنین مشقت کشید
گان می دانند مراعتیست که این چنین بلا گذارندگان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یکه اولانک کوچ نموده
دو فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صباح آن عید رمضان شد از میان بامیان گذشته و از کوتل شیرتو فرود آمده بجکدلک نرسیده
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مالهای خود بر سر راه ما قشلاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشته صباح آن کوچ نموده
درمیان ایمل ایشان و الاجوقهای ایشان درآمده آمدیم دو سه اغیل بتاراج رفت دیگر آن خانه و صد کار خود را پرتافته
فرزندان و خوردان خود را گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند هزاره پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر گذاشته کسی را
گذشتن نمی گذارند و بمجرد آمدن این خبر تیز برگشتیم نزدیک رسیده دیدم که تنگی هم نیست چند هزاره از یک نبی کاهی آمده تیر میگذاشته اند
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزاره ها گرفته همه مردم حیران شده ایستاده
اند درین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که گریخته میرفتند یورکفته ایشان را دل دادیم ازین مردم هیچکس سخن نشنیده بجانب
غنیم متوجه نشده و جابجا ایستادند باوجودیکه جیبه کجم و یراق غیر ترکش و کمان چیزی نبود فرمودم که نگاه داشتن نوکر بسبب اینست
که در یک محلی بکار این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه نوکر بایستند و صاحب متوجه غنیم گردد بعد از آن خود متوجه شده
اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شدم مردم هم همراهی کردند بمجرد رسیدن بکوهی که بالای آن هزاره ها بودند چسپیدند و اصلا
ملاحظه تیر ایشان ننمودند متوجه شده گاهی سواره و گاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر زور آورد تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان هزاره ها دنبال کرده بر کوه بر آمدند وشل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند از اسباب
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بند کردند و از اموال هزاره پاره گوسفند خود هم جمع کردم به یارک طغای سپرده خود
پیشتر گذشتم از بلندیها و پشتهای کوهستان گذشته اسپ و گوسفند هزاره ها را پیش انداخته بلنگر تیمور بیک آورده فرود
آمدیم از کلان تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش و رهزن اینها بدست افتاده بود در خیال خود این بود که در
منزلی که فرود آمده بودیم بانواع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع رهزنان و سرکشان را عبرت شود اینها بقاسم بیک واخورد
و قاسم بیک ترحم بموقع کرده خلاص می کند مثنوی نکوی با بدان کردن چنانست ٭ که بد کردن بجای نیک مردان ٭
زمین شوره سنبل بر نیارد ٭ در و تخم عمل ضایع مگردان ٭ اسیران را ترحم نموده آزاد کرده شد در وقت تاختن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای دوغلت و سلطان سنجر برلاس جمعی از مغولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
کشیده خان میرزا را پادشاه کرده کابل را قبل کرده اند و درمیان مردم این خبر را انداخته اند که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا

پادشاه

پادشاه را گرفته بقلعه اختیار الدین هری که حالا به باله قورغان مشهور است بر آورده اند در قلعه کابل از سرداران ملا بابای
ساغرچی و خلیفه محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه را مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند از
لنگر تیمور بیک از دست محمد اندجانی نام نوکر قاسم بیک بامرای که در کابل بودند کیفیت آمدن از اینجای خود را نوشته فرستادیم
آن چنان مقرر شد که از تنگی غوربند بر آمده بر سر آنها ایلغار کنیم نشانه این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
بکنید که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که از این طرف بر سر شمایان از اندرون بر آمده آنچه از دست شمایان بیاید تقصیر نکنید این سخنان
را تمام نموده محمد اندجانی را فرستاده صباح آن از لنگر سوار شده در برابر استرشهر فرود آمده شد از آنجا پگاه سوار شده نزدیک
بشب از تنگی غوربند بر آمده بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
تقاول رسیدن برف نبود چون از تو تقاول گذشتیم هرچند رفتیم برف بلندتر شد درمیان دمه یخچی بسیار سرما شد آن چنان تو
که مدت العمر آنچنان سرما کم دیده شده بود احمدی پیساول و باقر و احمد یوریخی را پیش امرای کابل فرستاده شد که بهمان میعاد
آمدیم واقف و مردانه باشد از کوه مناره گذشته در دامنه کوه فرود آمده از سرما بیطاقت شده آتش ها روشن ساخته خود را
گرم ساختیم اگرچه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بیطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود از آن
کوه مناره سوار شدیم درمیان کابل و مناره برف تا ران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش
می گشت این میان را به تمام در برف فرو رفته آمدیم ازین جهت در وقت فرض بکابل بحیله تمام رسیدیم پیشتر از رسیدن به منی
ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون به پل سید قاسم رسیدیم شیرم طغای را با مردم برانغار طرف
پل ملابابا فرستاده شد قول و جوانغار براه بابا ولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوردی بود الغ بیک میرزا ساخته بود
بصورت لنگر اگرچه درچوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود خان میرزا آنجا نشسته بود محمد حسین میرزا در باغ بهشت
ساخته الغ بیک میرزا بود بگورستان طرف باغ ملابابا رسیده بودم که جماعه را که تیزی کرده پیش رفته بودند بر گرد اندیش ما آورده
چندی که پیشتر رفته بودند در حویلی که خان میرزا بود در آمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشک آغا و قنبر علی ولد قاسم بیک
و شیرقلی قراول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعه شیرقلی مغول ازین چهار کس بمجرد رسیدن بی تحاشی در حویلی که میرزا خان نشسته
بود می در آیند غوغا می شود خان میرزا بر اسپی سوار شده گریخته می بر آیند برادر خود محمد حسین قوربیگی هم نوکر خان میرزا شده
بود ازین چهار کس شیرقول مغول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن سر خلاص میشود این چهار کس شمشیر و تیر خورده
و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما در آمده اند کوچه تنگ سواران جمع شدند و ازدحام شد مردم بالای هم یک جا
جمع شده ایستادند نی پیش میتوانند رفت نی عقب میتوانند گشت من بجوانانی که نزدیک من بودند گفتم که فرود آیید و زد بکنید
دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیم گریخت از جهت
مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیم یک یک و دو دو تاخته آمدن گرفتند هنوز به چارباغ
که خان میرزا فرود آمده بود نرسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سید یوسف آمدند همراه من در آن باغی که خان میرزا بود در آمدیم
دیدم که خان میرزا نیست گریخته بر آمده تیز برگشتیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چارباغ دست سر پل پیاده که در

کابل بجهت مردانکی او رعایت کرده منصب کوتوالی باو داده کذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمده بمن رو کرده می آید
من جیبه پوشیده بودم غزچکی نه بسته بودم دو بلغه هم نپوشیده هر چند هی دوست هی دوست کفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
کرد از جهت اینکه در سرما و برف در بشره تغیری شده بود از آنجهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنک بوده باشد باری مرا نشناخته
بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود سر مو کارنکرد شعر اگر تیغ عالم بجنبد زجای ÷ نبرد رکی تا نخواهد
خدای ÷ من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا اینست اَللّٰهُمَّ
اَنْتَ رَبِّیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَیْكَ تَوَكَّلْتُ عَلَیْكَ اَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءْ
لَمْ یَكُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَاعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَیْءٍ
عِلْمًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ وَمِنْ شَرِّ نَفْسِیْ وَمِنْ شَرِّ غَیْرِیْ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّكَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ از انجا بر آمده بباغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آمدم گریخته بر آمده پنهان شده بود در خانه باغچه که محمد حسین
میرزا فرود آمده بود هفت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر اینها اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد گریختند من
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مگر سرش بریده رفته باشد گذرانشدم بکسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر بدست او رسیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانهای که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکر من بود و من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آنطرف و از اینطرف هی هی بادشاه است گفتند
تیر را کردانده و انداخته گریخت از تیر انداختن هم کار گذشته بود میرزا و سرداران او گریختند و گرفتار شدند برای که تیر انداز
و در همین جا سلطان سنجر برلاس را که رعایت کرده تومان نیکنهار را باو عنایت کرده بودم انهم درین فتنه باینها شریک بود
گرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کند که هی هی سیدانی گناه ازین بیشتر می باشد که با این جمع از هم جهتان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده داوام شاه بیگم خواهر زاده اوی شد فرمودم که این چنین بیعزتانه در زمین نکشند
هیچ مرگی ولائی نیست از آنجا بر آمده احمد قاسم کوه بر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیگم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ بر آمده بدیدن شاه بیگم و خانیم رفتم
مردم شهر و اوباش چوب دستها گرفته هجوم کردند در گوشه و کنار بگرفتن مردم و تاراج نمودن اموال و دست اندازی میخواستند
بکنند بنا بر آن مردمان گذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده بر آورده شد شاه بیگم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
در جای که دائم فرود می آمدم فرود آمده مثل سابق با ادب تعظیم رفته در یافتم شاه بیگم و خانیم بیحد و قیاس مضطرب و منفعل و سر افکنده
و خجل شدند نی عذر معقول می توانند گفت نی طرح پرسشهای مشفقانه می توانند انداخت از اینها طمع من این چنین نبود که این
چه در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسخنان بیگم و خانیم گوش نکنند از خان میرزا خود نبیره زائیده شاه بیگم بود شب
و روز در پیش بیگم اگر بسخن ایشان نمی در آمدند خان میرزا را خود نگذاشته پیش خود میتوانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
ناهمواری زمانه و ناسازکاری دوران از تخت و ملک و نوکر و چاکر جدا شده با ایشان التجا بردم هلو من هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
دیده نشد خان میرزا برادر خورد من و مادر سلطان نکار خانیم ولایتهای یمن و مهمور داشتند من و مادر من ولایت بجای خود باشد

صاحب یک موضع و یک چند جانور هم نتوانستیم شد مادر من دختر یونس خان و من نبیره او کویا نبودم چنانچه شاه بیگم که آمدند
لمغان را که از جاهای اعلای کابل است بایشان دادم دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعید خان
کاشغری با پیاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران زائیده خود دیده از تومانات لمغان تومان منده او رسه را دادم در زمانیکه شاه
اسمعیل صفوی شیبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سرما واکرد لقند رکه کذشتم مردم ولایت اندجان
بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را بر آورده بعضی جاها را مضبوط کرده بمن کس فرستادند من بسلطان سعید خان نوکران
بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از ان طبقه هر کس که
آمد از زائیدهای خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و ایس تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان و بابا سلطان درین
تاریخ پیش منند و همه را از زائیدهای خود بهتر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشتها غرض شکایت نیست حکایت
راست ست که نوشته ام ازین مسطور شدها مقصود تعریف خود نیست بیان واقعش اینست که تحریر نموده چنانچه
ازین تاریخ آنچنان التزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم از پدر
و برادر زادهکلان هر نیکی و بدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیکانه هر عیب و هنر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور
دارد و شنونده از مقام تعرض بکذرد از ینجا برخاسته در چار باغی که خان میرزا فرود آمده بود آمده بولایت و ایماق و احشام
فتحنامه ها فرستاده شد بعد از ان سوار شده به ارک آمدیم محمد حسین میرزا به توشک خانه خانیم از ترس گریخته در آمده در بوغجامه
توشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه ها را جسته محمد حسین میرزا را یافته
بیارند بدر خانه خانیم آمده درشت تر ولی او با نرم سخنان گفته اندباری بهر حال محمد حسین میرزا را از توشکخانه خانیم یافته در آن
آوردند من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او ننمودم محمد حسین میرزا که باین چنین زشت و شنیع حرکات اقدام
کرد و باین نوع شور و فتنه انگیز بهما اهتمام نمود اگر پاره پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون
درمیان یکنوع خویشی شده بود از خانیم همشیره زائیده من خوب نکار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را ملاحظه کرده
محمد حسین میرزا را آزاد نموده بطرف خراسان رخصت داده شد این بیمروت حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را
بخشیدم بالکل فراموش کرده در پیش شیبان خان از من شکایت ها و غیبتها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیبان خان او را
کشته بجزای او رسانید شعر تو بد کننده خود را بروزگار سپار ÷ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ÷ احمد قاسم کوه بر و چند جوان دیگر
را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند در پشتهای قرا بلاق بخان میرزا میرسند گریختن هم نمی تواند قوت و جرات دست
جنبانیدن هم نه داشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کهنه در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که بیا و دیدا هم
از اضطراب تا زانو زده آمدن دو مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجهت دفع
توهم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذبذب بودند
چند روز احتیاط را مرعی داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد هنوز دغدغه
و تردد بود بودن خان میرزا در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

ایشان بسیار باران و چاش تو . ودامنه کلبها رفته شد در بهار از طرف سیاران دوشت چاش تو ودامنه کلبها ر بسیار خوب میشود
سبزه او در ولایت کابل نسبت بجاهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاله وا می شود یک مرتبه انواع لاله ها را فرمودم که شمردند سی
وچهار نوع لاله بر آمد چنانچه در تعریف این جاها یک بیتی گفته شده بود در همین سیر کردنها غزل را تمام کردم فی الواقع در بهار بجهت
سیر کردن و جانور پرانیدن و تیر انداختن برابر این جاها کم جایی بوده باشد چنانچه در تعریف و توصیف ولایات کابل و غزنین
شمه مذکور و مسطور شده در همین سال از جهت معاش و اختلاط ناصر میرزا و تربیت کردها و امرای بدخشان که محمد قورچی و مبارکشاه
و زبیر و جهانگیر بوده باشند رنجیده بلکه یاغی شدند همه اتفاق کرده و لشکر کشیده از طرف میدان دریای کوچکه که بطرف فقیل و داغ
است سوار و پیاده خود را جمع کرده براه پشتها نزدیک بیچان آمدند ناصر میرزا مردی که نزدیک او بود نعبی تجربه و جوانان
اندیشه و ملاحظه نموده ماهنا بجهت جنگ بر پشتها آمده جنگ می کنند زمین میدان و کوه در هم پیاده بسیار و یک دو مرتبه اسپ
انداختن پا محکم کرده و زره که می گزدانند تاب نتوانستند آورد . میگریزند بدخشان با ناصر میرزا از زیر کرده توابع و لواحقی که
داشت تالان و تاراج کردند ناصر میرزا با نزدیکان خود زیر گنانیده و تاراج یافته براه اشکمش و نارین به کیلکای آمده و
بالا رو به سرخ آب گشته براه آب دره در آمده و از کوتل شیرتو گذشته با هفتاد هشتاد نوکر و چاکر نالان یافته گرانیده برهنه
گرسنه بکابل آمد عجب قادری است دو سه سال پیش ازین ناصر میرزا تمام ایل و الوس را کوچانیده در آنده و یاغی شده
از کابل بر آمده و بدخشان رفته درها و قلعها را مضبوط ساخته بچه خیالها میکشت از کردهای سابق خود سر افکنده و خجل از ان
نوع جدا شدن شرمنده و منفعل شد من هم هیچ بروی او نیاوردم خوب پرسیده و مهربانی نموده از انفعال بر آوردم

وقایع سنه ثلث و عشر و تسعمائه بدغدغه تاختن غلجی از کابل سواری کردیم در وقت فرود آمدن در ره ده خبر آوردند
که در شصت و سه کانه که از سر ده یک فرسنگ بوده باشد مهمند بسیاری غافل نشسته اند امرا و جوانان که همراه بودند برین
شدند که مهمند را می باید تاخت من گفتم که روا باشد یکدام عزیمت سوار شده باشم بمقصد نه رسیده رعیت خود را تاخته
و بر گردیم این کار ممکن نیست از سر ده سوار شده صحرای کته واز را شبا شب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین هموار
کوه و پشته نمی نماید بی راه و اثر معلوم نمی شود هیچ کس سر نتوانست کرد آخر من خود سر کردم یکدو مرتبه باین نواحی رسیده بودم
بهمان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته روان شدم خدای تعالی راست آورد راست برابر دره قبو و
اولابه تو آمده شد بجای که غلجی می نشینند که خواجه اسمعیل سرسی باشد از همین رو و راه می بر آید در آن رود فرود آمده خود و
اسپان ساعتی خواب کرده و دم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب بر آمده بود که ازین پشتها و قوما الصحرا بر آمدیم
از اینجا آنجایکه غلجی می نشیند یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بود یا دود بود نمودار شد مردم لشکر ما نازیده تمام تاختند تا یکدو
گروه تاخته ادم و اسپ را تیر زده مردم را نگاه داشتم همچنین پنج شش هزار کس چاپقون کنداشته لشکر را نگاهداشتن خیلی
اشکال دارد خدای است آورد لشکر ایستاد نزدیک بیک گروه شرعی آمده و سیاهی افغان را دیده چاپقون گذاشته
شد گوسفند بسیاری درین چاپقون بدست افتاد در هیچ چاپقونی این قدر گوسفند بسیاری بدست نیفتاده بوده در وقتیکه مالها را
گردانده فرود می آمدیم از هر طرف جماعت آمده در میدان آنگیز جنگ کردند یک جماعه را بعضی از امرا

ونزدیکان

ونزدیکان گرفته تمام ایشانرا کشتند یکجماعه دیگر را ناصر میرزا سوار شده همه ایشانرا کشت و از سر افغان کشته
کله مناره بر خیزانیده شد و دست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسیده بود وقتیکه بکابل رسیدیم فوت کرد
از خواجه اسمعیل کوچ نموده با ولابه تو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امرا و نزدیکان گشته و اهتمام کرده خمس این
غنایم را بگیرند از قاسم و بعضی بار عایت کرده خمس نگرفتیم خمسی که در قلم آمد شانزده هزار گوسفند بود که خمس هشتاد هزار باشد با تلف
شدها و رعایت کردها در یک لک گوسفند هیچ سخن نبود از آن منزل کوچ نموده و در صحرای کته واز جهت شکار جرگه کرده شد آهو
و گورخر این دشت فربه میشود و بسیار میشود و درین جرگه گورخر و آهوی بسیاری در آمده گورخر و آهوی بسیاری را کشتند
در اثنای شکار از عقب یک گورخر تاختم نزدیک رسیده یک تیر زدم یکتیر دیگر هم زدم اما این زخم چنانچه بیندازد کاری
کاری نبود اما از ضرب این دو زخم از دویدن سابق آهسته تر شده پاشنه کرده و نزدیک در آمدن از دو گوشش عقب ترک
بر پس سر او شمشیر انداختم تا نای گلوی او بریده و معلق زده رفت و پاهای عقب او بر کاب من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
بریده عجب گورخر فربهی بوده قرط او از یک گز چیزی کمتر بوده باشد شیرم طغایی و بعضی که آهوی مغولستان را دیده بودند تعجب کرده
گفتند که در مغولستان هم قدر آهوی فربه کم دیده شده این روز یک گورخر دیگر هم انداختم گورخر و آهو که درین شکار افتاد اکثر فربه بود
اما هیچ کدام برابر گورخری که من کشتم فربه نبود ازین چاپقون بر گشته بکابل فرود آمدیم در اواخر سال گذشته شیبانی خان
از سمرقند بجهت تسخیر خراسان به لشکر سوار شده شاه منصور بخشی نمک حرام که اندخود از و بود بشیبان خان
کسان فرستاده بسواری تیز تر که در وقت رسیدن بنواحی اندخود این بدبخت یاغی با اعتماد اینکه من با وزبک کس فرستاده
طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تاغه بر سر خود زده پیشکش و ترتیق گرفته می آید در وقت بر آمدن اوزبکان بی سر از
هر طرف در آمده آن حیز نامرد را و پیشکش و ما ترتیق او را و مردمی که همراه او بودند در یک لمحه ترت پرت کردند بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی بابا خاکی لشکر کشیده نشسته بودند نی بجنگ کردن
عازم بودند نی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری را مشخص نه کرده و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سراسیمه وار نشسته بودند
محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میگفته که مظفر حسین میرزا و من قلعه هری را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک
با اطراف و نواحی هری بکوهستان رفته از سیستان سلطانعلی ارغون را و از قندهار زمین داور را شاه بیک را و مقیم را با لشکرهای
ایشان آورده بخود همراه سازند هر چه لشکر هزاره و نکدری باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند بکوهستان رفتن غنیم خود مشکل
است از ملاحظه لشکر بیرون دغدغه ایشان بر سر قلعه هم نمی توانند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
ذوالنون ارغون اگر چه مردانه مردی بود اما بخیل و مال دوست و از رای و حساب دور تر بود کول طور دیوانه طور
مردی بود درین ایام که در هری برادران بشرکت پادشاه بودند در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار او بود چنانچه
مذکور شد از جهت مال دوستی خود بودن محمد برندق در شهر راضی نشده بود خود را در شهر خیال کرد و از اهم بجای
نتوانست رسانید از برای کولی و دیوانگی او از نیز بهتر دلیلی می باشد که مردم زراق طماع در و نکوی و خوش آمد را
قبول کرده خود را فضیحت و رسوا کرد تفصیلش اینست که چون در هری صاحب اختیار و اعتبار شد یک چندی از شیخ و ملا و آمده گفتند

که قطب بما اختلاط میکند تراهزبرالله لقب شده تو اوزبک را زیر خواهی کرد این سخن را باد بر کرده فوطه بگردن انداخته شکرها کرده بود
ازهمین جهت ها برای معقول محمد برندق عمل نکرده فی کار قلعه را مضبوط کردنی یراق جنگ را مربوطی قراول چاغداول که از آمدن
یاغی آگاه بکند فی وریساول او ترتیب و نسق اگر یاغی بیاید جنگ را خاطرخواه بکند شیبانیخان در ماه محرم از مرغاب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سراکای خبردار میشود سراسیمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم را جمع میتوانند کردنی یسال می توانند نمود
هرکس از طرف خود مانده روان میشد و ذوالنون ارغون بهمین خوش آمده شده در روبری چهل پنجاه هزار کس اوزبک با صد و
پنجاه کس خود در قرار باط میایستد مردم بسیار بجز رسیدن گرفته روان میشود ذوالنون را گرفته سرش می برند مادر و خواهر و حرمها
و خزاین میرزایان در قلعه اختیارالدین که به اله قورغان مشهور است بوده اند میرزایان پیگاه بشهر میرسند تا نیم شب اسپان خود را دم داده
خواب میکنند وقت سحر برتافته می برآیند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد درین قدر فرصت و فرجه مادر و خواهر و زن و فرزند
خود را نتوانستند برآورد و بدست اوزبک باسیری پرتافته گریختند تابنده سلطان بیگم و خدیجه بیگم با حرمهای سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزندان و خوردان ایشان و آنچه از خزاین و بیوتات میرزایان بود تمام در درون
اله قورغان بود قلعه را خاطرخواه مضبوط نکرده بودند جوانانی که به کمک قلعه تعین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد ارغون
برادر خورد مزید بیک پیاده از لشکر گریخته بر آمده و آمده در قلعه در آمد دیگر علیخان پسر امیر عمر بیک بود دیگر شیخ عبدالله بکاول
بود دیگر میرزا بیک کیخسروی بود دیگر میرکی کور دیوان بود بعد از آمدن شیبانیخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر عهد نامه
و شرط کرده کلیدهای قلعه سنگین را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شانزده هفده روز نگاه داشت از بیرون طرف با
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را پرانند مردم قلعه دست و پاچه شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت و گیرانند بعد
از گرفتن هری شیبانیخان براه و زاد این بادشاهان بدمعاش کردنی تنها باین جمع بهمه خلایق روستائی و نادیده مردی بجهت
پنج روزه دنیای گذران اینهمه نام بد گذاشت از شیبانیخان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از جهت چرکه دنیائی
خدیجه بیگم را بشاه منصور بخشی نادرست گیرانده انواع فنیها فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران عزیز ولی مردی را بمغول عبدالوهاب
گیرانده هر پسر او را یکی گیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بلاهای گیرانده از ظرفای خراسان درین ماده یک قطعه مشهور شد
قطعه بجز عبدالله کیر خر امروز ٭ ندیده هیچ شاعر روی زر را ٭ بنای زر طلب دارد زشورش ٭ مگر خواهد گرفتن کیر خر را ٭ دیگر
خانزاده بیگم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجبر و گرفتن هری برآمدن عدت هم مقید نشده نکاح کرده گرفت دیگر قاضی اختیار و محمد
میر یوسف را که از ملایان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت دیگر در خط و تصویر ملا سلطانعلی و بهزاد مصور قلم در آورده
اصلاح نمود دیگر هر چند روزی که یک بیت بیخیره میگفت بر منبر خوانده در چارسوی اویزانده از مردم شهر صله میگرفت
علم قرائت را طوری می دانست اما پچنین کولانه و ابلهانه و گستاخانه و کافرانه اقوال و افعال ازو بسیار صادر می شد
بعد بگرفتن هری بده پانزده روز از کهدستان به پل سالار آمده هر لشکر که داشت به تیمور سلطان و عبید سلطان همراه
نموده بر سر ابوالحسن میرزا و کیبک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اندک مضبوط
نمایند یکمرتبه دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه دیگر بر سر شیبان خان خواسته اند که ایلغار نمایند این عجب خیال خوبی بوده

بهیچ

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته اند داد و نشسته بوده اند که تیمور سلطان با لشکر ایلغار نموده میرسند میرزایان هم ساخت کرده
می آیند ابوالمحسن میرزا با خود زود برمیدارند کیبک میرزا اندک کسی بر سر غنیم خود می تازد و ازو هم می بردارند هر دو برادر را
فرود می آرند وقتیکه هر دو ایلچی نشانده بوده اند هر دو برادر را با هم دیگر دریافته در روی همدیگر را بوسیده وداع می کنند از ابوالمحسن میرزا
بیدلی ظاهر می شود کیبک میرزا را چندان تفاوت نکرده بوده سر هر دو میرزا را در مشهد به پل سالار بو بفرستند درین ایام شاه بیگ
و برادر خورد او محمد مقیم از توهم شیبان خان مکرر ایلچیان و عرضه داشت ها فرستاده اظهار یکجهتی و دولتخواهی کرده ببعضی
دریکبار عرضه داشت خود صریح مرا طلبیده بوده درین وقتی که اوزبک ولایت را بالکل گرفته باشد دیده ایستادن مناسب
نمود چون این عرضه را ایلچیان و عرضه اشتها فرستاده مرا طلبیدند در آمده ملازمت نمودن ایشان تردد کمتر ماند بهمه امرا و مردم
صاحب رای مشورت کرده سخن را اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمائیم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
هر مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صوابدید ایشان قرار داده شود باین عزیمت بطرف قندهار متوجه شدیم حبیبه سلطان بیگم
که او را ابیکه می گفتیم چنانچه مذکور شده دختر خود معصومه سلطان بیگم را بر سفر رسم هری که در هری مقرر شده بود گرفته آمده در غزنی
ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطانقلی چناق و گدای بلال از هری گریخته پیش ابن حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابوالمحسن
میرزا رفتند آنجا هم نتوانستند ایستاد پیش ما متوجه شده همراه اینها آمدند در وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
بجهت سودا آمده بودند بقلات آمده نتوانستند گریخت مردم لشکر بر سر ایشان ناگاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل
یاغی گریها جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کرد من رضا نشدم گفتم سوداگران را چه گناه است از اینچنین
فایده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابله این قلیل کلی فواید الله تعالی روزی خواهد کرد چنانچه بهمین چند روز
در وقتیکه بر سر غلجی سواری کردیم مهمندان با گوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگی لشکر بودند اکثر بجهت تاختن
آنها بجد شدند همین را ملاحظه نمودن من رضا نشدم صباح آن الله تعالی از مال افغانان یاغی که غلجی باشند آنقدر ابر مردم لشکر
روزی کرد که در هیچ جا یقونی اینقدر نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده ازین سوداگران برسم پیشکش پکان چیزی گرفته شد
خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان رخصت داده شده بود دیگر عبدالرزاق میرزا که در وقت برآمدن از خراسان
اینجا مانده بود بعد از گذشتن انقلابات این دو میرزا از قندهار گریخته آمدند نبیره بهار میرزای پسر جهانگیر میرزا که پیر محمد میرزا با
مادر این پیر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد شاه بیک و مقیم خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدیم
مثل اوزبک یاغی بیگانه خراسان را گرفت بیایید هر طور صلاح دولت بوده باشد باتفاق و صوابدید شماها قرار داده شود
از خط نوشتن و مرا طلبیدن منکر شده روستائیانه و درشت جوابها فرستادند از آن روستائیانه گریهائی این بود که در خطی
که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امرا به امرا امیران کلان مرتبه نجر دیابه ترا امیری جائی که مهر بکند در میان
کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستائیانه حرکت ها نمی کردند این نوع درشت جوابها نمی فرستادند کار باینجا
نمی رسید چنانچه گفته اند **بیت** ستیزه بجائی رساند سخن ٭ که ویران کند خانمان کهن ٭ از همین ستیزه های
ایشان و روستائی گریها بود که تاج و دمان خود را و سی و چهل ساله سامان و جمعیت خود را برباد دادند در نواحی شهر صفا

یکروزی درمیان آوروده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شدند من بغسل و طهارت مشغول
شدم امرا اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده در کنر رفود آمدیم این جا هم هر چند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرده همان طور در مقام
سرکشی و عناد بودند و لتخواهانی که هر طرف را عرض کردند که سر راه های که بقندهار می آید بطرف باباحسن ابدال و خلیشک
است بان راه گذشته رودهائی که بقندهار می آیند همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صباحی جیبه
پوشیده برانغار و جوانغار یساول راست کرده بطرف خلیشک کوچ نموده شد شاه بیک و مقیم در بینی کاه کوه قندهار
جائیکه من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک بر آمدند طوفان
ارغون که در نواحی شهر صفا کریخته آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون در آمده میرو و عشق الله نامی با هفت هشت
کس جدا شده تیز تر می آید طوفان تنها رفته روبرو شده و شمشیر رو و بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته و سر او را
بریده در وقتیکه از برابر سنگ لخشک می گذشتیم آورده شگون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامنه گذشته از رود و لانکی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعین کرده فرود
آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر گرسنگی و تنگیص
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیشک بالا رویه و پایان رویه از جهت گاو و گوسفند و سامان خود پیش تر
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند جمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما انچه بودند نزدیک
بدو هزار کس بوده باشند در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پائین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
آمده نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر ما هزار کس بوده باشند اگرچه مردم ما کم اما خیلی خوب و توزک و مضبوط
و یسال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و نسق نساخته بودم در تابین خاصه تمام جوانانی که از دست
ایشان کار می آمد جدا ساخته ده ده پنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس و پنجاه کس تعین نموده بودم هر ده و هر پنجاه در
دست راست و دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده
حاضر و ناظر بودند برانغار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
ورتاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تواچی مردم لشکر از جای خود روبروی خود متوجه شدند
اگرچه برانغار و جوانغار و اونک یان و سول یان یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغیر الفاظ
اطلاق کردم چنانچه میمنه و میسره که برانغار و جوانغار می گویند و یسال قلب را که قول می گویند این میمنه و میسره
داخل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان صرافت خود برانغار و جوانغار گفته شد دیگر قول که
فوج علحده است یمین و یسار او را بجهت امتیاز اونک قول و سول قول نوشته شد دیگر در قول که تابین خاصه
می باشد یمین و یسار او را اونک یان و سول یان ذکر کرده شد دیگر تابین خاصه جوانان یکه که نزدیک می باشند
یمین و یسار او را اونک و سول نام نهاده شده برانغار میرزا خان شیرم طغایی و یارک طغای با برادران خود

چلمه قول و ایوب بیگ و محمد بیگ و ابراهیم بیگ و علی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدای بخش
با برادران خود جوانغار عبد الرزاق میرزا و قاسم بیگ قوچی و تینکری و قنبر علی و احمد ایلچی بوغه غوری و برلاس
و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک آقا و محب علی قورچی و بابا اوغلی والله و روی ترکمان
و شیر قلی قراول مغول با برادران خود و علی محمد در غول در دست راست من قاسم کوکلتاش و خسرو کوکلتاش
و سلطان محمد دولدای و شاه محمود پروانچی و قل بایزید بکاول و کمال شربتچی در دست چپ من خواجه محمد و دوست ناصر
و میرم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خزانچی و قتلق قدم قراول و مقصود سوچی و بابا شیخی دیگر در قول تمام تزدیکیان و ایچکیان
بوده از امرای کلان کسی نبود از جماعه که مذکور شده هنوز هیچکس بمرتبه امرای نرسیده بود جماعه که در پیش نوشته شده بوده شیر بیگ و
جانم قورچی بیکی و کپک قلی بابا ابوالحسن قورچی از مغولان او روشن علی و سید درویش علی و سید خوش کیلدی و جلمه دوست کیلدی
و جلمه باقلیچه و اباجی مهدی و از ترکمانان منصور و رستم با برادران خود و شاه نظر سوندوک مردم غنیم دو جماعه شدند یکجماعه شاه شجاع ارغون
شاه بیک مشهور است بعد از این شاه بیک نوشته خواهد شد یکجماعه دیگر را برادر خورد او مقیم سرکرده میآمد سپاهی ارغونان را از ششش
هفت هزار تخمین میکرده در چهار پنجهزار کس یراق از خود هیچ سخن نبود بمقول و برانغار خود روبرو شد مقیم بجوانغار ما که قاسم بیگ و همراهان
او باشند مقابل آمده تا وقت جنگ دو سه کسی از قاسم بیگ آمده و کمک طلبیدند چون در پیش با غنیم هم زور بودیم کس جدا نتوانستیم کرد بطرف غنیم
بیدرنگ متوجه شدیم در وقت شروع تیر آمدن یک مرتبه ایراول ما را زده گردانده در قول در آورده نیز گذاشته روان شدیم اندک فرصتی
ایشان هم تیر گذاشته ایستاده طور شده ماندند روبروی من یک کس مردم را فرمایا کرده از اسپ فرود آمده تیر انداختن را خیال کرده با توقف
روان شده بجرد رسیدن تاب نتوانستند آورده سوار شده روان شدند انکسی که پیاده بود شاه بیک خود بوده در اثنای جنگ سری بیگ
ترکمان با چهار پنج برادر خود دستارهای خود را در دست خود گرفته از یاغی جدا گردانده در پیش ما در آمدند این پری بیک از آن ترکمانانست
که در وقت مسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندر و متصرف شدن ممالک عراق بهمراهی عبد الباقی میرزا و مراد بیگ با امرای
ترکمان آمده بوده برانغار ما یاغی خود را بیشتر گرفته روان شد اوچ برانغار یاغی که من ساخته ام غوطه خورده رفت جوانغار ما از بابا
باباحسن ابدال خیلی تا بجویبار کلان و جویبار ای اورسیده رفت از روبروی جوانغار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جوانغار نظر
بغنیم خود که مقیم باشد بسیار کم بوده الله تعالی درست آورد از جویبارهای کلان که بقندهار و مواضع او میرود سه چهار جویبار کلان
درمیان جوانغار ما غنیم واقع شده بود گذر را گرفته غنیم را نگذاشتند که بگذرد و مردم جوانغار ما با وجود کمی خوب ایستاده پا مضبوط کرده
طرف ارغونان حلواچی ترخان در میان آب با قرعلی و تنکری بروی چالیقو واش کرده قنبر علی زخمی شد در پیشانی قاسم بیگ تیر رسیده از بالای
رخساره او بر آمده در همین فرصت یاغی را گریزانده از این جویبار ها بطرف بنی کاه کوه مرغان گذشته شد در وقت گذشتن از جویبارها
پنجاق یوز سوار شخصی در دامنه کوه و رفتن این طرف با آن طرف حیران و متردد شده آخر بیک طرفی روان شد شاه بیک با ما بوده قاعده
در فتح قندهار شاه بیک بوده بمجرد زیر کردن غنیم تمام مردم لشکر لغور تاوروان دو دنبال نمودن غنیم رفتند همراه من از روی شماره یازده
کس مانده بود از آن یازده کس یکی عبد الله کتابدار بود مقیم هنوز ایستاده جنگ میکرد به کمی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
کرده نقاره نواخته بطرف غنیم روان شدیم یعنی بکم و بیش دهنده خداست و زین درگاه کسی از وی هست کم من فئة قلیلة غلبت فئة

کثیره باذن الله او از نقاره را شنیده و متوجه شده ما را دیده طریق قرار را فراموش کرده راه فرار از پیش گرفت خدا تعالی را است
آورد غنیم را گریزانده جانب قندهار رفته بچهار باغ فرخ زاد که درین تاریخ از و اثری نمانده آمده فرود آمدیم شاه بیک و مقیم که گریخته در قلعه قندهار
نتوانستند در آمد شاه بیک بطرف شال و مستونک بر آمده مقیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلعه را مضبوط توان کرد نگذاشته بوده از برادران
ارغون احمد علی ترخان و بعضی ترخانان که اخلاص و عقیده ایشان بمن معلوم شده بود در قلعه بودند سخن در میان آورده یکجان برادران خود را طلبیدند
مذکور شد کان بعنایت مشمول شده استدعا نیکه کرده بودند مبذول شد دروازه ماشوره قلعه را واکرده بی سری اصر مرا ملاحظه نموده دروازه
دیگر را وا نکردند بهمین دروازه واشده شیرم بیک و یارک بیک را تعین کرده شد خود با چند نزدیکی در آمده هر دم بیسر را به آقو و تکه زده یک دو را
هم فرمودم که کشتند اول بخزانه مقیم رسیدم در میان قلعه شکین بود عبد الرزاق میرزا از من پیشتر آمده فرود آمده بود بعبد الرزاق میرزا از خزانه چیزی عنایت کرده
بر سر این خزانه دوست ناصر بیک و قل بایزید بکاول از بخشیان محمد بخشی را تعین کردم از اینجا گذشته بارک رفتیم بر سر خزانه شاه بیک خواجه محمد علی
و شاه محمود از بخشیان طغایی شاه بخشی را مقرر کرده شد بخانه امیر خان نام دیوان ذو النون بیک بیرم ناصر را و مقصود سوچی را فرستاده
شد بناصر میرزا گیرانده شد بمیرزا خان شیخ ابو سعید ترخان را گیرانده شد بعبد الرزاق میرزا گیرانده شد آن ولایتها اینقدر زر سفید هرگز
دیده نشده بود بلکه از کسی که اینقدر زر دیده باشد هم نشنیده شده بود آنشب در ارگ بودم غلام سنبل شاه بیک را گرفته آورده
در آن محل اگرچه همین محرمیتی بیش نداشت و آنقدر رعایت نیافته بیکی بسپردم اچیش او نموده گریزانیده است صباح بباغ فرخ زاد آمدیم ولایت
قندهار را بناصر میرزا دادم خزانه ها را ضبط نموده وقت بار کرده برآوردن از خزانه درون ارگ بارشتر اند سفید ناصر میرزا گرفته نگاه داشت که
آنرا طلبیدم بناصر میرزا عنایت کردم از آنجا کوچ نموده در اولانگ قوشخانه فرود آمده شد اردو را کوچانیده خود سیرها کرده دیرتر باردو آمدم
اردوی سابق بنود شناخته نشد اسپان تپچاق و قطار شتر و قاطر و بنه های و خچرهای رخت قماش دار و چین وارطاسها و چادر و شامیانها مخمل سقرلاط
در هر کارخانه خروار خروار صندوقها مال و جهات این دو برادر را جدا جدا خزانه کرده شده و هر خانه و صندوق تنگ تنگ رختها از باق و قاب
قاب تنگهای سفید در منزل هر کس و جا و هر کس از هر جنس او بجه بسیار بود گوسفند هم بسیار بود گوسفندان چندان پروای نبود بقاسم بیک جاگیر در
قلات را نوکران مقیم بوده و سردار ایشان قوچ بیک ارغون و تاج الدین محمود بود مال و جهات ایشان با و عنایت کردم قاسم بیک چون مرد حسابی بود حصه
بود بسیار بودن ما در نواحی قندهار صلاح ندیده و گفته که بتعجیلها ما را کوچانیده چنانچه مذکور شد قندهار را بناصر میرزا عنایت کرده ناصر میرزا را رخصت
داده عزیمت کابل کرده شد زمان بودن در نواحی قندهار فرصت قسمت نمودن خزانه نشده در قراباغ توقف کرده خزینه را قسمت نموده شد شمردن
اشکالی داشت ترازو برکشیده قسمت نموده شد امرا و هر دا نوکر و تابین خروار خروار تنگه سفید را بوجه علوفهای خود بار کرده و بر داشته
با ولجه و مال بسیار با آبرو و ناموس کلان بکابل آمده شد دختر سلطان احمد میرزا معصومه سلطان را که از کابل طلبیده آورده شده بود درهمین آمدن عقد کردم
بعد از شش هفت روز یکی از نوکران ناصر میرزا آمده شیبانیخان و قبل نمود قندهار را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور گریخته
رفته شیبانیخان را میبیند از شاه بیک هم مستونک بر گسان رفته از انگیزه و اغوای اینها شیبانیخان از هری براه کوهستان جراد در قندهار ایلغار میکند
همین را ملاحظه کرده قاسم بیک که مرد صاحب تجربه بود بتعجیلها ما را از قندهار کوچانیده بود شعر هر چه در آئینه جوان بیند پیر در خشت پخته
آن بیند * آمده ناصر میرزا را در قندهار محاصره میکند بعد از آمدن امرا طلبیده مشورت کرده شد این سخنان در میان افتاد که مثل اوزبک و شیبانیخان
جماعه بیگانه و دشمن کهن سال و لاباقی را که در دست اولاد تیمور بیک بود متصرف شده و از ترک و چغتائی در هر گوشه و کنار که مانده بوده بعضی برغبت

با کراه با اوزبک پیوسته شده یکی من در کابل مانده بودم دشمن قوی ما بسیار ضعیف نه مصالحه کردن را احتمال نه مقاومت نمودن را مجال
از اینمقدار قوت و قدرت از برای خود فکر یکجائی البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
دورتر البته جدا شدنی یا جانب با اطراف هندوستان عزیمت باید کرد و ازین دو طرف رفتن بیکطرف را جزم جبایدکرد قاسم بیک و شیرم با توابع
خود رفتن بطرف بدخشان را صلاح میدیدند و آن امرای الکی رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده بلمغان متوجه شدیم بعد از فتح قندهار
و قلات و ولایت ترنوک را بعبد الرزاق میرزا عنایت کرده عبد الرزاق میرزا در قلات گذاشته شده بود چون اوزبک قندهار را محاصره
کرد عبد الرزاق میرزا در قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات را پرتافته برآمد در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمده در کابل عبد الرزاق میرزا
را گذاشته شد در بدخشان چون از بادشاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه بیگم با صواب دید او به بدخشان میل نموده
خان میرزا را بطرف بدخشان رخصت داده شد شاه بیگم هم همراه خان میرزا متوجه شدند خاله من مهر نگار خانم هم خیال رفتن بدخشان کرد
مناسب ایشان همراه بودن با من بیشتر بود زائیده ایشان بودم هر چند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند در
ماه جمادی الاول از کابل بعزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خورد کابل بشرح رباط رسیده از قوروق سای کوتل گذشته شد افغانانی که
در میان کابل و لمغان می باشند در زمان امنیت هم دزد و دزد افشارند این چنین وقایع را خود از خدا می طلبند و نمی توانند یافت
میرزا کابل را پرتافته بهندوستان میرود خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خوبان ایشان هم بد گشتند بانجا رسید که صباحی که از جکدلک
کوچ مینمودیم افغانان که در میان بودند مثل خضرخیل و شموخیل و خرلچی و جوکیانی خیال بستن راه کوتل جکدلک نموده بر کوهی که بطرف
شمال هست راست کرده آمدند دهل ها نواخته و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند به مجرد سوار شدن فرمودم که مردم لشکر هر کس از
طرف خود بکوه بر آیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک لحظه ایستاده یکمان تیر هم نتوانستند انداخت گریختند
افغانان را پس انداخته بر کوه بر آمدیم یک افغان پایان تر از پهلوی من گریخته میرفت در بازوی او به تیر زدم این افغان تیر رسیده و چند
افغان دیگر را گرفته آوردند بجهت سیاست بعضی از آنها را سیخ زده شد در تومان نکنهار در پیش قلعه اوینه بور فرود آمده شد پیشتر ازین در راه
نمو هیچ جا فکر یورت کرده نشده بودنی بجهت رفتن جای مقرری بجهت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر گرفتن جا بجا شد
کوچ نموده میشد آخر تیرماه بود در رسید اینها اکثر جا شالی را برداشته بودند مردمیکه هر طرف را میدانستند بعرض رسانیدند که بالا دیه رود تومان
علیشنگ کفار شالی را بسیاری کارند بمردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حاصل شود از جلگای نکنهار سوار شده و تیز گذشته از سیاه سنگ
گذشته تا دره برائین رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی زارهای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان گریخته برآمدند چند کافری
بقتل رفت و مینی کاه در دره برائین چند جوانی را بسر کوب بر آورده شده بود در محل برگشتن کافران از بالای کوه تیر گذاشتند پوران داماد
قاسم بیک را رسیده و در محل آنکه تیر رسانیده میخواستند بگیرند جوانان دیگر زور آورده غنیم را گیرانده پوران را جدا ساخته گرفتند در شالی زارهای
کفار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته باردو آمده شد درهمین ایام در نواح تومان مندراور دختر مقیم ماه جوجک را که حالا در نکاح
شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد ملا بابای شاغری را با چند جوان بکابل فرستاده شد
از نواحی مندراور کوچ نموده باتر و شیوه آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از اتر به کونر و نورکل رفته سیر کردم از کونر در جاله
نشسته باردو آمدم آن زمان پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایع شد و درهمین ایام ملا میر

فرکتی از پیش ناصر میرزا خبر گرفتن شیبانیخان قلعه سنگین قندهار را و ارک را ناگرفته برگشتن شیبانیخان بجهت بعضی وجوه در قندهار را بر ناصر میرزا تافته
بر آمدن و بغزنی آمدن ناصر میرزا را آورده مشرح کرد بعد از چند روز شیبانیخان بر سر قندهار رو در غافلی آمده بود قلعه سنگین را مضبوط نتوانسته اند
کرد میگذارند و گرد ارک در چند جا نقب می اندازند و چند مرتبه جنگ می اندازند در گرفتن ناصر میرزا تیر میرسد نزدیک بود که بگیرند درین طور
حالت اضطراب خواجه امین و خواجه دوست خاوند و محمد علی پیاده ساقی از قلعه خود را بر تافته مایوس شده در وقت گیراندن قلعه شیبانیخان سخن
صلاح را در میان انداخته از گرد قندهار برخیزد و سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر قندهار حرمهای خود را در نیره تو فرستاده بود در مرد
تو شخصی سر برداشته قلعه را متصرف میشود از این جهت صلح گونه کرده بر میگردد بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود در راه باد پیچ بکابل
آمده شد بر بالای باد پیچ در یک سنگی فرمودم که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظ جرکه نوشت استاد شاه محمد سنگ تراشی کرد از جهت
شتاب خوب کنده نشد غزنی را به ناصر میرزا عنایت کردم عبد الرزاق میرزا تومان نیکنهار و مندراور و دره نور و کونر و نور گل را داده شد
تا این تاریخ اولاد تیمور بیک را با وجود سلطنت میرزا امیر میگفتند درهمین تاریخ فرمودم که مرا پادشاه بگویند در آخر همین سال شب سه شنبه
در چهارم ماه ذیقعده آفتاب در برج حوت بود که در ارک کابل همایون متولد شد تاریخ ولادت او را مولانا مشهدی شاعر همیون خان
یافته بود از شاعرچهای کابل یکی شاه فیروز قدر یافته بود بعد از سه چهار روز باسم همیون موسوم شد بعد از ولادت همیون پنج شش روز
چهار باغ آمده طوی ولادت همیون شد اهل اعزاز و خورد و کلان ساچق در آورند تنکه سفید بسیاری توده شد تا آن زمان پیشتر اینقدار زر سفید در
یکجا دیده نشده بود خیلی خوب طوی شد وقایع سنه اربع و عشر و تسعمایه این بهار در نواحی لمغان جماعه از افغانان مهمند را تاخته شد بعد از آمدن
از جا لیقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز قوچ بیک و فقیر علی و کریم داد و بابا چهره خیال گریختن کرده بودند خبر یافته کس فرستاده شد از پای
استرغچ گرفته آورد و در همین ایام زندگی جهانگیر میرزا هم بعضی سخنان کارنا آمدنی از اینها بعرض رسیده بود فرمودم که همه آنها را بر سر بازار به بیساق
رسانند بدروازه برده در وقت ریسمان در گلو انداختن و آویختن خلیفه را قاسم بیک فرستاده بمبالغه گناه ایشان را در خواست کرد بجهت
خاطر قاسم بیک خون ایشان را بخشیدم و فرمودم که در زندان اندازند حصاری و قندزی و آنچه نوکران خسروشاه بودند از مغولان
کلانان ایشان چلمه علی و سید شاه و شیرقلی و الکو سالم دیگر از تربیت و رعایت کرده های خسروشاه از چغتای مثل سلطانعلی
چهره و خدای بخش و همراهان ایشان دیگر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او دو سه هزار جوان خوب درین مدت
با همدیگر سخنان کرده سخن را در یک جا مانده و در مقام بدی شده بودند این هائی که مذکور شدند در پیش خواجه رواش از اولانک
سیوندک و قورغان تا اولانک چالاک نشسته بودند عبد الرزاق میرزا از نیکنهار آمده در دیه افغانان می نشست یک دو نوبت
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا بابا گفته بوده بمن هم ایمای کردن سخن باور کردنی نبود پروا نکرد
یک شبی در چار باغ در دیوان خانه نشسته بودم که نماز خفتن گذشته از پهلوی من موسی خواجه و یک کس دیگر تیز آمده در گوش
من گفتند که مغولان بتحقیق خیال یاغی گری کرده همراه ساختن ایشان را عبد الرزاق میرزا تحقیق ندانستم و هم ام شب یاغی شدن
ایشان جزم نبود تغافل کرده بعد از یک لحظه بطرف حرم متوجه شدم در آن محل اهل حرم در باغ خلوت و باغ نور تخته بیقو
در وقت نزدیک رسیدن بحرم خورد و ریزه مردم و اوباش برگشتند بعد از برگشتن مردم من و غلام سرو و روز طرف
شهر روان شدیم از راه خندق بدروازه آهنین رسیده بودم که از آن طرف براه بازار خواجه محمد علی آمده همراه شد

وقایع سنه ۹۱۵ خمس عشر و تسعمایه روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جلکاری چندول زلزله محکم شد چنانچه
امتداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صباح آن از این منزل کوچ نموده بداعیه زور آوردن بقلعه بجور نزدیک
فرود آمد از افغان دلهزاک یک کس معتبری را به بجور فرستاده شد که بسلطان بجور و مردم او بگوید که در مقام بندگی
شده قلعه را سپارند آن جمع بیسعادت جاهل نصیحت را قبول نموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه گیری تیار بکنند بجهت این مصلحت یک روزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلیه پوشیده و یراغ بسته سوار شوند مردم جوانغار رفته بیشتر در بالای قلعه بجور
از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول در طرف مابین غرب و شمال از آب بگذشته
در جاهای ناهموار پست و بلند فرود آیند برانغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آیند دوست بیک و امرای
جوانغار در وقتیکه از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا صد صد و پنجاه پیاده بر آمده تیر گذاشتند این امرا هم ایستاده
و تیر گذاشته پیاده ها را تا قلعه برده بپایان فصیل رسانیدند ملا عبد الملک خوستی دیوانه وار تا پشت در پایان فصیل در آمده
میرفت اگر شاتو و توره طیار شده روز بیگاه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی و کر تنکری بردی بابا عجی
جابقولاش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده آورده بهر کدام جلدو وعده شد استاد علیقلی بجکس را به تفنگ زده
انداخت دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت
ده بجوری بضرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر بر گشته اسباب قلعه گیری را تیار کرده سحر
بقلعه بچسپند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقاره جنگ نواخته هر کس از طرف خود متوجه شده
بقلعه بچسپند جوانغار و قول از ملچارهای خود دیگدست توره را آورده و شاتو گذاشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
ارغون و احمد یوسف با همراهان خود از دست چپ قول فرمان شد که بجوانغار کمک شوند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه هجوم دوست بیک در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد علیقلی همانجا بود آنروز هم خوب
تفنگ انداخت دو مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کسی را بتفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطبینی بشاتو
بر آمد مدتی بجرب و ضرب مشغول بود در ملچار قول محمد علی جنگجنگ برادر خورد او نوروز هر کدام بشاتو بر آمده و نیزه و
شمشیر رسانیدند بر یک شاتوی دیگر بابای یساول بر آمده و بتبر انداختن و ویران ساختن بام قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در آنجا خوبها و بعضی شبیه بسیاری زده غنیم را سر بر آوردن نگذاشته اند دیگر بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیم پروای
نکرده تیر و کمان ایشان را در نظر نیاورده بکافتن قلعه و ویران ساختن او مشغول و مشعوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیک میکافتند شکافته شد مردم دوست بیک غنیم خود را گریزانیده بالای
برج بر آمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خرد و کلان
آنچه حد و امکان اهتمام بود ظاهر ساختند مرتبه بهادری و نیک نام حاصل کرده مردم بجور بقتل عام رفتند
اهل و عیال تمام اسیر شد و تخمیناً از سه هزار کس بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمد قلعه را سیر کرده

درخانهای سلطانان ایشان نشسته لایت بجور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کمک از جوانان خوب کس
بسیار تعین کرده نماز شام باردو آمده شد صباح کوچ نموده در جلکاه بجور در چشمه بابا قرا فرود آمده شد بندی
چندی که مانده بود بشفاعت خواجه کلان گناه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده رخصت
داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به یساق رسیدند بارهای سلطانان چند سر
دیگر هم با خبر این فتح بکابل فرستاده شد بدخشان و قندز و بلخ هم فتحنامها با سرها فرستاده شد شاه منصور
یوسف زئی که از یوسف زئی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده بیوسف زئی بسیاست فرمانها نوشته
رخصت داده شد از مهمات قلعه بجور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کروه ابین تر در همین جلگای
بجور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که بسازند روز چهار شنبه دهم ماه محرم بسیر کردن سوار شد بقلعه بجور
رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد کافران نواحی بجور در چند خیکی شرابها آورده بودند شراب و میوه بجور تمام
از کافرستان بجور می آید شب آنجا بود صباحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد باردو آمدیم صباح آن کوچ
نموده در کنار رود جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بجنگ بجور نوشته اند بیباقی به بجور بروند روز یکشنبه
چهاردهم ماه بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقلعه بجور رخصت داده شد از رخصت دادن بعد از یک دو روز
این قطعه بخواطر آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد **قطعه** قرار عهد بیار اینچنین نبود مرا ❊
گزید هجر و مرا کرد بیقرار آخر ❊ بعشوهای زمانه چه چاره ساز و کس ❊ بجور کرد جدا یار را ز یار آخر ❊
در روز چهار شنبه هفدهم محرم سلطان علاء الدین سوادی معارض سلطان ویس سوادی آمد ملازمت کرد روز پنجشنبه
هژدهم ماه کوه مهر را که در میان بجور و چندول است شکار کرده شد کاو کوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مراو
طور رنگ دمشت غالباً از این پایان ترکاو و کوزن هندوستان تمام سیاه میشود همین روز یک سارق توس
افتاده آنهم سیاه و در همین روز یورکوت یک آهو سیاه گرفت میان مردم لشکر غله کمتر شده بود بدره کهراج
رفته غله گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زئی عزیمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل همراه شدن آب
جندول و آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زئی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
بود یک کمالی را حصه نمودم یک حصه را من خوردم یحیی را گدای طغای یک دیگر را عبد الله کتابدار عزیمت کیفیت
گدائی کرد و در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امرا بکنکاش نتوانستم بر آمد عجب چیزیست حالا اما اگر از آن
جنس کمالی یحیی را درست خورده شود معلوم نیست که برابر بنصف او کیفیت بکند از انجا کوچ نموده نزدیک بدهنه
دره کهراج و دره پیش گرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برف باریده این
میان احیاناً برف می بارید بر آن مردم تعجب نموده باتفاق سلطان ویس سوادی بجهت مصلحت لشکر بر مردم
کهراج چهار هزار خروار شالی تحمیل شد بجهت تحصیل این غله سلطان ویس سوادی را فرستاده شد مردم
روستائی و کوهی هرگز اینچنین تحمیلها نکشیده بود غله را نتوانستند داد و ویران شدند روز سه شنبه بیست و سوم

لشکر را بهند و بیک همراه نموده بجهت جابقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه جینزی
بلندترین نزدیک بیک کروه از تندی کوه چپیده میباید بر آمد تا بموضع پنج کوزه رسیده شود مردم او گریخته
بر آمده بودند چندی از گله و رمه ایشان و کاوان و غلههای ایشانرا آوردند صباح آن لشکر را همراه قوچ بیگ نموده
بجابقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم لشکر و سیان در دره کهراج در موضع
باندیس فرود آمده شد در همین سال بعد از همایون چند فرزند دیگر هم متولد شدند و نا ایستادند هندال هنوز
متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ماهم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و
طالع من فرزند کرده نگاه میدارم روز جمعه بیست و ششم در همین منزل هندال را هم باو داده خطها نوشته یوسف علی
رکابدار را بکابل فرستاده شد هنوز هندال متولد نشده بود و هم در این منزل در ولایت باندیس در میان دره بر بالای
بلندی یک صفه کلان بسنگ ساخته شد چنانچه خانه سفید با بیغانه اش گنجید سنگهای این صفه را تمام نزدیکیان و سپاهیان
آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصلحت الوس
یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند نماز شام صحبت
شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشانده و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست و هشتم
ماه کوچ نموده از دره کهراج بر آمده فرود آمدیم طاوس خان یوسف زئی برادر خورد شاه منصور برادر زاده مذکوره خود را
در این منزل آورده چون مردم بهسوت را بقلعه بجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاده
شد که کوچانیده بقلعه بجور بیارد لشکری که در کابل مانده بود فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوم صفر در محل
جمع شدن آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بجور رفته در خانه خواجه کلان صحبت
شراب گرفته روز سه شنبه هفتم ماه امرا و افغانان دلهزاک را طلبیده و کنکاش کرده سخن باینجا قرار داده شد که
سال آخر شده بجوت یک دو روزی مانده غلهای که در روی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام اگر بسواد بر ویم
مردم لشکر غله نیافته تنقیض بسیاری خواهند کشید براه ابنای و امالی ما گذشته از کنار بالا رو به هشتغر از آب
سواد گذشته در روی سنکرامهورای یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زئی
و محمد زئی باشند ایلغار نموده میباید تا خت سال دیگر بگاه تر در وقت غله آمده فکر این افغانان را باصل باید کرد سخن
را اینجا قرار داده صباح آن روز چهار شنبه بسلطان ویس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
و خلعتهای عنایت کرده استمالتها داده رخصت نمود کوچ کرده در روبروی بجور فرود آمده شد دختر شاه منصور
را تا مراجعت نمودن لشکر در همین جا گذاشته شد صباح آن کوچ نموده از خواجه خضر گذشته فرود آمدیم خواجه
کلان را از این منزل رخصت داده شد یارتال گران را از راه کونر لمغان فرستاده شد صباح آن کوچ
نموده شد یارتال گران و شتران را بخواجه میران همراه کرده براه خورغاتو و دروازه و براه کوتل قراکوبه فرستاده
با خود با سواران جریده ایلغار نموده از کوتل ابنا لر گذشته و از یک کوتل کلان دیگر هم گذشته از نماز دیگر بگاه

دریای بالی فرود آمدیم ادغان بردی را باچند کس دیگر بجهة زبان گرفتن پیشترک فرستاده شد چون فاصله میان
ما و افغانان نزدیک بود پگاه کوچ نکردیم چاشت بود که اوغان بردی آمد یک افغان را گرفته سراو را بریده می آورد در
راه سر او افتاد چنانچه دل نمیخواست خبر تحقیق بیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سود اگذشته از نماز دیگر پگاه
فرود آمده شد نماز خفتن نموده شده و تیز گشته در وقت برآمدن آفتاب بقدر یک نیزه رستم ترکمان که بقراولی فرستاده
بود آمد گفت که افغانان خبر یافته هر طرف پریشان شده اند یکجماعه افغانان براه کوه میروند بمجرد شنیدن این خبر
تیزتر گشته جابقوبچی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشان را بریده و یکجماعه اسیر کرده کلهای
ایشان را آوردند افغانان دله زاک هم چند سری بریده آوردند و برگشته در نواحی کالنگ فرود آمده شد اوروق
را که خواجه میر میران سرکرده می آورد از عقب او راهبر فرستاده شد که در مقام آمده بما همراه شوند صباح آن
کوچ نموده از راه بلایک گذشته در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسرو کوکلتاش و احمدی
بروانچی را بایک جماعه یا روق فرستاده شد روز سه شنبه چهاردهم در وقت فرود آمدن در مقام اوروق
آمده بما همراه شد در همین سی چهل سال شهباز قلندر نام یک ملحدی بوده از یوسف زئی یکجماعتی را و از دله زاک
یکجماعتی را همین قلندر ملحد کرده بود چند پگاه بر کوه مقام یک کوچه پستی واقع شده بر تمام این دشتها مشرف
خیلی پرصفا و منظر و از بلندی واقع شده قبر شهباز قلندر آنجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرده در خاطر گذشت
که در اینطور جای با هوای قبر قلندر ملحدی بی تقریبت فرمودم که ویران کرده بزمین برابر سازند چون بسیار
بصفا و هوا جائی بود معجون اختیار کرده یکزمانی بانجا نشسته شد از بجور برگشته شده بود بخیال بهیره گشته شده
بود تا بکابل آمده بودیم همین در خیال یورش هندوستان بودیم بجهة بعضی موانع میسر نمیشد سه چهار ماه که لشکر
به بجور کشیده شد بدست مردم لشکر چیز معتد بهی نیفتاد چون بهیره که سر هندوستانست نزدیکتر بود در خاطر
رسید که اگر فی الحال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد باین خیال برگشته افغانان
را تاخته در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر بهندوستان در آمدنی
باشیم به بنیاد درآمده شود بعضی لشکر در کابل مانده یکجماعه از جوانان خوب در بجور گذاشته شد لمغان از جهة
لاغری اسپان لشکر بسیاری برگشت اسپان اینهائی که اینجا هم آمده اند آنچنان خراب شده اند که مجال فاتره
یک روز ندارند اگرچه این سخنان معقول بود چون عزیمت کرده شده بود باین سخنها نظر نکرده صباح پگاه کوچ
نموده بطرف گذر سند متوجه شدیم بجهة دیدن گذر دریای سند میر محمد جاله بان را با برادرانش و چند
جوان دیگر با نها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دریا روان ساخته خود
بطرف سواتی که کرگ خانه میگویند بجهة شکار کردن کرگ رفتیم چند کرگی پیدا شد اما جنگلش بسیار بود نر آمد
یک کرگ بچه داری در میدان برآمده گریخت تیر بسیاری زده شد چون جنگلش نزدیک بود خود را در جنگل انداخت
جنگل آتش زدند آن کرگ خود دریافت نشد یک کرگ دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

ذبح کرده هر کس شده غه گرفت از سواتی برگشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر برآمدیم جماعه که
بدیدن گذر رفته بودند دیده آمده بودند صباح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و پرتال از گذر
گذشته شد اردو بازاری و پیاده را با جاله باتان بجاله گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلاب آن آمده یک اسپ
کیچم دار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بمجرد گذشتن همه مردم همان نماز پیشین کوچ نموده تا یکپاس شب
گذشته نزدیک بدریای کچه کوت فرود آمده شد و از آنجا پگاه کوچیده آب کچه کوت را گذشته و شباب
از کوتل سنگداکی گذشته فرود آمده شد سید قاسم ایشیک آقا چاغداول بود گوجر چندی را که از عقب
اردو می آیند گرفته سری چند بریده آورد و از سنگداکی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذاشته فرود
آمده شد عقب اردو تا نیم شب آمدند محکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
خیلی اسپان ماندند از بهیره و هفت کروه بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفرنامه در بعضی کتابها
کوه جودی نوشته اند وجه تسمیه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر دو خیل مردم بودند
یک خیل را جوده میگویند و یکی را جنجوهه بر مردم این کوه اهل و الوسه که در میان نیلاب و بهیره میباشند جنجوهه از
قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هر چه خاطر ایشان میخواست نمیتوانستند گرفت
بطریق مقطعی از قدیم یک چیز بجهة مقرر کرده آمده اند گرفتن اینها و دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
مقرری ایشان اینست که از سر جانوری یک شاهرخی سید هند در کد خدائی هفت شاهرخی با لشکرهای ایشان
میروند جوده هم چند شعبه جنجوهه هم این کوه که در هفت کروه بهیره واقع شده است از کوهستان کشمیر که
کوه هندوکش و این کوهستان بجوالیست کوهستانیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
در پایان دینکوت بدریای سند منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر جنجوهه این کوه را بجوده
منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلانتر معتبر ایشان خطاب رای میابد دیگر برادران خرد و پسران
را ملک میگویند این جنجوهه ها طغاییهای لنگرخان میشوند نام حاکم و اهل الوس نواحی آب سوهان ملک هست
بود نام اصلی او اسد بود هندوستانیان این چنین حرکت را گاهی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میگویند
اسد را اسد گفته اند رفته رفته مست شده بمجرد فرود آمدن لنگرخان را بجهة آوردن ملک هست فرستاده
شده فاتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما امیدوار کرده نماز خفتن بود که همراه گرفته آمد یک اسپ
کیچم داری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو و بیست و سه بوده باشد از گله و رمه اینها در گرد او رود
بسیار بود چون همیشه گرفتن هندوستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیره خوشاب و چناب و چینوت
باشند چند وقت در تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود تصور نموده میکردیم خواه بزور خواه بالصلح متصرف شدن
خود را متیقن بودیم از این جهة بمردم این کوه معاش خوب کردن واجب و لازم بود فرمان شد که هیچکس گله
و رمهای ایشان بلکه بر ریسمان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آنجا پگاه

کوچ کرده نماز پیشین بکلده کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و نواحی خویدزار بسیار بود این کلده کنار طور جای
واقع شده در ده کروهی بهیره در میان کوه خود جای هموار افتاده و در میان این جای هموار کول
کلانست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده هست و این کول شکرد اکر دا و لبه کروه نزدیک
بوده باشد در شمال او ولانک جوی واقع شده غربی او دامنه کوه چشمه ایست آب این چشمه در بلندیهائی که بر این
کول مشرفند می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختم موسوم بباغ صفا خیلی خوش هوا و با صفا جائی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلده کنار سحر سوار شدیم بر سر کوتل هم باقی مردم چند جائی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد لعبد الرحیم شغاول مردم آمده را همراه ساخته به بهیره فرستاده شد که بمردم بهیره
استمالت داده بگویند که این ولایتها از قدیم ترک تعلق داشته آمده زنهار که دغدغه بخود راه ندهند و مردم
را ویران شدن نگذارند که با این ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان کوتل فرود آمده قربان حرجی و عبد الملک هتی را با هفت هشت کس پیشتر بجهة خبر گرفتن فرستاده
شده از مردمی که پیش رفته بود سید محمد مهدی خواجه یک کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با لشکر خان همراه نموده بجهة استمالت بمردم بهیره فرستاده شد
از کوتل گذشته و از جنگل بر آمده الغار و جوانغار و قول و یساول لسته بطرف بهیره متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیره از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه هندو دیگر بود
سکو مانز با اینها بهیره آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که بمردم بهیره ضرر و زحمت نرسانیده در شرقی
بهیره در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در هندوستان در آمده
بر آمده بود این چند ولایت که بهیره و خوشاب و چناب و چنیوت باشد در تصرف اولاد تیمور بیگ و توابع
و لواحق او بود نبیره شاهرخ میرزا پسر سیورغتمش میرزا السلطان مسعود میرزا که حکومت ایالت کابل و زابل
در آن فرصت باو تعلق داشت و بهمین جهة اورا سلطان مسعود کابلی میگفتند از تربیت کردهای او
پسران سید علی بیگ و بابای کابلی و دریا خان و اباق خان که آخر آن را غازیخان میگفتند بعد
از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استقلالی نموده در کابل و زابل و این ولایت هندوستان که مذکور
شد متصرف شده بود در تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بداعیه در آمدن هندوستان از خیبر
گذشته در پشاور آمده بسعی باقی چغانیانی بطرف بنگش مایان که کنب باشد گشته و افغانستان بسیار را
تاخته و کشته نمود دشت را تالان و تاراج کرده از که بر آمده شد در آن اوقات حکومت بهیره و
خوشاب و چناب به نبیره میر علی بیگ پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بهلول
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما متوهم شده بهیره را بر تافته از آب بهت گذشته
از مواضع بهیره شیر کوت را جا نشین ساخته بود و بعد از آن یکدو سال افغانان از جهة ما بسید علی بدگمان

شدند آنهم از این سبب دغدغه و توهم بخود راه داده از این ولایت بر آمده و دولتخان ولد تاتار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آنوقت آن بود پسر دولتخان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آنزمان
بهیره در تصرف علی خان بود پدر دولتخان تاتار خان از آن شش هفت سردار است که خروج نموده هندوستان
را متصرف شده بهلول را بادشاه کردند سرهند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتار خان داشت
جمع این ولایتها از سه کرور زیاده بود بعد از مردن تاتار خان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تاتار خان گرفته بود از تاریخ در آمدن ما در کابل دو سالی بیشتر همین یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن ببعضی جاهای مناسب جالقونچی فرستاده شد همین روز بهیره را سیر کردم
لشکر خان جنجوهه همین روز آمده و اسپ پیشکش کرد ملازمت نموده روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلانتران
بهیره و چودریان او را طلبیده چهار صد هزار شاهرخی مال امان قرار داده محصلان تعین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرده در کشتی در آمده معجون خورده شد بیلوچ جائی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر علمدار
را فرستاده شده بود صباح پنجشنبه یک تنجاق گل بادامی پیشکش آورده ملازمت کرده بعرض رسیده که مردم لشکر
بمردم بهیره بیسری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاد از آن مردم که بیسری میکردند بعضی را بیاسق
رسانیده و بعضی بینی شکافته و گیدار دو گردانید چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهة تالان و تاراج نشد همین سخن مردم این بود که اگر بجهة مصالحه ایلچی برود ولایتی که ترک تعلق
داشت مضایقه نخواهند کرد از آن جهة ملا مرشد را السلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه فوت کرده سلطنت هند باو رسیده بود با ایلچی گری مقرر کرده بیجانب فرستاده ولایاتی
که از قدیم ترک تعلق داشت طلبیدم خطهائیکه بدولتخان نوشته شده بود و خطهائی که بسلطان ابراهیم
نوشته شده بود باو سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد را رخصت داده شد مردم هندوستان علی الخصوص
افغانان عجب از هوش و خرد و رای و تدبیر برکنار مردم بوده اند نه ایستادن ایلی کشتن و یاغیگری
نتوانستند کردن راه و روش دوستی ماهر نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولت خان
در لاهور نگاه داشته نی خود دیدنی بابراهیم فرستاد این کس بعد از چند گاه جواب نیافته بکابل آمد روز جمعه
از مردم خوشاب عرضداشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیست و پنجم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را آب گرفته
در میان بهیره کوهها که فرود آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض و برابر دریای کلانی شد
نزدیک بهیره از یک گز اندازه بیشتر گذر نبود شناور کرده میگذشتند در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد انچنان شد که تا بر گشته باردو آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذشتیم بمردم لشکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیرهای خود و پرتال خود را بر تافته

وجینه وکیچم ویراغهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسپان را برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صحرا هم آب
گرفته بود صباحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذرانیدند نزدیک نماز شام
کس ان فوج بیک یک گروه شرعی بالا رفته گذر یافتند مردم مانده بگذر گذشتند درمیان قلعه بهیره که جهان نما
میگویند دیگر روز بود صباح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و گل بر بالای بلندیهای که در پهلوی بهیره بطرف
شمال است فرود آمده شد زرهای که بقتل کرده بودند اهمال میکردند چهار سرکار کرده باهرا فرموده شد
که اهتمام کرده رسانند یک سرکار بخلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقوج بیک یک سرکار دیگر بدوست ناصر بیک
سرکار دیگر بسید قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیباق پیاده درویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز
است از کابل عرضداشتها آورده خبر تولد هندال را آوردند در همان تسخیر هند چون این خبر آمده بود شگون
گرفته هندال نام نهادیم قنبر بیک هم از بلخ عرضداشتهای محمد زمان میرزا را آورده صباح آن بعد از بر طرف شدن
دیوان بسیر سوار شده در کشتی درآمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست خاوند خسرو و میرم و میرزا
قلی و محمدی و احمدی و گدائی و لقمان و شکر خان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنگری قلی بطرف سر کشتی
تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود من با چندکس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته
بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمدی و گدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از
خوردن عرق متنفر شده بمعجون اختیار کردیم اینهائی که در آن کشتی بودند معجون خوردن ما را ندانستند عرق
خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بیگاه باردو آمدیم محمدی و گدائی مرا همان حرافت عرق خورده خیال نموده
خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر اسپ نوبت بر داشته بغریب نشاطی و بشاشتی
درآمده آمدند همین میگویند که درین طور شب تاریک ما یان نوبت کوزه را بر داشته آمدیم آخر معلوم
کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی مست چون هرگز صحبت معجون بصحبت شراب راست نمی آمد
بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را برهم مزنید هر کس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد هر که معجون
میل داشته باشد معجون بخورد هیچکس بیک دیگر بتعرض گفتگو نکنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند گرم صحبت
داشته شد باباجان قوزی در کشتی نمود وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استدعای عرق نمود تردی محمد
قبچاق را هم طلبیده مستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب راست نمی آمد مستان
از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان بمعجون و معجونیان بود باباجان هم مست شده بسیار
پریشانها گفت تردی محمد را هم مستان پر پیالهای پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایعقل کردند هر چند
سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلاقتی ها بسیار شد صحبت بهمزه شد هر طرف متفرق شدند
روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره بهندو بیک داده شد ولایت چناب را بحسین اکراک عنایت کرده
شد حسین اکراک را و مردم چناب را رخصت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

هندوستان ما را گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده تتار خان ککهر و امیخور داین را نگذاشته و نگاه داشته
دختر خود را داده و اماد میکند چند گاهی با او بوده آمده ملازمت کرده درمیان کوهستان درمیان نیلاب و بهیره جدا
از خلایق جوده و جنجوهه پیوست بکوهستان کشمیر جهت و کجوداران طوایف مردم بسیار اند که درلشته و در هر دو
و بهاساخته نشسته اند حاکم این ها قبیله ککهر است حکومت ایشان هم مثل حکومت جوده و جنجوهه است حکومت این خلایق
وامنه کوه در آن تاریخ به پسران یک پدر یا تار کلهروهای ککهر بود عم زاده میشدند جای محکم ایشان اکهند جره ها ست
نام جای تاتار پرهاله است از کوه برف دار بسیار پایان است ولایتهائی بکوه پیوسته است کنجر ابابوخان
پیوست تعلق داشت او را هم هائی بطرف خود کرده بود تاتار ککهر و لنگخان را دیده بود فی الجمله اطاعت کوه کرده هائی ندیده
بود در مقام فتنه و فساد بود تاتار بسخن و اتفاق امرای هندوستان آمده از دور دورهائی را قبل لوری کرده نشسته بود
درهمین ایام که در بهیره بودیم بیک بهانه در غافلی هائی بر سر تاتار رفته و کشته ولایت او را و دختر بهای او را و آنچه
داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیر سوار شده در کشتی درآمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیک و میرزا
قلی و احمدی و گدائی و محمد علی جنگجنگ و عسس افغان و تردی مغل اهل نغمه روح دم و باباخان و قاسم علی و یوسف
علی و تنگری قلی و ابو القاسم و رمضان لولی تا نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی مست طافح برآمده
سوار شده مشعل را در دست خود گرفته از کنار دریا تا اردو اینطرف اسپ افتاده آنطرف اسپ افتاده یک جلاد
تاخته آمدیم غریب مست بوده ام صباح آن چنان مشعل بدست گرفته باردو آمدن مرا شرح کردن اصلا بخاطرم نیامد
بعد از آمدن بخانه استفراغ بسیاری کردم روز جمعه بسیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشتیم باغات و شکوفهای
آنطرف و زمینهای که نیشکر در آن میکارند تفرج کرده دولو و چرخهای ایشان را دیده آب کشیده و کیفیت آب آوردن
را پرسیده بلکه مکرر بانها فرموده شد که بکشند در اثنای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده در کشتی
درآمد منوچهر خان هم معجون خورانیده شده بود آنچنان معجونی شده بود که دو کس از بازوی او گرفته ایستاده میداشتند
لنگر مانی درمیان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
بالا فرموده شد که بکشند آن شب در کشتی خواب کرده نزدیک بصبح باردو آمدیم روز شنبه دهم ماه ربیع الاول آفتاب در
حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیر سوار شدیم در کشتی درآمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست
خاوند و دوست بیک و میرم میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگجنگ و گدائی طغائی و میرخرد
و عسس اهل نغمه روح دم و باباجان و قاسم علی و یوسف علی و تنگری قلی و رمضان در کشتی آبی درآمده پایان
آب رفته شد از روبروی کهنسله پایان تر برآمده بیگاه باردو آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب مه چون ایلچی فرستاد
ولایاتی که از قدیم ترک تعلق دارد طلبیده مصالحه درمیان انداخته شده بود از زرهائی که توجیه شده بود یک
چیزی هم بدست درآمد که ما نزدیک رسید کمک هندو بیک شاه محمد مهردار را و برادر خردش دوست مهردار را
و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعیین کرده بهر کدام فراخور حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد لشکر خان را که باین یورتها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را لجوکک هندو بیک
گذاشتیم جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهیره بود بوجه علوفه ایشان را زیاده نموده ایشانرا هم کمک هندو بیک
گذاشته شد و از آنجمله منوچهر خان بود که نامش مذکور شد دیگر نظر علی ترک بود از خویش و پیوند منوچهر خان بود
دیگر سنگر خان جنجوهه و ملک هست جنجوهه بود کار ولایت را با سید مصاحبه یک نوعی قرار داده روز پنجشنبه یازدهم
ربیع الاول از بهیره کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد در کلده کهنار آمده فرود آمدیم از و زهم غریب بارانی بود
کلپنک دار و غیر کلپنک دار برابر بود عقب اردو تا نماز خفتن بیکاهی آمد جماعه که زمین و ملک و آب و نان این
ولایتها را سید الستند علی الخصوص جنجوهه که دشمن قدیم گکهر بود عرض کرد که هاتی گکهر در میان کسی بدی واقع شده
راه او میزند مردم را او ویران میکنند آنچنان میباید کرد که ازین میان برود و یا باو گوشمالی بلیغ باید داد باین
اتفاق صبح آن خواجه میر میران و میرم ناصر را با اردو تعیین کرده شد چاشت بلندی از اردو جدا شده سر
هاتی گکهر در همان چند روز تاتار را کشته ولایت او پراله المتعرف شده در پراله بود چنانچه مذکور شد ایلغار کردیم
نماز دیگر فرود آمده اسپان را دانه داده نماز خفتن از آنجا سوار شدیم رهبر نوکر ملک هست بود سرپا نام گجور
بود در شب راه را پاک ساخته نزدیک بسحر فرود آمده شد بیک محمد مغول را با اردو کردانیده شد در وقت
روشن شدن سوار شدیم چاشت جیبه پوشیده تیز روان شدیم در یک کروه ماندن سواد پراله نمایان شد جانقونچی
گذاشته شد برنغار بطرف شرقی   پراله رفت قوچ بیک که سردار جوانغار بود از عقب برانغار کمک فرستاده شد
مردم جوانغار و مردم قول بر سر پراله ریخته رفتند دوست بیک را از عقب مردم جوانغار و دستگیر بطرف پراله فرستاده بودند کمک فرستاده پراله در میان
جرها واقع شده دو راه دارد یکی طرف میان شرق و جنوب که ما از آن راه آمدیم از سر جرها می آید هر دو طرف او
بلندها و جرها واقع شده از نیم کروهی پراله راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
جر تنگ و تند گشته یک یکه شده چنانچه تا یک گز انداز بسیار بملاحظه راه می باید رفت یک راه دیگرش که از طرف
مابین غرب و شمال است از میان بلندی گشته دیگر آمده بپراله می بر آید آنهم یک یکه است دیگر از هیچ طرف راه نیست اگرچه
فصیل و کنگره نداده اما آنچنان جاییکه زور توان آورد هم نیست اطراف او از هفت هشت گز یک انداز جر است
مردم جوانغار از تنگها گذشته بدروازه ریخته رفتند هاتی با سی چهل سوار جیبه دار و کیچم دار و پیاده بسیار جانقونچی
را زده برگردانند دوست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد دو کس بسیارش را فرود آورد باغی را زیر
کرده هاتی گکهر در آن میان بمردانگی مشهور بود هرچند جدل کرد با محکم نتوانست کرد دیگر نخست چون در این تنگیها
نتوانست ایستاد چون تعاقب رسید قلعه را هم نتوانست مضبوط کرد جانقونچی از عقب او در آمدند تا قلعه دروازه
مابین غرب و شمال ماتهی جریده گریخته بر آمد آنجا هم دوست بیک خوب کرد جلدو بنام دوست بیک شده من
همان روز در قلعه پراله در آمده در خانهای تاتار فرود آمدیم در محل جانقون تعیین نمودن از جماعه که بجهت ایستادن پیش
خود مقرر شده بودند بعضی بجانقون رفته بودند از آنجمله امین محمد و قراجه را در تر خان ارغون را از جهت اینچنین گریزانه

فرزندهای گجور را رهبر همراه کرده از روبروی اردو   ولی سرویا بسیم او بیابان فرستاده شد صباح آن جرها این
غرب و شمال گذشته در خوید زار فرود آمده شد بابوی خزانچی چند جوان بسامان همراه نموده پیش اردو فرستادیم روز
پنجشنبه پانزدهم در اندرابه که در کنار آب سوهان است فرود آمده شد این قلعه اندرابه از قدیم به پدر ملک هست تعلق
داشته بعد از کشتن هاتی گکهر پدر ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم اردو
که از کلده کهنار رخصت شده بودند آمده همراه شدند هاتی بعد از گرفتن تاتار بدست نام خویش خود را با اسپ کجیم دار
پیشکش بمن فرستاده   وانخورد بمردم اردوی عقب مانده و آنغور با اردو بق همراه آمده پیشکشهای خود را کشیده
ملازمت کرد لشکر خان که بجهت بعضی مهمات بهمراهی اوروق از بهیره عقب مانده آمده بود ——— بابعضی
زمینداران به بهیره رخصت داده شد بعد از آن کوچ نموده از آب سوهان گذشته بر بالای پشته منزل شد
بدست خویش هاتی را خلعت داده و بهاتی فرامین استمالت نوشته نوکر محمد علی جنگجنگ را فرستاده شد همراهی
بابا دوست و بلال نوکر همایون به نیلاب و هزاره و قارلوق که بهمایون داده شده بود از وعلی آمده بودند لشکر قارلوق میرزا الوغ بوقا
با همراهی سی چهل نفر قارلوق همراه گرفته آمدند یک اسپ کجیم دار پیشکش کرده ملازمت کردند لشکر افغانان و لهزاک هم آمد صباح آن
از آنجا کوچ کرده دو کروه آمده فرود آمده شد بر یک بلندی بر آمده اردو را ملاحظه نموده فرموده شد که شتران
اردو را شمارند یا صد و هفتاد شتر بر آمد تعریف درخت سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد در دامن
این کوه درخت سنبل کمتر است یکان یکان میشود بیشتر در دامنه کوههای هندوستان درخت سنبل بسیار
و کلان میشود در جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیان هندوستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت نقاره
کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگداکی فرود آمده نماز پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل در رود گذشته بریک
بلندی فرود آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از گذری که گذشته بودیم بسیر نمودن آن
رفته شده بود در همان گذری که گذشته بودیم بجاله که در چهله و گل هند شده مانده بود صاحبان او هرچند کرده اند
جاله را از جا نتوانسته اند جنبانید این غله را گرفته باینهائی که همراه بودند قسمت کرده شد بسیار در محل غله
بود نزدیک شام از جای همراه شدن آب سند و آب کابل پایان تر از نیلاب گذشته بلند تر در میان
هر دو فرود آمدیم از نیلاب پنج شش کشتی آورده به برانغار و جوانغار و قول قسمت کرده شد بجد آب گذشتن
مشغول شدند روز دوشنبه که آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه تا روز چهارشنبه
میگذشتند روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشتند بدست نام خویش هاتی را که از نواحی اندرابه نوکر محمد علی
جنگجنگ همراه نموده فرستاده شده بود در کنار آب آمده از هاتی یک اسپ کجیم داری پیشکش آورده مردم
نیلاب هم یک اسپ کجیم دار آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجنگ هوس ماندن در بهیره داشته بود چون
بهیره به هندو بیک عنایت شده ولایت میان بهیره و سند و اهل الوس هزاره قارلوق هزاره دهاتی
عنایت دان کهت به محمد علی عنایت شد هر که برعیتی کردن بهند عیتی کنند هر جا و هر ولایت که کردن تابی نماید

در این اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترکی هر کیم که بویون قویا لشه‌لی سکای ۞ جا یتقبون تا لالا عای
میطیع منقاد ایتکای ۞ یعنی هر کس گردن ننهد بانها رسیده تبازد تاراج نماید مطیع و منقاد سازند بعد
از این عنایتها به محمد علی جنگجنگ جبیه قلماقی مخمل سیاه دادم و توغ هم عنایت شد خویش هاتی را رخصت داده
شمشیر و خلعت و فرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در طلوع آفتاب از کنار آب کوچ کرده شد این روز معجون
خورده شد غریب گلزارهای در معجون بودن تفرج کرده دیدیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست گلهای زرد شده
و بیک دست ارغوانی گلها واشده و بعضی جاها مثل افشان کرده شده در هم داشتند نزدیک بار ده در یک
بلندی نشسته تفرج گلزار کرده دیدیم در شش طرف این بلندی گویا طراحی کرده اند یکدفعه گل زرد یکدفعه گل ارغوانی
خط خط بشکل مسدس واشده و دو طرف هیچ گل کمتر بود تا چشم کار میکرد همین طور گلزار بود در نواحی پرشاور
موسم بهار خوب گلزارها می‌شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم در آمدن راه از کنار دریا یک شیری فریاد کرده برآمد
اسپان بمجرد شنیدن آواز شیر بی اختیار بهر طرف فرار گرفته در جرو جوقور خود را انداختند برگشته باز بجنگل
در آمد فرموده شد که گاومیش آورده در جنگل انداخته شیر را برآرند باز فریاد زده برآمد از هر طرف تیر زدن گرفتند
من هم تیری زدم جاکو پیاده در وقتی که نیزه میزد سنان نیزه را بدندان گزیده کنده بود تاقت تیر بسیاری
خورده در بوته خزیده ایستاده بود با بالیاول شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کردن بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سیستانی در کمر شیر شمشیر زده شیر خود را در دریا انداخت از میان آب برآورده
پوست او را فرمودیم که بگیرند صباح آن کوچ نموده به بگرام آمده گورکهتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ و تاریک
خانه‌ای است بعد از در آمدن دروازه یکدو زینه فرود آمدن دراز شده خوابیده میباید در آمد بی شمع در آمده
نمیشود در گرد و نواحی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این گورکهتری مثل
مدرسه و رباط خیلی حجره‌ها است در سال اول آمدن در کابل که کهت و بنو و دشت را تاخته شد بجاهای غیر کلان
سیر نموده پیش از دیدن بخته دیدن گورکهتری تاسف منجر دیدم آنقدر جای لایق تاسف خوردن نبوده
همین روز بحری خوب مثل کم شد شیخم میر شکار نگاه میداشت کلنگ و بلکاک را البته خوب میگرفت دو سه کرتیم
خورده بود از آنجا تنها کرده نه بود که مثل من بیهوش کسی را میر شکار کرده بود دیگر انتر افغانان دلزاک
ابهمراهی ملک ترخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
جامه وار سرکاو یکان یکان گاومیش از سوغات هندوستان داده بدیگران هم فراخور حال ایشان
زر و پارچه و گاو و گاومیش عنایت شد در وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دلزاک یعقوب خیل ده
گوسفند و دو خروار برنج و هشت سر زر کلان پیشکش آوردند از علی مسجد در بده پیر فرود آمده شد از بده
پیر در جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدوست بیگ تب محرقی شد از جوی شاهی
سحر کوچ کرده در باغ وفا نیم روز را گذرانده نماز پیشین از باغ وفا روان شده از سیاه آب گذشته

نماز شام گذشته بود که در خوید زاری اسپانرا اوم داده بعد از یکدو گهری سوار شدیم از سرخاب گذشته در گزک
فرود آمده خواب کردیم پیش از صبح از گزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراتو من با پنج شش کس تفرج نمودن باغی که در
قراتو ساخته بودم رفتم خلیفه و شاه حسین بیگ و دیگر مردم را براه راست فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
بکنند در باغ که بقراتو رسیدیم قنبرعلی نام تواجی شاه بیگ ارغون خبر کامل را گرفته تاراج نموده بود گشتن خبر شاه بیگ
را آورده فرمان اینچنین بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد نماز پیشین بود که بکابل رسیدیم تا بر سر پل مستلق قدم رسیدن
را هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا به اسپ سوار شدن فرصت نشد بمجد مستکاران تردد کرده
خود را بر دار ند در میان دروازه شهر و دروازه ارگ آمده ملازمت کردند نماز دیگر قاسم بیگ و قاضی شهر
و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند در جمعه غره ماه ربیع الآخر در نماز دیگر مجلس شراب شد
بشاه حسین خلعت خاصه عنایت کردم سحر شنبه در کشتی در آمده صبوحی کردیم نور بیگ در این صحبت عود مینواخت
در آنوقت تائب نبودم نماز پیشین از کشتی برآمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بباغ بنفشه
آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فصیل برآمده بارک آمدم شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیگ که در راه تپ
شدی کرده بود برحمت حق رفت بسی متاثر و متالم شدیم نعش دوست بیگ را بغزنی برده در پیش دروازه روضه سلطان
گذاشتند دوست بیگ بسیار جوانی خوب بود در امیری هنوز ترقی میکرد پیش از امیری در زمان یکی گری و
نزدیکی بودن چند خوبها کار کرد از انجمله در یک فرسنگی اندجان در رباط قاروق در وقت شبخون آوردن سلطان
احمد تنبل من با ده پانزده کس ایستاده جانقوبچی او را از ده کرانده در وقت رسیدن بقول او که با صد کس تخمینا
ایستاده بودند در آنوقت سه کس ماندند که با من چهار باشند از آن سه کس یکی دوست ناصر و دیگر میرزا قلی کوکلتاش
دیگر کریم داد من سه تیر بچیه کرده بودم و تنبل با یک کس و دیگر مقدار میشگاه خانه پیش تر ک ایستاده بود من به تنبل
روبرو شدم یک تیر به دو لغا او زدم بیک تیر دیگر سر او با قرچی دوخته انداختم یک تیر دیگر بودن من گذاشته
انداخت تنبل بر سر من شمشیر انداخت عجب تربیت که بر سر من طاقی دولغه بود یکتار او بریده نشد اما به سر
من خیلی زخم شد هیچکس کمک نرسید همراه من هیچکس نماند ضرورت شد جلو کردانده ام از من عقب تر دوست بیگ
بود از من گذشته او را شمشیر زده است دیگر در اخشی در وقت برآمدن ایراقی خیر اگرچه خبر میگفتند اما و شمشیرش
محکم مردانه جانجول گیرداش کرد و در وقت برآمدن از اخشی در زمان ماندن من هشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
دوست بیگ را فرود آورد و بند در زمان امیری هم در وقتیکه سونجک خان با سلطانان آمده در تاشکند
احمد قاسم را قبل کرده بود آنها را زیر کرده از میان آنها گذشته در شهر در آمده بود قبل هم خوبها جانسپاری
کرد احمد قاسم بی آنها خبر کرده شهر را پرتافته برآمد آنجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زیر کرده خوب
برآمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و مزید انجماعه در وقتیکه از غزنی با دو صد کس سیصد
کس ایلغار نموده می‌آید این مغلان سیصد چهار صد کس جوان خوب را پیش واز دوست بیگ فرستادند

در نواحی شد کلان این پیش دار درخت سکا نراخوب زیر گروه کس بسیاری فرود آمده سر بسیاری بریده
آورده در قلعه چور هم دو سه کس دوست بیک از مردم دیگر پیشتر رسیده بر فصیل بر آمده در پراله هم دوست
بیک ایستاده هاتی را زیر گرده گریزانده و پراله فتح شد بعد از فوت دوست بیک ولایت او را برادر خرد او میرم ناصر
عنایت کردم روز جمعه هشتم ماه ربیع الاخر از قلعه بچهار باغ بر آمده شد روز سه شنبه دوازدهم ماه دختر کلان
سلطان حسین میرزا و سلطان بیگم که در این فترت در خوارزم بود از برادران خرد بود ایلبارس سلطان
بن بلی سلطان دختر سلطانم بیگم را گرفته بود بکابل آمدند برای نشستن ایشان باغ خلوت تعین شد بعد از فرود
آمدن دران باغ من رفته ایشان را دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدم ایشان
هم زانو زدند بعد از آن روان شده دریافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مرعی میداشتند روز یکشنبه
هفدهم ماه بابا شیخ حرام نمک را که خیلی مدت بود که بند بود گناه او را عفو نموده از بند بر آورده خلعت انعام شد
روز سه شنبه نوزدهم ماه نیمروز بسیر خواجه سیاران سوار شدم این روز روزه بودم یونس علی و بعضیها تعجب
کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این غریبست بهزادی آمده در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن اکثر صحبت
شد قاضی بعرض رسانید که در خانه من اینچنین امر هرگز نشده بادشاه حاکمند با وجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود بجهت
استرضای خاطر قاضی شراب خوردن برطرف شد روز پنجشنبه بیست و یکم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی که او کرد صفه
فرموده شد که بسازند روز جمعه از بالای پل برحاله نشسته شد در وقت رسیدن روبروی خانه صیادان و یک نام جانور گا
گرفته بودند آوردند پیش از این دیک دیده نشده بود غریب هیائی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات هندوستان
خواهد آمد روز شنبه بیست و سوم ماه بالای آن کرد صفه نهال چنار و نهال ها نشانده شد نماز پیشین صحبت شراب
شد سحر آن بر بالای همین کوه صفه صبوحی کردیم بعد از خواجه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن در زمان
که مستی رسیده خواب کردیم از خواجه حسن سوار شده به نیم شب بچار باغ آمده شد از خواجه حسن در حالت مستی عبد الله
با جامه و خلعت خود را در آب انداخت چون پگاه شد سرما یافته بود نتوانست آمد شب در پل قتلق خواجه بود صباح
آن از بی اعتدالی روز گذشته متنبه شده تایب آمده من گفتم که فی الحال این نوع توبه میسر شود دیانه باری
فی الحال اینچنان توبه بکن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب نخوری چند ماهی این قاعده را مرعی داشت دیگر نتوانست
نگاهداشت روز دوشنبه بیست و نهم ماه هندو بیک را که در بهیره و آن ولایت با امید صلح بی استعداد طور گذاشته
شده بود آمد بیخی صلح و اصلاح کوشش ننموده ما را دخل ما را در نظر نیاورده در کوشش نگرفته بمجرد کشتن ها
افغانان و هندوستانی بسیار جمع نموده بر سر هندو بیک به بهیره روان شدند مردم زمیندار هم بطرف افغانان
برگشتند هندو بیک در بهیره نتوانست ایستاد بخوشاب آمده از میان ولایت دینکوت گذشته به نیلاب
آمده بکابل آمد بود هندو و پسر سکتو چند هندوی دیگر که از بهیره بند کرده آورده شده بود مهمات ایشان را بیکان چیزی
قطع کرده هندوانرا اسپان و خلعتها انعام کرده رخصت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه در تن من حرارت

ظاهر شد فصد کردم در آن ایام گاهی دو روز در میان گاهی سه روز در میان تب میکردم در هر تب کردنی تا عرق
نمیشد تب نمیگذاشت بعد از ده دوازده روز ملا خواجکا شراب ممزوج را با نرگس داد یکدو مرتبه خوردم فایده کرد روز یکشنبه
پانزدهم جمادی الاول خواجه محمد علی از خوست آمد یک اسب زین داری پیشکش کرد از برای تصدق زر هم آورد محمد
شریف منجم و میرزاهای خوست هم با خواجه محمد علی همراه او آمده ملازمت کردند صباح آن روز دوشنبه ملا کبیر از کاشغر
آمده از ولایت اندجان بکاشغر گذشته بکابل آمده است روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ملک شاه منصور یوسف زئی
با پنج شش کلانتران یوسف زئی از سواد آمده ملازمت کرد روز دوشنبه غره جمادی الاخر افغانان یوسف زئی
که همراهی شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصور جامه قماش تکمه دار بدیگری جامه قماش پلپک دار
شش کس دیگر جامهای قماش پوشانیده رخصت داده شد اینچنان مقرر است که از الوهه بالا بولایت سواد دخل نکنند
و جمیع رعایا را از میان خود بر آرند دیگر افغانان که در بجور و سواد میکارند شش هزار خروار سالی بدیوان فرود آرند
روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه هشتم ماه از برای دختر کلان خلیفه ساچق حمزه پسر خرد قاسم بیک
آمد هزار شاهرخی داد یک اسب زین داری هم کشید روز سه شنبه شاه حسین بیک رخصت شراب طلبیده بعضی
امرای را با محمد علی نزدیکیان بخانه خود برد یونس علی و گدائی طغائی پیش من بودند من هنوز از شراب پرهیز
میکردم گفتم که هیچ گاه اینچنان نشده که من هشیار نشسته جمعی شراب ارتکاب کنند من صحیح و سلامت ایستاده جماعه
خود را است شراب بکنند بیایند پیش من بخورید زمانی تفرج کرده چگونه بودن اختلاط و آمیزش هشیاران و مستانرا
دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازه چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
برپا کرده بودند گاهی آنجا می نشستم آنجا مجلس شد بعد از آن عنایت مستحق کیبد هم آمد چند مرتبه از مجلس بطریق مطایبه
فرموده شد که اخراج کردند آخر ملا امین شده سنجری در مجلس راه یافت تردی محمد قبچاق و ملای کتابدار را هم طلبیده
بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیهه گفته فرستاده شد رباعی احباب که بر سید اگلستان خوش
طور * بو سوق ابیدی الابز سیدانکا و ستور * اول جمعه اگر حضور و جمعیت نور * بد شکر تو جمع بحضور ما مستور
یعنی احباب که در بزم ایشان گلستان حسن است یک ما را دستوری در مجلس ایشان نیست در آن جمع اگر حضور و
جمعیت هست صد شکر که این جمع هم بحضور نیستند از دست ما هم چیزی فرستاده شد ترک بیان این دو
نکار اهل این مجلس مست گشته پریشان شدند در مدت این بحضوری بر تخت روان بر دارنده میگشتم چند روز پیشتر
از این شراب ممزوج خورده شده بود بعد از آن از جهت فایده نکردن او خورده نشده بود در آخر ایام نقاهت
طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر درخت سیبی مجلس ترتیب داده شراب ممزوج خوردیم روز جمعه دوازدهم ماه
احمد بیک و سلطان محمد دولدی که در بجور کمک گذاشته شده بود آمدند روز چهارشنبه هفدهم ماه در باغ حیدر تقی
تنکری بردی بعضی جوانان و امرا صحبت میداد من هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه پیش ملا محمود خواندن

فقه سبقی تعین شد و روز سه شنبه سلخ ماه از پیش شاه شجاع ارغون ابو مسلم کوکلتاش بایلچی گری آمده یک تپچاق پیشکش آورد و
همین روز یوسف علی رکابدار در حوض باغ چهارباغ شناه میکرد و و تک زده صد نوبت گشت خلعت و اسب زین دار انعام
شد روز چهارشنبه هشتم ماه رجب بخانه شاه حسین رفته شراب خوردیم اکثر امرا و نزدیکیان بودند روز شنبه یازدهم ماه
مجلس بود در میان نماز دیگر و نماز شام بالای بام کلان کبوترخانه برآمده شراب خورده شد بیگاه ترک چندی سوار از طرف
ده افغانان در راه درآمده بطرف شهر رفتند تحقیق کرده شد درویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزاخان ایلچی
گری می آمد از بالای بام طلبیده گفته شد که توره و توقه ایلچی گری کردن را گذار و بی تکلفانه بیا درویش محمد آمده
تا ازلیق پیشکش کشید در صحبت نشست در آن ایام تایب بود نمیخورد تا نهایت مستی اینجا خورده شد صباح آن در
وقت نشستن در دیوان برسوم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزاخان فرستاده بود کشید سال گذشته [illegible]
وعده وعید بسیاری تمام مردم آنطرف را و ایماقان را کوچانیده بکابل آورده شده بود و کابل تنگ جاییست
یکله و مودم ایماق و اتراک بفراغت قیشلاق و ییلاق مینمایند هر مردم صحرانشین را اگر بدل ایشان گذاشته شود
هرگز هوس کابل نخواهند کرد بقاسم بیک خدمت کرد از جهت گذشتن بآنطرف قندز و بغلان رخصت سخن
در میان انداختند قاسم بیک مبالغه بسیاری کرد آخر ایماقان را بجهت گذشتن بطرف قندز و بغلان رخصت
کردند برادران کلان حافظ میرکاتب از سمرقند آمده بود در همین ایام بسمرقند رخصت داده بولاد سلطان
دیوان خود را فرستادم بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم ترکی اوّل سرونیک حسرتی قیلسا تنگ ای دباد
برگیل تو هجرخسته سدین ماکونیلکا ✤ رضم ایلامان ساغنمادی بارنی یاراسید ✤ سانغای خدای بی پولاد
کونلکا ✤ یعنی خرم از آن سروای صبا اگر برسی یاد دهی ازاین خسته هجر اثر رحم گردد بار ایاد نخمد امید هست
که اندازد خدا رحم را در دل پولادوش روز جمعه هفدهم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا تصدق و اسب
پیشکش آورده ملازمت کرد و همین روز بایلچی شاه بیک ابو مسلم کوکلتاش خلعت پوشانیده انعام کرده رخصت داده شد
بخواجه محمد علی و تنگری بردی هم بولایت ایشان که خوست و اندرآب باشد هم امروز رخصت داده شد روز پنجشنبه
بیست و سوم ماه محمد علی جنگ جنگ را که در نواحی نجهه کوت و فاروق گذاشته آن ولایت را در عهده او کرده شده
بود و پسر میرزا ابوی فارلوق شاه حسین دیگر کساتی هم همراه بودند همین روز ملا علیخان که بسمرقند از جهت آوردن
کوچ خود رفته بود آمده ملازمت کرد و عبدالرحمن افغانان که در سرحد گردیز می نشینند و رهال و معامله باج
نمیدادند کاروانیان آینده و رونده از اینها متضرر بودند روز چهارشنبه بیست و نهم رجب بتاختن این
افغانان سوار کرده شد در نواحی تنگ وعجان فرود آمده آتش خورده نماز پیشین گذشته از آنجا سوار شدیم
شب از راه گم کرده بطرف شرق و جنوب باینجانب تجهه در میان پشتها و دشتها سرگردانی بسیار کشیده شد
بعد از مدتی براه آمدیم از کوتل چشمه تیره گذشته بطرف گردیز از دره بافتش لیق وقت فرض بمیدان برآمده چالقون
فرستاده یک جماعه از لشکر بطرف کوه کرماس که طرف شرق جنوب گردیز است چالقون رفتند از عقب آن چالقونچی

خسرو میرزاقلی و سید علی و همراهان ایشان از مردم دست راست قول فرستاده شد و مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی گردیز بالای رویه جلگا به چالقون رفتند از عقب چالقونچی سید قاسم ایشک آقا و میرشاه قوچین و قیام
هندو بیک قتلق قدم حسین و همراهان ایشان فرستاده شد چون بیشتری مردم لشکر بالا رویه جلگا رفته بودند
بعد از گذراندن ایشان من هم از عقب همه روان شدم بالا رویه این جلگا مردم دورتر بودند مردمی که بطرف بالا رویه
جلگا رفته بودند اسپان ایشان مانده شده آنمقدار چیزیکه توان گفت بدست مردم نیفتاد چهل و پنج افغانی در صحرا
نمایان میشوند اینجا که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی نمیدوانیدند من تیزتر روان شدم تا رسیدن من
حسین حسن بتقریب و بحساب تنها اسپ انداخته در میان افغانان درآمده در وقت انداختن شمشیر اسپ او را به تیر
زده می اندازند بمجرد برخاستن در پای او شمشیر زده می اندازند هر طرف کارد و شمشیر زده پاره پاره کردند این
امرا دیده ایستاده کمک نمیرسد چون این خبر آمد گدای طغائی و پاینده محمد قیلان و ابوالحسن قورچی و مومن اتکه را
و جوانان خوب را بطور یزک پیشتر فرستاده خود هم تیز روان شدم از همه پیشتر مومن اتکه یک افغان را به نیزه انداخته
سر او را بریده آورد و ابوالحسن قورچی برهنه بود خوب رفته پیش راه افغانانرا گرفته و اسپ انداخته یک افغان را
بشمشیر انداخته سر او را بریده آورد و بخودش سه زخم و اسپش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته
یک افغانرا بشمشیر زده گرفته سرش را آورد و اگرچه خوبیهای ابوالحسن و پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورش کار خود را بیشتر جلوه داد این چهل پنجاه افغانان تمام ایشان که نیزه و شمشیر رفته پاره پاره شدند
بعد از کشته شدن این افغانان در یک خویدزاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره برپا
کردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیاست غضب گفتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
افغان پیاده در زمین میدانی اینچنین جوانی را گیرانده اید شمایانرا از توره و توقه فرود آورده از پرگنه و ولایت شمارا گرده
ریشهای شمایانرا تراشیده در شهر تشهیر باید کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غنیم بگذارند در اینچنین زمین میدانی
دست بجنبانند و دیده بایستد سزای او شود و مردم لشکر یکه بطرف کرماس رفته بودند با قشقر بیک افغانی بوقت رسانیدن
شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را بر کرده این افغانرا زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل توجه
شدیم محمد بخش و عبدالعزیز میراخور و میرخورد بکاول حکم شد که در چشمه تر ایستاده غزغاولی بگیرند خود با چندی
کسی براه میدان رستم که راه نادیده بود رفتیم میدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سر کوهی خیلی
بصفا جایی نیست در میان دو کوه جلگای کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامنه پشته چشمه خوردی افتاده کلان کلان
درختها ــــ هم دارد در راهی که از طرف گردیز برآمد باین میدان رستم می آید چشمها هست درختهایش هم خیلی
هست انبار درختهای خردند اگرچه جلگاه او تنگ است اما پایان این درختها بسیار سبز و خوبک اولانگی است
خیلی بصفا جلگاچه ایست بکوهی که بطرف جنوب میدان رستم است برآمده شد کوهستان کرماس و کوهستان
بنگش زیر پا می نماید در طرف آن ولایتها اگر برشکال میشود اصلا آب نمیماند نماز پیشین به هوتی آمده فرود آمد

شد صباح آن در نواحی ده محمد آقا فرود آمده معجون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته یکبارهٔ ماهی گرفته شد روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه‌شنبه پنجم ماه از درویش محمد فضیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب رسیده کیفیت تنهائی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرود آورده شد نماز پیشین در زیر چنار مجلس شراب شد با اقتغه مغول خلعت انعام شد روز جمعه هشتم ماه کته که پیش میرزا خان رفته بود آمده روز پنجشنبه بیر واین کوه خواجه سیاران با یاران سوار شدیم نماز خفتن در بابا خاتون فرود آمده شد صباح آن با استالف آمده فرود آمدیم آنروز معجون خورده شد روز شنبه در استالف صحبت شراب شد صباح آن از استالف سوار شده از میان سنجد دره گذشته در وقتیکه نزدیک بخواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر ساعدی و درازی او برابر قد آدمی بوده باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد ظاهراً در همان نزدیکی گرفته بوده است جمیع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندکی کوتاه‌تر بوده است از اندرون آن مار باریکی موش کلانی برآمد اینهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود بخواجه سیاران آمده مجلس شراب شد از دست سنجکیه یونقطار با امرای آنطرف به ملجار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار میشود ملجار مقرر شد اهتمام نموده خود را رسانید صباح آن سوار شده معجون خورده شد در جاده همراه شدن آب بروان بدستور آن رودها داروی ماهی انداخته ماهی بسیار گرفته شد میر شاه بیک اسپ و آش کشید از آنجا سوار شده بکلبهار رفته شد بعد از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت‌ها درویش محمد ساربان میبود اگرچه جوان بود و سپاهی بود اما شراب ارتکاب نمیکرد تایب بود و قتلق خواجه کوکلتاش مدت مدید بود که سپاهگری را ترک نموده درویش شده بود و عمر بسیاری هم داشت و ریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتها حریف شراب بود من بدرویش محمد گفتم که شرم از ریش سفید خواجه نمیکنی درویش پیر و سفید ریش همیشه شراب میخورد و تو سپاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز نمیخوری چه معنی دارد چون در واب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورده باشد تکلیف شراب بکنم بهمین مقدار هزل گذشت و تکلیف شراب کرده نشد و صباح آنروز صبوحی کرده شد و چهارشنبه از کلبهار سوار شده در دیه میوه خاتون فرود آمده بباغات حمزه زکر رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد و صباح از اینجا سوار شده مزار خواجه خان سعید را طواف کرده آمد از جیبه تور غالی در جاله در آمدیم و در موضع همراه شدن آب پنجهیر جاله برآمده بسنگ خورده غرق شدن گرفت در رسیدن جاله بجوه روح دم و تنکری قلی و میر محمد جاله بان در آب افتادند روح دم و تنکری قلی را بتشویشهای تمام کشیده بجاله برآوردند چینی پیاله و قاشق و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جائیکه روبروی سنگ بریده است جاله در میان آب نمیدانم بشاخ یا بمیخی که در میان فرومی برند خورد باری شاه حسین شاه بیک به پشت رفت میرزا قلی کوکلداش را گرفته افتاد درویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کارد خربزه بریدن که در دست او بود در بوریای جاله خلانده افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآمد

آنشب در خانهٔ جاله‌بانان ماندیم بعینه پیاله هفت رنگی شکل پیاله هفت رنگی که بآب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه باریک پایان‌تر در دامنه کوه فرود آمده بدست خود مسواک بسیار گرفتیم نماز پیشین در یتول قتلق خواجه در موضع لمغانی فرود آمده قتلق خواجه حضر طعام کرد تناول کرده سوار شده بکابل آمده شد روز دوشنبه بیست و پنجم ماه بدرویشان و ساربان خلعت خاصه و اسپ زین دار عنایت فرموده شد که بنوکری زانو زد چهار بیست ماه بود که موی سر خود را نتراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شراب شد روز جمعه بیست و نهم میر خورد را فرموده شد که با لنگرهای هندال زانو زند بنا بر شاهرخی ساچق در آورد روز چهارشنبه پنجم ماه رمضان از پیش تولک کوکلتاش برلاس چلبی نام نوکرش عرضداشت در آورده با تقونچی اوزبک در آن نواحی آمده بود تولک برآمده جنگ کرده زیر کرده یک اوزبک زنده را با یک سر آورد شنبه هشتم ماه بخانهٔ قاسم بیک رفته روزه واکردیم یک اسپ زین دار پیشکش کرد صباح آن در خانهٔ خلیفه روزه واکرده شد صباح آن خواجه محمد علی و جان خیر را که بجهت مصلحت لشکر طلبیده شد از ولایتهای خود آمدند روز چهارشنبه دوازدهم ماه سلطان علی میرزا طغائی کامرانکه در سال گذشته از خوست بکابل رفتیم بکاشغر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم ماه بجهت رفع و دفع یوسف زئی عزم جزم کرده سوار شده در اولانکی که از ده یعقوب بطرف کابل است فرود آمده شد در وقت سوار شدن بابا خان اوختاجی اسپ را بطریق بدی کشید در خشم شدم بمشتی در روی او زدم انگشت بفربین از پنج شکست در آن وقت خیلی درد نکرد در وقتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار تشویش داد و چند محل خیلی محنت کشیدیم خط نمیتوانستم نوشت آخر خوب شد در همین منزل قتلق قدم نام کوکلتاش خانم من دولت سلطان خانم از کاشغر از پیش خانم خط و خبر آورد همین روز کلانان دله زاک نوخان و موسی آمده با پیشکشها ملازمت کردند روز یکشنبه شانزدهم ماه قوچ بیک آمده روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچ نموده از آنجا گذشته در جائیکه دایم فرود می آمدیم در کنار ره همین نجا فرود آمده شد چون حسین کاهمرد و عوری میوه طاباتی که تعلق بقوچ بیک داشت بجهت نزدیک بودن او قوچ بیک را از این لشکر معاف داشته از همین منزل سندلی که خود لبسته بودم و عنایت کرده بولایتش رخصت داده شد روز جمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم صباح آن در یکاب فرود آمده شد خود رفته قراتو را سیر کرده آمدم در همین منزل از جوب عسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا فرود آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرود آمده شد امروز شاه میر حسین از ولایت خود آمده بود موسی خان و کلانتران دله زاک با دله زاکان هم امروز آمدند لبواد بجهت دفع یوسف زئی عزیمت کرده شد بود ملکان دله زاک بعرض رسانیدند که در هشتنغر الوس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود بهشتنغر سعی کردند مشورت کرده سخن را باینجا قرار داده شد که چون در هشتنغر غله بسیار بود افغانان آن نواحی را تاخته قلعه هشتنغر یا قلعه پرسادر است کرده از آن غله‌ها ذخیره افراخته شاه میر حسین را با یک جماعه جوانان آنجا گذاشته شود از جهت این مصلحت شاه میر حسین را پانزده روز رخصت داده شد که بولایت خود رفته یراغ خود کرده بیاید

صباح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تنگری بردی سلطان محمد دولدای از عقب باین یورت آمده همراه شدند حمزه هم از قندز امروز آمد روز پنجشنبه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نموده در قریتی ارتق فرود آمده شد من باچند مخصوص در جاله درآمدم هلال عید را در این منزل دیده شد از دره نور چند اولاغ شراب آورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب شد اهل مجلس محب علی قورچی بیگ خواجه محمد علی کتابدار و شاه حسین بیگ سلطان محمد دولدای و درویش محمد ساربان درویش محمد نایب از خردی باز شرط من آنچنان بود که هرکس شراب نخورد تکلیف چه کنم دایم در صحبت درویش محمد بود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور شراب خورانید صباح دوشنبه روز عید کوچ نمودیم راه بجهت دفع خمار معجون خورده شد و معجون کری حنظل آورده درویش محمد حنظل ندیده بود گفتم که از هندوستان است یک کوچ بریده دادم بر عنبت دندان زد تا شب تلخی در دهانش بود بربالای بلندی گرم چشمه فرود آمده صحنی کشیده میشد که لشکر خان که چند محل در جائی بوده آمده است دوچیاره معجون پیشکش کرد ملازمت نمود در دیده سر فرود آمدیم نماز دیگر با چند مخصوص در جاله در آمده تا یک کروه پایانتر آمده شد صباح از اینجا کوچ نموده در پایان کوتل خیبر فرود آمده شد هم امروز سلطان بایزید از نیلاب براه پایان گذشته خبرها یافته از عقب آمده عرض کرد که افغانان آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پاست چون عزیمت تاختن افغانان یوسف زئی هشنغر کرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن اینطرف را شروع به بحور پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه فرمان این بیت نوشتم بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ۞ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ۞

از اینجا کوچ نموده از کوتل تنگی خیبر گذشته در علی مسجد فرود آمده شد از آنجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شد دو پاس شب بود که در کنار آب کابل آمده اندکی خواب کردیم سحرگاه گذر یافته از آب گذشته شد از قراول خبر آمد که افغانان خبر یافته گریخته اند رفته از آب گذشته در میان غلهای افغانان فرود آمده شد نصف آنچه تعریف کرده بودند یک چاریک آنهم غله یافت نشد حتی آنکه هشنغر را باميد این غله توان ساخت تعریف ملکان ولد زاک که باین یورش سعی نموده بودند از این جهت منفعل شدند نماز دیگر از آب سواد بطرف کابل گذشته آمده شد صباح از آب سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امرا که در کنگاش در آمدند طلبیده کنگاش کرده سخن باینجا قرار یافت که افغانان آفریدی را سلطان بایزید گفته بود تاختن بقوت مال و غله اینها قلعه پرشاور را ساخته کسی گذاشته شود هندو بیگ و میرزا هادی در منزل آمدند امروز ذرکه معجون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد کوکلتاش و گدائی طغائی و عسس اوغلان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیده شد بعد از آتش کشیدن نماز دیگر در جاله در آمده سنگر خان ساری را هم در جاله طلبیده شد نماز شام از جاله برآمده باردو آمده شد همان قرار از کنار آب سحر کوچ نموده از جاله گذشته در برآمد آب علی مسجد فرود آمده شد ابوالهاشم سلطانعلی که از عقب آمده بود گفت که شب عرفه در جوی شاهی بجئی که بدخشان می آمده همراه بودم او گفت که سلطان سعید خان جزم بر سر

بدخشان آمد من بجهت خبر کردن بادشاه می آییم امرا طلبیده مشورت کرده با وجود این خبر مصلحت ساختن قلعه را نیافته بعزیمت بدخشان مراجعت کرده شد لنگر خان خلعت داده شد آنشب در چادر خواجه محمد علی مجلس شراب شد صبح پگاه از اینجا کوچ نموده از کوتل خیبر گذشته پایان کوتل فرود آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر — را گذشته اسپان ایشان میبردند آنها را تادیب کردن و گوشمالی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این کوتل سحر کوچ نموده در ده غلامان نیمروز رسیده گذرانده نماز پیشین اسپان خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین قورچی را بکابل فرستاده شد که خضر خیلی که در کابل است بند کرده جهات ایشانرا مفصل کرده بعرض رسانید از بدخشان نیز خبر بگیر باشد شروح نوشته بدست کسی زود بفرست آنشب تا دو پاس کشته از سلطانپور اندکی گذشته فرود آمده بحظه خواب کرده سوار شدیم خضر خیل در بهار و مسیح کرام نشسته بودند صبح بود که رسیده جابقون گذاشته شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاده اند کسی از ایشان چون کوه نزدیک بود بکوه کشیده خلاص شدند صباح آن در قلیاتو فرود آمده شد در همین منزل قرغاولی گرفته شد اردوئی که در عقب مانده بود هم امروز در همین منزل آمده همراه شد وزیری افغان دایم خوب مال نمیدادند از این سیاست سه هزار گوسفند پیشکش آورده اند وقتیکه دست من در آمده هیچ چیزی نوشته بودم در همین منزل روز یک شنبه چهاردهم ماه اند که چیزی نوشتم صباح آن کلانتران خوگیانی و شمو با افغانان آمدند کلانتران ولد زاک گناههای این جماعه را بمبالغه در خواستند گناهان ایشانرا بخشیده اسیران ایشانرا آزاد کردیم مال ایشان را چهار هزار گوسفند قرار داده کلانتران ایشانرا جامه پوشانیده تحصیلداران تعین کرده فرستاده شد این کار قرار داده روز پنجشنبه هژدهم ماه کوچ کرده در بهار و مسیح کرام فرود آمده صباح آن بباغ وفا آمدیم محل خوبیهای باغ وفا بود صحنهای او تمام سبزه زار درختها تمام سرخ و زرد درختهای نارنج سبز و خرم و نارنجها و درختهای نهایت انارنجها خاطرخواه هنوز زرد نشده بود انارهایش خوب انارهاست اگرچه برابر انار خوب ولایت نمیشود از باغ وفا بحر تب خوب محظوظ شدیم این نوبت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم اردو با فراط انار خوردند از روز دو شنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهر ایستاده بعضی نارنجها را گفتم که بگیرند شاه حسین دو درخت تمام و بعضی امرا یک درخت و بعضی دو درخت انعام شد چون در زمستان سیر لمغان کردن در خیال بود در اطراف حوض بیت درخت نارنج را فرمودم که نگاه دارند امروز در گندمک فرود آمده شد نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر ایچکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده قاسم بیگ گدای محمد علی سلائی کرد در وقت مست شدن تکیه که در پهلوی من بود تکیه کرد گدای طغائی از مجلس برداشته اورا از آن منزل پگاه کوچ نموده ببیر کردن بالا دیه دره بارتکاب آب خوروق سای رفته شد چند درخت بواق بسیار خوب خزان شده بود در همان جا فرود آمده پل قرآن کشیده شد

خوان شده شراب خورده شد از راه کوسفندها آورده فرموده شد که کبابها کردند شبهای بلوط آتشها کد
اشته تفرج کردیم خبر آمدن مرا ملا عبدالملک دیوانه شنید استدعا نمود که بکابل ببرد بکابل ملا عبدالملک را فرستاده
شد حسن نبیره از پیش میرزا خان مرا کفته آمده بود در اینجا آمده ملازمت کرد وقت زوال اینجا شراب خورده شد
بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس مست بودند سید قاسم طوری مست شده بود که دو نوکر او تشویش
تمام بالای اسپ انداخته باردو رسانیدند دوست محمد باقر انجیان مست شده بود که امین ترخان و مستی چهره
همراهان هرچند سعی نمودند بر اسپ نتوانستند سوار کرد و بر سر آب بسیاری انداختند هم خبردار نشود در اینوقت
یکجماعه افغانان پیدا میشود امین محمد ترخان در کیفیت شراب خیال میکند که این را اینچنین گذاشته رفتن و
گیرانیدن لایق نیست سر او را بریده میبریم باری بصد مشقت بالای اسپ انداخته گرفته می‌آیند نیم شب
بکابل آمدیم صباح آن دیوان قلی بیک که بکاشغر پیش سلطان سعید خان ایلچی گری رفته بود آمده ملازمت
کرده پیشکش میرزای انبارجی را قلی بیک همراه نموده بایلچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غرهٔ ذیقعده پهلوی کور قابل تنها رفته صبوحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
یکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب بباغ بنفشه رفته کنار حوض شراب خورده شد نیمروز خواب کرده
نماز پیشین باز شراب خورده شد در همین صحبت نماز پیشین تنگری قلی بیک مضحک که او را من گاهی پیشتر به
صحبت شراب داده نمیشد شراب دادم نماز خفتن بحمام آمدم آنشب در حمام بودم روز پنجشنبه سوداگران هندوستان
که سردار ایشان یحیی نوحانی بود خلعتها عنایت کرده رخصت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که
در سر رست صحبت بود با وجود اینکه حجره تنگ است اهل مجلس شانزده کس بودند روز دوشنبه بسیر خزان باستالیف
رفته شام در معجون ارتکاب کرده شد امشب باران بسیار بارید امرا و ایچکیان که همراه من آمده بودند اکثر —
— در میان باغ وحنت شده بود در آمدند صباح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
صباحی صبوحی کرده مست خواب کرده نماز پیشین از استالیف سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که به
بهزادی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اثنای سیر خزان حریفان مایل شراب انگیز شراب کردن گرفتند
باوجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
تا نماز خفتن همانجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبدالله خیلی مست شده بود طرف خلیفه
یک سخن برآمد از ملا محمد غافل شده این مصراع را خواند مصرعه در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
ملا محمود هشیار بود از جهت خواندن عبدالله این مصراع را بطریق هزل ملا محمود تعرضها کرد عبدالله واقف شده
اضطرابها کرد خیلی شیرین گفت و گوها کرد روز پنجشنبه شانزدهم ماه در باغ بنفشه معجون خورده با بعضی
مخصوصان در کشتی در آمده شده همایون و کامران هم آخر آن آمدند همایون یک مرغابی را خوب انداخت
روز شنبه هژدهم ماه بچهار باغ نیمروز سوار شده توتقطاو احباجی را کرد اندم از پل ملا بابا گذشته تا زنگی دیوره آمده

بکاریز — با روو بازاریان رسید از حرمخانه گذشته بیگاه وقت سنت بکاریز تردی بیک خاکسار آمدیم تردی
بیک خبر یافته با اضطراب دویده برآمد قلاشی تردی بیک معلوم بود همراه خود صد شاهرخی گرفته رفته بودم
بتردی بیک دادم گفتم که شراب و اسباب تیار بکن که خلوت — و صحبت گرفتن در خیال دارم تردی بیک
بجهت شراب بطرف بهزادی رفت اسپ خود را بدست غلام تردی بیک بیک در دره فرستادم خود در پشت کاریز
بر پشته نشستم یک پاس گذشته بود که تردی بیک یک کوزه شراب آورد بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
تردی بیک شراب را محمد قاسم برلاس و شاهزاده واقف شدند ——— از عقب تردی بیک پیاده
آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیک گفت که هل هل آتکه اراده دارد که با قنبر بیک شراب بخورد گفتم شراب خوردن او
را هرگز ندیدم و صحبت طلبید شاهی نام قلندری را با یک — کاریزی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام بر بلندی
که در عقب کاریز بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تردی بیک آمده در روشنائی شمع تا نماز
خفتن گذشته خوردیم عجب بیغل و غش صحبتها بود من تکیه کرده دم اهل مجلس تا نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
خوردن هل هل آتکه بمن بسیار رسلامیها کرد آخر خود را بمستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
کرده تنها سوار شده باسترغنج بروم مردم واقف شدند میسر نشد آخر وقت نقاره سوار شدم تردی بیک
و شاهزاده خبر کرده با سه کس سوار شده بطرف استرغنج متوجه شدم وقت فرض بپایان استالف بخواجه حسن بکرمان
فرود آمده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت برآمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انگور خورده سوار
شده از توابع استرغنج در خواجه شهاب فرود آمده خواب کردیم خانه میرآخور در آن میان بود تا بیدار شدن
آش پخته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خزانی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز پیشین
در استرغنج در یک باغ خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک لحظه خواجه محمد امین تا نماز خفتن خورده شد
آنشب و آن روز عبدالله و عسس و نور بیک و یوسف علی آمدند صباح آن آش خورده سوار شده باغ
پادشاهی را که پایان رویه استرغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در چند شاخ پنج شش
برگ به ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بکشند نتوانند کشید از استرغنج سوار شده در خواجه
حسن آش خورده نماز شام بهزادی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پسر باقی محمد شراب خورده شد صباح آن
روز سه شنبه بچارباغ کابل آمده شد روز پنجشنبه بیست سوم ماه کوچ نموده در قلعه آمده شد روز جمعه محمد علی
— رکابدار یک توی لنون گرفته آورده گذرانید روز سه شنبه بیست و پنجم ماه در باغ چنار صحبت بود
نماز خفتن سوار شدیم سید قاسم از واقعه گذشته انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرود آمده چند
پیاله خورده شد روز پنجشنبه غرهٔ ذی الحجه از قندهار تاج الدین محمود آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم
ماه محمد علی تاجیک آمد روز سه شنبه شکر خان جنجوهه از بهره آمده ملازمت کرد روز جمعه بیست و سوم ماه از
چنار دیوان علی شیر بیک ترتیب بیک سطوری که غزلیات انتخاب کرده میشد با تمام رسید روز سه شنبه بیست و هفتم

ماه درکار صحبت بود درین صحبت آنچنان ذوق شد که هر کس که مست شد برآمد دیگر کس در صحبت طلبیدند روز چهارشنبه سلخ ذی الحجه بعزیمت سیر لمغان روانه شدم روز شنبه
محرم بخواجه سیاران آمده شد بالای پشته جوی نوی که برآورده شده بود درکنار آن مجلس شراب شد صباح سوار شده ریگ
روان را سیر نموده در خانه بلبلی تید قاسم فرود آمد صحبت کرده شد صباح از آنجا سوار شده معجون خورده رفته
در ملکیر فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صباحی صبوحی کردیم نماز پیشین رفته در درنامه فرود آمدیم
مجلس شراب شد بیگاه صبوحی کردیم حق داد کلان درنامه باغ خود را پیشکش کرد پنجشنبه سوار شده در بجراو درره
تاجکان فرود آمده شد روز جمعه کوهی را که در میان جهیل قلبه و آب باران است شکار کرده شد آهوی
بسیاری افتاد تا انگشت من آزرده شده بود تیر نینداخته بودم بیک کمان تیرم طوری در شانه آهوی آمد اما ختم
تا نصف پرخانه درآمد نماز دیگر از شکار برگشته به بجراو آمدیم صباح آن پیشکش مردم بجراو شصت مثقال طلا
قرار داده شد روز دوشنبه بعزیمت سیر لمغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر
همایون هم همراه باشد اما ماندن میل کرد از کوتل کوزه رخصت داده شد آمده
در بدراو فرود آمدیم و در آب باران ضیادان ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد
نماز گذشته از جاله برآمده در خانه سفید شراب خورده شد حیدر علی علمدار را از طرف خود پیش کافران فرستاده
شده بود در پایای کوتل ما پانج کلانتران کافران را با چند جنگ شراب آورده ملازمت کردند در وقت برآمدن
کوتل عجب جور شکار بسیاری دیده شد صباح آن در جاله درآمده معجون خورده از بولاق را پایان تر
برآمده باردو آمدیم در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مندراد پایان تر دارنه فرود آمده شد شب صحبت
شراب بود روز شنبه در جاله درآمده از تنگی و تیز گذشته از جهان نمای بلندتر از جاله برآمدیم و در وفا که در پیش
آدینه پورست رستم قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت کرد لشکر خان نیازی
چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ وفا فرود آمدیم نارنجهای او خوب زرد شده بود
و خوب رسیده بود بسیاری سبز نشده بود پنج شش روز در باغ وفا ماندیم چون این دغدغه در خاطر
بود که در چهل سالگی تایب شوم بچهل سال از یک سال چیزی کمتر مانده بود بافراط شراب خورده میشد روز
یکشنبه شانزدهم ماه صبوحی کرده هوشیاری شد در وقت اختیار نمودن معجون ملا بابا یک در بچکاه در دو مجمر
نقشی که بسته بود گذرانده خوب نقشی بسته بود چند گاه بود که باینطور چیزها مشغولی نکرده بودم مراهم دغدغه
شد که من هم یک چیزی ببندم باین تقریب صورت چاره گاه را بستم چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
روز چهارشنبه در وقت صبوحی کردن از جهته سطایه گفته شد که هر کس نغمه تاجیکی بگوید یک کاسه
شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خوردند وقت سنت در زیر چنار که در میان چمن
است نشسته گفته است که هر کس نغمه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد اینجا هم کس بسیار کاسه شراب
خوردند در وقت آفتاب برآمدن در زیر نارنجها رفته در کنار حوض شراب خورده شد صباح آن از دونه در جاله درآمده

شاهی گذشته با سر خم از سمر سوار شده دره نور را سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آتمه فرود آمده شد
خواجه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بجور را در عهده شاه میر حسین کرده شد روز
سه شنبه بیست و دوم ماه شاه میر حسین را رخصت شد امروز هم در آتمه شراب خورده شد صباح آن باران بارآمده
از گربه کله گرام که خانه ملک قلی آنجا بود آمده شد در خانه پرمیانه او که بر نارنج زار مشرف بود فرود آمده شد از جهت باران
بنارنج زار نرفته همانجا شراب خورده شد باران بسیار و بجد شد یک طلسمی که بمدد ملا علیخان آموخته بودم در چهار پارچه
کاغذ نوشته در چهار طرف آویختم همان زمان باران ایستاد هوا صاف شد و واشدن گرد صباح در جاله درآمدیم در جاله
دیگر بعضی جوانان دیگر درآمدند و مواد و بجور و آن نواحی یک بوزه هست که آن را کیم نام میکنند از سرهای گیاههای بعضی
ادویه کرده اند مثل نان گرد کرده ساخته خشک کرده نگاه داشته اند این بوزه همین کیم میشود بعضی بوزه های
غریب پرکیفیت میشود اما عجب تلخ بیمزه میشود خیال خوردن این بوزه کردیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد معجون اختیار
کرده شد عسسی و حسن اکرک و دستی که در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوزه بخورند خورده مست شده حسن
اکرک بیمزه شلاقی کردن گرفت عسس خود گذرا مست شده بود مکرر حرکتهای ناخوش کرد چنانچه تنگ شدیم
بجی خیال کردم که از جاله برآورده انطرف آب بیندازیم بعضیها درخواست کردند در این ایام بجور را شاه میر حسین
عنایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از آنجهت که خواجه کلان مصاحب بود بودن او در بجور مهمتر شد
کار بجور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بجور رو گذر آب گذار خود طلبیده بعض سخنان زبانی
گفته در خانه را عنایت کرده رخصت داده شد در وقت رسیدن برابر نورگل یک پیری آمده کنار ای که در کیه در جاله
بودند هر کدام مثل جامه و دستار و قوطر چیزها دادند خیلی چیز گرفته در نیمه راه بد جائی جاله خورد خیلی ترهم شد
اگرچه جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد شب در دره یک ام بودیم روز شنبه میبدرود رآمده شد قتلق
قدم و پدرش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگرچه بصفا جائی بود اما بجهت خاطر ایشان چند پیاله خورده
نماز دیگر باردو آمده شد روز چهارشنبه رفته چشمه گذر را سیر کردیم کمتر موضعی است که تعلق بتوبان مندراور
دارد از تمام مقامات در همین موضع خرما میشود این موضع از دامنه کوه بلندتر واقع شده نخلستان او بطرف شرق
اوست این در کنار گلستان واقع شده از سر چشمه شش هفت گز پایان تر سنگها را چیده بجهت غسل کردن بناهی
کرده اند بر این مفرعه آب را شرف کرده اند چنانچه کسیکه غسل میکند آب بر سر او میریزد آب این چشمه بسیار ملایم
است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هرچند می ایستد
خوش می آید روز پنجشنبه شیرخان کلانی در خانه خود فرود آورد ضیافت کرد نماز پیشین از آنجا سوار شده در ماهی خانها
که ساخته بود ماهی گرفتند از این پیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور شده هست روز جمعه نزدیک موضع خواجه میران
فرود آمدیم نماز شام مجلس شد روز شنبه کوهی را در میان علیشنگ و النگار است شکار کرده شد از طرف النگاریان
و از طرف دیگر علیشنگیان جرگه کرده آهو را از کوه گذراندند آهو بسیار کشته شد از شکار برگشته در النگار در باغ

مکان فرود آمده صحبت گرفته شد نصف دندان پیش من شکسته بود و نصف مانده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
که مانده بود آن هم شکست صباح آن سوار شده بماهی تور انداخته شد این روز بود که علیشنک رفته در باغ رفته شراب
خورده صباح آن حمزه خان ملک علیشاه را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود بخونیان او سپرده شد تقصاص
رسانیدند روز پنجشنبه درخوانده براه پایان بولاغ بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از النغورات گذشته نماز شام بقراتو آمدیم
بسپیان دانه و اده ماحضری حاضر کردند مجرد تمام کردن اسپان جورا حاضری خورده سوار شدیم روز جمعه
غره ماه صفر در تاریخ سنه نهصد و سی و دو که آفتاب در برج قوس بود بعزیمت هندوستان ستقر کرده یک لنگ
گذشته در اولانخی که بطرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک قورچی که بهفت
هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان بایلچی گری رفته بود و بهمراهی بابخی بیک نام کوکلتاش نام آمد از خانمان
و خان خطها با مخفی سوغات و دعا آورد و روز بجهت جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده دو شب
درمیان به بادام چشمه فرود آمده شد در این منزل معجون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در باریک
آب محجوب بر در آن نور بیک که به هندوستان مانده بود و خواجه حسین دیوان لاهور بمقدار بیست هزار شاهرخی
طلا و اشرفی و تنکه فرستاده بود آورد اکثر آنها را دست ملا احمد ارباب بلخ بجهت مصلحت بلخ فرستادیم روز
جمعه هشتم ماه در وقت فرود آمدن در گنبدکت دراتب لرزه اندکی پیدا شد بحمدالله که باسانی گذشت
روز شنبه در باغ وفا فرود آمده چند روز بجهت همایون و لشکر آنطرف در باغ وفا توقف کرده شد حد حدود
باغ وفا و صفا لطافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار صفا باغی واقع شده هرکس بچشم خریداری به بیند خواهد
دانست که چطور جاییست چند روزیکه آنجا بودیم در ایام شراب خوردن اکثر شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
ناخوردن معجون بود از جهت دیر آمدن از میعاد بهمایون خطهای درشت نوشته خطابهای عنیف کرده فرستاده
شد روز یکشنبه هفدهم شهر صفر صبوحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او بسیار درشت
گفتم خواجه کلان هم از غزنی امروز آمد شب —— دوشنبه در باغ نوبچه درمیان سلطانپور و خواجه رستم
طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا توش گنبد شراب خورده رفته در توش
گنبد از جاله در آمده باردو آمده شد صباح آن هم اردو را کوچانده در جاله در آمده معجون اختیار کرده شد از جاله
فرود آمدن قریق اریق بود در وقت رسیدن در روبروی قریق اریق هرچند ملاحظه کرده شد از اردو اثری ظاهر
نشد اسپان هم پیدا نشدند در خاطر گذشت چشمه نزدیک است و سایه دار است شاید اردو در آنجا فرود آمده
باشند بنابر آن از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بگرام چشمه خود روز بیگاه شده بود آنجا هم نایستاده
شب اثر و زهم گذشته شد در یک جای جاله را ایستاده کرده پاره خواب کرده شد در وقت صبح دریده
سر بر آمدیم در وقت بر آمدن آفتاب مردم لشکر سرگرده آمدن گرفتند دور رفته خود در نواحی قریق اریق
فرود آمده بودند در نظر ما در آمده بودند در جاله مردمی که شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوجد شیخ زین

و ملا علیخان تردی بیک خاکسار و بعضی دیگر هم بودند در صحبت این بیت محمد صالح مذکور شد بیت
محبوبی هر عشوه گری راجه کند کس چه جائی که تو باشی دگری را چکند کس — گفته شد که در این زمین بگویند مردم
صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شدند چون بملا علیخان خیلی مطایبه کرده میشد بطریق هزل این بیت بدیهه
بخاطر آمد قلبیت مانند تو مدهوش گری را چکند کس ؛ نرگاو کسی ماده خری را چکند کس ؛ از این پیشتر
نیک و بد جد و هزل هرچه بخاطر میرسید بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد مرقوم میگشت در آن ایام که مبین را
نظم میکردم در خاطر فاتر خطور کرد و در دل حزین اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین الفاظ
را درج کند و بجز فکر خود را اینچنان قبیح خرج کند و دریغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید و بخاطر
خیال چنین زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم هزل و هجو تارک و تادیب بودم در وقت گفتن این بیت
اصلا بخاطر نرسیده و این معنی هرگز در دل خطور ننموده بعد از یکدو روز در اوقات فرود آمدن بگرام نزله اندکی شده تب
کردم این نزله اندکی به سرفه منجر شد و هر سرفه کردن خون بر آمدن گرفت دانستم که این تنبیه از کجاست
و این تشویش از چه کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بیت
ترکی —— من سیتک بیلا ای تل — جهتلنکدین منکت الجم فاندور — بنچه بخشی ولسانک تو هزالیه بشعره بری
فحش و بری یلغاندور — گر و نسانک کوبا مین بو جرم بیله ؛ جبید رنگی بو عرصه دین یاندور — یعنی حکیم با توای
زبان از جهت تو در درون من تمام خونست تا کی بگوئی باین طریق هزل شعر را که یکی از آن فحش است و یکی از آن دروغ
است اگر بگوئی که —— باین گناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا
و تغفر لنا لنکونن من الخاسرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این نوع اندیشه باطل
و از اینطور پیشه نالایق دل را سرد ساخته قلم را شکستم از آن درگاه به بندهای عاصی این چنین تنبیهات دولتیست
عظیم هر بنده که از اینجهت متنبه شود سعادتیست جسیم از آنجا کوچ نموده در علی مسجد فرود آمده شد از جهت
تنگی این منزل من دایم بر بالای پشته فرود آمدیم و مردم لشکر تمام در دره فرود آمدند چنانچه از این
پشته که من بالای او فرود می آمدم بر همه مشرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوب
شده هر مرتبه که در این منزل فرود آمده شد از این جهت البته شراب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتم نزدیک بگرام فرود آمده شد صباح آن در آن منزل توقف
نموده بشکار کرگ سوار شدیم از سیاه آب پیش بگرام گذشته پایان آب رو به جرگه انداختیم بعد از پاره راه
رفتن از عقب کسی آمد که نزدیک بگرام در اندک جنگلی کرگ در آمده است گرد جنگل را گرفته ایستاده اند از آنجا
جلو ریز روان شده رسیدیم در جنگل جرگه انداخته بمجرد غوغا کردن در میدان بر آمده گریخت همایون
و آنهایی که از آنطرف آمده بودند هیچکدام کرگ را ندیده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزدیک
یک کروه دنبال کرده تیر بسیاری زده انداختند این کرگ به هیچکس و به هیچ اسپی حمله خوب نکرده کرگ

نداهم گشتند دایم در خاطر میگذشت که فیل را با گرگ اگر روبرو کرده شود چطور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبانان
فیل ها را می آورده اند که یک گرگ از روبرو می آید بمجرد روان ساختن فیلبانان گرگ روبرو نمی آید و بطرف
دیگر میگریزد آنروز در بگرام آمدیم بعضی امرا و نزدیکیان و بخشیان و دیوانیان را طلبیده و شش هفت سرکار
کرده در گذر نیلاب بر سر کشتیها تعین کرده شد که جمیع مردم لشکر را نام بنام نوشته سان ایشان را بگیرند شب آن لرز
اندکی شده تب کردم این روز اندکی لب فرو کشیده در سر سرفه کردن خون می افتاد خیلی توهم شد الحمد لله
بعد از دو سه روز بطرف شد از بگرام دو منزل درمیان کرده روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه در کنار دریای
سند فرود آمدیم روز سه شنبه غره ربیع الاول سند را گذاشته و از آب کچه کوت گذشته در کنار دریا فرود آمده
شد امرا و بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتی تعین شده بودند سان لشکر که در ملازمت بودند بعرض رسانیدند
خورده کلان و نیک و بد نوکر و غیر نوکر و از ده هزار کس تعلم آمده بود این سال در صحراها بشکال کم شده
بود در دامن کوه بشکال کم شده بود در دامن کوه شهر بشکال خوب شده بود بجهت مصلحت غله بدامن
کوه براه سیالکوت متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت هاتی گکهر در یک رودی هر جا آب بسیاری
ایستاده بود این آب ها تمام یخ بسته اگرچه خیلی بسیار نبود نهاقیش بمقدار یک دست بسیاری او بوده باشد
در ولایت هندوستان این نوع یخ غریب است یخ از ه همانجا دیده شد این چند سال که در هندوستان
بودیم از برف و یخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از سند یخ کوچ نموده در کوچ ششم پوست کوه جود پایان کوه
بالناته جوکی در کنار رود جائی بودن بجیالان آمده منزل کرده شد صباح آن بجهت مصلحت غله گرفتن
مردم در آن منزل مقام کردیم آنروز عرق خورده شد ملا محمد ... حکایت بسیار کرد اینچنان پرگوئی کم کرده
بود ملا شمس خود در همین شلامین بود بحی شلائینی که میگرد از شام تا صباح تمام نمیتوانست کرد قول و قولچی
و نیک و بدی که بجهت آوردن غله رفته بودند از غله ها گذرا شده در جنگل و کوه و جابجهای قلب و پریشان
و بحیاب رفته چند کس را گیرانده گجکته تو نقطار انجا مرد از آنجا کوچ نموده آب بهت را از جهیلم پایان تر گذر کرده گذشته
فرود آمدیم ولی قزل که بیرکین او بیر ذکری دا ده بود کوکش سیالکوت انجا آمده دید از جهت نگاهداشتن
سیالکوت در مقام عتاب بودیم که بعرض رسانید گرمن پرگنه
آمده بودم خسرو کوکلتاش در وقت بر آمدن خود از سیالکوت مراهم خبر نکرد اینقدر را و مسموع بود
گفته شد که چون از سیالکوت در لاهور رفته چرا با مرا همراه نشد ملو چون کار نزدیک بود باین جرمها د
بیرون انداختیم از همین منزل سید طوفان و سید لاچین را پیش آنهائی که در لاهور بودند و بعضی اسپه ساخته
تا نزد فرستاده شد که جنگ نکنند در سیالکوت تا نزد میرو ربا آمده همراه شوند سخن همه مردم این بود
که غازیخان سی چهل هزار کس جمع کرده است مانند پری شهود و شمشیر بسته است اینها جزم جنگ خواهند
کرد در خاطر گذشت که مثل است یارده به که نه چون که فوت نمیشود آنهائی را که در لاهور اند بخود همراه ساخته

جنگ بکنیم بهتر است با مرا کسان فرستاده یک منزل درمیان کرده در کنارهٔ آب چناب آمده منزل کردیم
از راه بهلول پور را که خالصه بود رفته سیر کردیم قلعهٔ او در کنارهٔ آب چناب بربالای بلندی واقع شده بسیار
بخاطر خوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوت را خیال کردیم انشاء الله بمجرد فرصت یافتن آورده خواهد شد
از بهلول پور باردو بکشتی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی معجون خوردند از کشتی نماز خفتن
گذشته بر آمده در خرگاه هم اندکی خورده شد بجهت مصلحت اسپان بجو روز در کنار آب با اسپان دم داده شد روز
جمعه چهاردهم ربیع الاول در سیالکوت فرود آمدیم دایم که بهندوستان رفته میشد بجهت الجه کاو دکاو میش
از کوه صحاحبت و گوجر بچه و مقیاس می آمدند بیشتری ظلم کنند همین بدبختان بودند پیش از این این ولایتها
یاغی بود خیلی گرفت گیر نبود این نوبت که این ولایتها تمام ایل شده است از اینطور معامله کردن گرفتند از
سیالکوت گرسنه و برهنه و فقیر و مسکین آمده بودند بیچاره غوغائی افتاد بتاراج رفتند مردمی که بیبی کرده
بودند پیدا کرده دو سه کس را از سووم که پاره پاره کردند در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کناندن
عالم خان بعد از رخصت کشن دران طور هوائی آتشین که می همراه ندیده دو کوچ را یکی کرده بلاهور می آمد
در وقت رخصت دادن عالم خان خانان و سلطانان اوزبک تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
در طرف هندوستان رخصت داده خود بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور با امرای که در هندوستان
بودند محصل می آید که پادشاه شما یانرا جگت من گذاشته است بمن همراه شده بیایید که غازیخان را هم
بخود همراه کرده بر سر دهلی و آگره برویم آنها میگویند که بغازیخان بکدام اعتماد همراه شویم فرمان
همچنین است که هرگاه غازیخان برادر خرد خود حاجیخان را با پسر خود و بدرگاه فرستند یا آنکه لاهور فرستاده
بطریق گرو بگذارد شمایان همراه شوید والا همراه نخواهند شد شما هم دیروز جنگ کرده زیر گنا نده باز بکدام
اعتماد همراه میشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشید هرچند که اینطور سخنان گفته منع کردند سخن در نمی
آید شیرخان پسر خود را فرستاده با دولت خان و غازیخان سخن کرده بکدیگر می بستند دلاورخان که چند گاه
در بندیخانه بود و دو سه ماه شده بود که بلاهور از بند گریخته آمده بود او را هم همراه خود گرفته میرزا محمود
خان خانجهان که در لاهور باو داده شده بود او را هم همراه میرد غالبا سخن را با اینجا قرار میدهند
که دولتخان و غازیخان و امرای که در هندوستان گذاشته شده بودند بلکه تمام افغانها را در عهدهٔ خود
میگیرند دلاورخان و حاجیخان را بعالم خان همراه کنند و اینها طرف دهلی و آگره را در عهدهٔ خود
میگیرند و اسمعیل جلوانی و بعضی امرا آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهلی کوچ بر کوچ روان
میشوند در وقت رسیدن باندری سلیمان شیخزاده هم آمده می بینند جمعیت ایشان بسی چهل هزار میکشیده
آمده دهلی را قبل میکنند جنگ هم نتوانند انداخت بمردم قلعه تقیص هم نتوانستند داد سلطان ابراهیم
از جمعیت ایشان خبر یافته بر سر ایشان بلشکر سواری میکنند چون نزدیک میرسد اینها هم خبر یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابله او بر دو سخن را باینجا قرار رسیده بند که اگر روز جنگ میکنیم افغان از ناموس بهمدیگر نمیگریزد اگر شبخون بردیم شب تاریک است کسی کسی را نمی بیند هر سرداری بسر خود میرود باین سخن از پیش کرده راه سوار شده شبخون زده می آیند دو مرتبه بقصد شبخون نیمروز سوار شده تا دو پاس ایستاده نی عقب برگشته نی پیش رفته سخن را بیکجای قرار داده نتوانسته مرتبه سوم یک پهر مانده از شب شبخون می آیند شبخون اینها بچادرها و نبرلها همین آتش گذاشتن بوده تیس آمده از یک پهر شب آتش گذاشته غوغا می اندازند جلال خان جکهت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم از سراچه خود با چند خاصه خیلی نمی جنبد همانجا صباح میشود آنقدار مردمی که همراه عالم خان بودند بتاراج کردن و الجه گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است از همانجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمجرد نزدیک رسیدن فیل اینها تاب نتوانستند آورد هیکر(?) ریزند بهمان گریختن عالم خان بطرف میان دو آب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف پانی پت میگریزند و در وقت رسیدن باندری یک بهانه کرده از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگذرانند اسمعیل جلوانی و لشکر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دو آب خود را میکشند باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ جمال فرملی و بعضی دیگر پیش از جنگ گریخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان از مرهند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت ما را می یابند و دلاور خان چون همیشه در مقام دولتخواهی بود و بجهت ما سه چهار ماه بند کشیده بود از ایشان جدا شده و سلطانپور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت سه چهار روز در نواحی ملوت ما را ملازمت کرد عالم خان و حاجی خان از آب ستلج گذشته در کوه پائین دون و کنکوته نام قلعه محکم آمده می در آیند جابقو نجی از افغان و هزاره آمده اینها را قبل میکنند و آنچنان قلعه مربوطی را نزدیک بگرفتن رسانیده بودند که بیگاه میشود خیال برآمدن میکنند از جهت افتادن اسپان انور وارد(?) نمیتوانند برآمد فیلها هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جل ریز کرده میکشند با وجود آنهم بر سبب نمی توانند برآمد در شب تاریک پیاده برآمده بصد هزار تشویش بغازیخان در ملوت ندر آمده بطرف کوه گریخته بود در رفته همراه میشوند غازیخان از آشنائی خویی هم ننگ میدارند دون نواحی پهلو عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیالکوت از آنهائی که در لاهور بودند کس آمده که صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پرسرور فرود آمدیم محمد علی جنگ جنگ و خواجه حسین و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند دایره غنیم در کنار دریا روی بطرف لاهور بوده بوچکه را با همراهانش از جهت این خبر فرستاده شد سه پهر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم مجرد خبر یافتن هیچ کدام بهمدیگر نپرداخته ویران شده میگریزند صباح آن کوچ نموده از پرتل داور وق جدا شده شاه حسین

و بعضی دیگر مردم را دراروق گذاشته ما خود تیز روان شدیم در میان دو نماز بکلانور رسیده فرود آمدیم محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند از کلانور پگاه کوچ نموده در راه خبر غازیخان و گریختگان را نزدیک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکثر امرای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده بود که با ما سر سپ زانو زنند در عقب این گریختگان قاوغوبجی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانند رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم قلعه گریخته نتوانند رفت از این احتیاط ها غرض غازیخان بود این امرا را پیشتر فرستاده از برابر کانوو آهن از آب گذشته فرود آمدیم از انجا دو منزل در میان کرده در دامنه دره قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستان را حکم شد که قلعه را نزدیک محاصره … نبیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان نام ایلچی آمد پاره از وعده و وعید و استمالت و بهدید داده بقلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کوچانده نیم کروه نزدیک آمده فرود آمدیم خود آمده قلعه دیده برانغار و جوانغار و قول لمجارها را تعین کرده برگشته باردو آمده فرود آمدیم دولتخان فرستاده عرض کرد که غازیخان گریخته بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنید بغلامی آمده قلعه را بسپاریم خواجه میران را فرستاده توهم را از خاطر او برآورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم همان دو شمشیر را که بجهت جنگ ما در کمر خود بسته بود در گردنش آویختند چنین روستائی ولاده مردک میباشد کارش باینجا رسیده هنوز تعلل میکند بیشتر آوردند فرمودم که شمشیرها را از گردن او گرفتند در وقت دریافتن در زانو زدن تاخیر میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زنانده پیشتر نشانده یک شخص هندوستانی را فرمودم که این سخنان را یکان یکان با و خاطرنشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام ترا بان طریق که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پسران ترا از دربدری بلوخان خلاص کردم خیلخانها شما را و حرمهای شما را از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرور ولایت تاتارخان را بتو عنایت کردم در حق تو چه بدی کرده بودم که باین شق دو شمشیر در کمر خود بسته لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و فتنه می انداز مردک پیر مبهوت یکدو سخن در دهن خود جاوید از معامله هیچ نگفت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت آنچنان مقرر شد که خیلخانها و حرمهای آنها را اینها نها سپرده دیگر جهات ایشان را ضبط کرده شود فرمان شد که همراه خواجه میران فرود می آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم برآوردن خیلخانه و حرمهای اینها خود آمده بر بلندی که روبروی دروازه ملوت است فرود آمدم علیخان برآمده بکناره اشرفی پیشکش کرد نزدیک نماز دیگر خیل خانها و حرمهای خود را برآوردن گرفتند عبدالعزیز و محمد علی جنگ جنگ قتلق قدم محمدی و احمدی و چند دیگر از نزدیکیان را فرمان شد که درون قلعه در آمده خزانهای ایشان را و جمیع جهات ایشان را ضبط نمایند غازیخان را اگرچه بر آمده رفته میگفتند اما بعضیها گفتند که ما دیدیم در قلعه بود بعضی ایچکیان و خدمتگاران از این جهت در دروازه داشته شد که در جای

که گمان شود تفحص نمایند که غازیخان مغلطه کرده برآید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواهر و چیزها را که پنهان
نموده می برآورده باشند ضبط کنند مردم دروازه قلعه غلو بسیار میکردند بجهت سیاست چند تیر انداختیم
بیکبار یک تیر بقضا بقبضه چوبان همایون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد شب بهمان ملنبری بوده روز
دوشنبه درون قلعه درآمده سیر کرده در کتابخانه غازیخان درآمدم چند کتاب نفیس برآمد چندی از آنها را بهمایون
داده چندی را بکامران فرستادم کتابهای ملایانه خود بسیار بود اما آنمقدار کتاب نفیس که چشم داشتیم نشد
برآمد شب آنجا بوده صباح آن باز آمدم غازیخان را در قلعه مفقود میکردم آن بی حمیت نامرد پدر و برادر
خود و مادر و خواهر خرد خود را در ملوت برگذاشته با معدودی چند بطرف کوه برآمده رفته قطعه بین آن
بی حمیت را که هرگز * نخواهد دید روی نیک بختی * تن آسانی گزیند خویشتن را * زن و فرزند بگذارد بسختی *
روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غازیخان گریخته در آن کوه رفته بود متوجه شدم در منزلی که در
دره دهنه ملوت بود یک کروه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاورخان اینجا آمده ملازمت کرد دولتخان
و علیخان و اسمعیلخان و چندی دیگر از کلانتران ایشانرا بند کرده بجهت بیک سپرده شد که در قلعه ملوتی که در
بهیره هست برده نگاهدارد و دیگر ایشانرا که بهر کس هر کس گیرانده شده بودند باتفاق دلاورخان چون بهای تعیین
کرده شد بهارا بکفیل داده بعضی ها را بند کرده نگاه داشتند کته بهیا نارا بر و لسلطانپور رسیده بود که دولتخان
خود قلعه ملوت را بعهده محمد علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود ارغون را با یکجماعه
از جوانان آنجا گذاشت از هزاره و افغان هم تا دوصد و سیصد پنجاه کس بکمک قلعه تعیین شد خواجه کلان
شرابهای غزنین بر چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجه کلان نزدیک واقع شده بود که بر قلعه و ارک
مشرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از آنجا کوچ نموده از کوههای
حرداب کند دار ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان هندوستان جلکا را دون میگفته اند در هندوستان
کمتر آب روان در همین دون هست در اطراف دون ده بسیار هست این دون پرگنه جسوان بود که
طغائیان و دلاورخان میشوند دون طور جلکا افتاده اطراف او دوا و لانک هست چون خبر شالی کاشته آمد
میان آن سه چهار آسیا آبست که ریخته میرود فراخی جلکا یک کروه دو کروه باشد بعضی جا باشد که سه
کروه هم باشد کوهستان او خرد خرد بطریق پشتها واقع شده مواضع او تمام در دامنه این کوهها واقع
شده در جاهای که ده هست طاوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار هست بعینه مثل
مرغ هست اما اکثر یکرنگ هست چون خبر غازیخان در هیچجا متحقق نبود تردی بیگ را با برم دیو ملنهاس تعیین کردم که در
هر جا غازیخان باشد رفته کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجب مضبوط
قلعه ها افتاده هست در طرف شرق شمال او یک قلعه واقع شده کوتیه نام اطراف او هفتاد هشتاد گز یک
انداز سنت طرف دروازه کلان او هفت هشت گز بوده باشد جائیکه پل روان تواند در آن انداخت فراخی آن

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب دراز پل کرده اند اسپ و گله را از آنجا میگذرانند در این کوهستان از
قلعه هائی که غازیخان مضبوط کرده بود یکی این بود کسی در قلعه بود جانقوبجی رسیده جنگ می انداختند چون
گرفتن نزدیک بسر رسید شب میشود مردم درون قلعه این چنین قلعه مضبوطی را برتافته میگریزند در نواحی
دون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه گنگوته است اطراف او هم جمیعه هست اما بمضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
در همین قلعه گنگوته در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن الیغار بسر غازیخان پا بر کاب
همت نهاده دست عنان توکل زده بسر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر بن سلطان بهلول
لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت دهلی و ممالک هندوستان در تحت تصرف او بود و لشکر حاضر
او را یک لک میگفتند با وزرا و امرا نزدیک هزار فیل بود متوجه شدیم بعد از یک کوچ باقی شقاول
را دیپال پور عنایت کرده بکمک بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ زر بسیاری بخویشان و عزیزان و فرزندان
و خودانی که در کابل بودند و از متاعی که در فتح ملوت بدست افتاده بود سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
دون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی عرضهای آرایش خان و ملا محمد مذهب را گرفته یکپاره دولتخواهی
اظهار کرد باین یورش سعی و اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده پیشتر
کوچ کردیم جانقوبجی که از ملوت رفته به هندور و کهلور و قلعهای کوهستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
از جهت مضبوطی آنجا ها هیچکس نرفته بود رفته تمام آنها را گرفته مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
هم خراب شده پیاده و برهنه آمد پیش وا از امرا و نزدیکان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
همان نواحی آمده ملازمت کرده و بجوه دره این نواحی جانقوبجی رفته تا یک دو شب بوده آمدند بعد به چیزی
بدست نیفتاد شاه میر حسین و جان بیک و بعضی جوانان رخصت جانقوبجی طلبیده رفتند در ایام بودن
دو سه مرتبه عرضه داشتهای اسمعیل جلوانی آمد از اینجا هم دلخواه ایشان فرمانها فرستاده شد
از درون کوچ نموده برو پر آمدیم از روپر کوچ نموده در برابر سرهند در کول فرود آمدیم که یک هندو بچه
خورد ایلچی سلطان ابراهیم گفته آمد اگر چه خط و کتابت نداشت از ما یک کسی ایلچی گری استدعا نموده ما هم
در مقابله او یک تنقطار سوادی را فرستادیم بمجرد رسیدن این فقیران هر دو آنها را ابراهیم بند میفرماید
کر بخشند همان روز که ابراهیم را زیر کردیم همان زمان سودای خلاص شده اند یک منزل در میان کرده در کنار
و دیهنورد فرود آمدیم در هندوستان جدا از دریاها یک آب روانی که هست این را آب
گکر میگویند چهته هم در کنار این آبست بالا روی این آب بجهت سیر کردن سوار شدم از چهته سه چهار
کروه بلندتر این آب از زره رود برآمده می آید خیلی لطیف و خوش از یکدره کشادی چهار پنج آسیا
آب برآمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جا بود کنار همین آب دیده برآمد همین دره کشاده
آیت چهار باغ فرمودیم این آب در صحرا یک دو کروه می رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب گکر از این

و بالت از جای که آب فرو میرود سه چهار کروه پایان تر بوده باشد در اشکل آب این رود بسیار آمده تاب کهر
همراه باشد بسامانه و سامان میرود و در این منزل خبر یافتم که سلطان ابراهیم که در ینطرف دهلی بود از اینجا
یک کروه پیشتر کوچ نموده دیگر شقدار حصار فیروزه حمید خان خاص خیل با لشکر حصار فیروزه و آن نواحی
از حصار ده پانزده کروه اینطرف بر آمده می آید کته بیک را بجهة خبر یاردی ابراهیم فرستاده شد مومن اتکه
را با لشکر حصار بجهة خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه بیست و سوم جمادی الاول از ابناله کوچ نموده در کنار
یک کولی فرود آمده بودیم که مومن اتکه و کته بیک همین روز آمدند همایون را با تمام مردم برانغار و خواجه کلان
و سلطان محمد دولدای و ولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند خسرو بیک و هندو بیک و
عبد العزیز و محمد علی جنک جنک را از غول هم از اچکیان و نزدیکیان شاه منصور برلاس و کته بیک و محب علی
و یک جماعه مردم همراه کرده برسر حمید خان تعین کردیم این هم در همین منزل آمده ملازمت کرد
این افغان بسیار روستائی و بیهوش مردمند با وجود آنکه دلاور خان هم در نوکری و هم در مرتبه از کلانتر
او نمی نشیند پسران عالم خان که بادشاه زادهای او میشوند آنها می ایستند این استدعای نشستن کرد
صباح دوشنبه چهاردهم ماه برسر حمید خان همایون متوجه شد ایلغار نموده همایون از
خود پیشتر صد صد و پنجاه جوان خوب را بقراولی جدا میکند نزدیک رسیده مردم قراول رفته زود در
آویخته یکدو دفعه رو و بدل شده بود که از عقب سپاهی همایون پیدا میشود بمجرد رسیدن غنیم بیکر زد
صد دو صد کس فرود آورده نصف آنها را سر بریده نصف انها را زنده با هفت هشت فیل آورده
خبر این فتح همایون را روز جمعه شردهم ماه بیک میرک مغول در همان منزل آورده فی الحال خلعت خاصه
و از اسپان طویله یک اسپ خاصه عنایت کرده بلد هم وعده کرده شد بروز دوشنبه بیست و یکم
ماه از همان خبر فرستادن علی قلی و تفنگ اندازان را فرموده شد که بجهة سیاست همه آنها را بتفنگ
زده کشتند روز دوشنبه بیست و یکم ماه در همان منزل همایون با صد بندی و هفت هشت فیل آمده ملازمت
کرد اول یورش او اول کار دیدن او این بود شکون بسیار خوب شد قاغوچی مردم گریخته را دنبال
کرده بمجرد رسیدن حصار فیروزه را تاراج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع و لواحقش یک کرور
زر نقد بهمان جلدو داده شد از آن منزل کوچ نموده بشاه آباد آمدیم بجهة زبان گرفتن بارودی
سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با فتحنامه ها از همین منزل
بکابل فرستاده شد در همین منزل همین روز همایون در روی خود استره یا مقراض رسانده چون
حضرت مخدومی استره رسانیدن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ هر دو ساله بود در سن در سن
چهل و شش سال بوده باشم محمد همایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد بهمین منزل روز دوشنبه
بیست و هشتم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد از اردوی ابراهیم متواتر خبرها آمدن گرفت

که یک کروه دو کروه کوچ نموده در هر منزل دو دو سه سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل در میان کرده در کنار دریای جون روبروی سرساوه آمده فرود آمدیم حیدر قلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستاده شد من دریای جون را گذر گذشته رفته سرساوه را سیر کردم
آنروز معجون خورده بودیم سرساوه چشمه هم دارد آبی از این چشمه بر آمده میرود جائی نیست تر و بیک
خاکسار در یک کشتی تالار ساخته گاهی سیر کشتی میکردم گاهی بکوچها کشتی می آمدم از آن منزل کنار دریا
را گرفته پایان رویه کوچ نموده شده بود که حیدر قلی بیک بجهة زبان گرفتن رفته بود خبر آورد
که داود خان و حاتم خان را با شش هفت هزار سوار از میان دوآب گذرانده است سه چهار کروه از دایره ابراهیم
اینطرف تر دایره زده نشسته اند برسر این فوج روز یکشنبه شردهم جمادی الآخر چین تیمور سلطان و مهدی خواجه
و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان را با تمام مردم جوانغار که سلطان جنید و شاه میر حسین و قتلق قدم
باشند از قول هم یونس علی و عبد الله و احمدی و کته بیک را ایلغار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بروقت فرض بر سر غنیم میرسند اندک
پیش رفت کرده طوری که ساخته می آیند مردم بمجرد رسیدن گریخته روان میشوند تا برابر دایره ابراهیم
فرود آورده میروند حاتم خان را که برادر کلان داود خان و یک سردار او بود فرود آورده با هفتاد
هشتاد بندی و شش هفت فیل آمدند بجهة سیاست اکثر به یساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
برانغار و جوانغار و قول و یسال کرده روانه شدیم روشن است که مردم لشکر را سوار کرده بکمان
یا جای بدست گرفته بطوری که میان ایشان مقرر است لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
که اینمقدار لشکر خواهد بود اینمقدار که قیاس میکردیم آنقدر لشکر بنظر بدر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و کمل فراخور حال خود ارابه سازند مقصدارابه شد به استاعلی قلی فرمان شد که بدستور روم
در میان ارابها بجای زنجیر از خام گاو ارغامچها بافته بیکدیگر به بندند در میان هر دو ارابه شش
هفت توره باشد تفنگ اندازان در عقب این ارابها توره ها ایستاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و کمل شدن اسباب تمام امرا و جوانانی
که سخن میدانستند بکنکاش طلبیده کنکاش عام کرده رای ما برین قرار گرفت که پانی پت شهر است
محلات و خانهای بسیار دارد یک طرف محلات و خانهای میشود اطراف دیگر را ارابه و توره ها
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارابها و توره ها تعین میتوان کرد باین قرار کوچ نموده یک
منزل در میان کرده روز پنجشنبه سلخ جمادی الاول قریب پانی پت آمدیم دست راست شهر و محلات
ارابها و توره که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها خندق و شاخ شد در یک
تیر انداز جا اینمقدار که صد صد و پنجاه کس برآید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر خیلی تردد

متوهم بودن توهم و ترددی بی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگرچه آنها را هم
عیب کردن نمیشود اگرچه آنها را هم عیب کرده غلبشنیده چرا که از وطن دو سه ماهه راه آمده شده بود بغریب قومی کار
و مردم افتاده بودنی نا زبان آنها سید استیم نی آنها زبان ما را بلیت جمعی و جمعی پریشان پریشان گرفتار
قومی و قومی عجایب. لشکر حاضر غنیم را یک لک تخمین میکردند فیل را و امرای او را نزدیک هزار فیل میگفتند
که هست از او و پدرش مانده خزینه خود نقد در دستش بود در هندوستان یک رسم است که در وقتی اینچنین
کار افتاد و نهار زر داده بمیعاد نوکر میگرفته اند این مردم را سه بندی میگویند اگر این چنین خیال میکرد یک
لک هم میتوانست گرفت الله تعالی راست آوردنی جوانان خود را راضی توانست کردنی خزینه خود را قسمت
توانست نمود جوانان خود را چگونه راضی تواند کرد که امساک بر طبعش بسیار غالب بود و خود جمع نمودن
زر بجد طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بی انجام بودنی رفتن ومنی الیستادن او نی جنگ
کردن او در آن وصت کرده پانی پت اطراف و جوانب مردم لشکر را به ارابه و ساخ و خندق مضبوط کرده
کرده میشد درویش محمد ساربان بعرض رسانید که اینقدر احتیاط که شده و چه امکان داشته که اینجا
بیاید گفتیم که اینها را بخانان و اوزبک قیاس میکنی امسال که از سمرقند بر آمده بحصار آمدیم جمیع خانان و
سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با همت آمدن بر سر ما از دربند گذشتند با کوچ و مال جمعی سپاهی
و مغول سی هزار در محلات در آورده محلات محکم کرده مضبوط ساختیم چون آن خانان و سلطانان حساب و یراغ
رفتن و الیستادن را میدانستند و دیدند که مردم کرده و زنده راه و حصار دیده حصار را مضبوط کرده ایم حساب
آمدن بر سر ما نیافتند و از نوزک برگشته اینها را باینها تشبیه مکن حساب یراغ گرفتن را کجا میدانند
خدا راست آورد بهمان طوری که من گفته بودم شد هفت هشت روز که در پانی پت بودیم کم کم کس ما رفته
بر دایره او بر مردم بسیار او میماندند آنها هیچ حرکتی و جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرای دولتخواه
هندوستان عمل کرده مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و خسروشاه و میر حسین
و سلطان جنید برلاس و عبدالعزیز میر آخور و محمد سلطان جنگجنگ و قتلق قدم و ولی خازن و محب علی خلیفه و
محمد بخشی و جان بیک و قراقوزی این سرداران با چهار پنج هزار کس شبخون فرستادیم اتفاق خوبی نتوانستند
کرد و بر ایشان رفته کار نتوانسته کرد صبح کرده تا وقت روشن شدن نزدیک بدایره غنیم بودند مردم
غنیم هم نقاره های خود را نواخته فیلهای خود را راست کرده بر آمدند اگرچه کاری نتوانستند کرد اما آن
مقدار کس بسیاری در آویخته هیچکس را نگرانده سالم و بسلامت بر آمدند و در پای محمد علی جنگجنگ
تیر رسیده اگرچه مهلک نبود اما در جنگ بکار نیامد این خبر را یافته همایون را با لشکرش یک
کروه یک و نیم کروه پیش و از ایشان فرستاده و خود هم با لشکر مانده راست کرده برآمدم شبخون
رفتگان با همایون همراه شده آمدند و چون کس غنیم پیشتر نیامد ما هم برگشته فرود آمدیم در این شب

در آمد و غوغای غلطی افتاد تا زدیک یک گهری سورن بود و غوغا بود هر وسکه اینچنین غوغا ندیده بودند
خیلی تردد و توهم شد بعد از یکزمانی غوغا برطرف شد وقت فرض از قراول خبر آمد که غنیم صف راست کرده می آید ما هم
جیبه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم برانغار همایون و خواجه کلان و سلطان محمد دولدای و هندو بیک
و ولی خازن و پیر قلی سیستانی بود جوانغار همایون خواجه کلان و ولدای میرزا و عادل سلطان و
شاه میر حسین و سلطان جنید و قتلق قدم و جان بیک و محمد بخشی و شاه حسین باریکی مغول غانچی
بود دست راست قول چین تیمور سلطان و سلیمان میرزا محمدی کوکلتاش و شاه منصور برلاس و یونس علی
و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار بود دست چپ قول خلیفه و خواجه میر میران و احمدی پروانچی
و تردی بیک قوچ بیک و محب علی خلیفه و میرزا بیک ترخان بود هراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگجنگ
بود عبدالعزیز میر آخور را طرح تعیین کرده بودیم و در اوج برانغار ولی قزل و ملک قاسم و بابا قشقه را با
مغولان شان تولغمه مقرر کردیم در اوج جوانغار قراقوزی و ابوالمحمد نیزه باز و شیخ جمال بارین و هندی و
تنکری قلی مغول را تولغمه راست ساختیم که بجد زنده یکسر رسیدن غنیم از عقب و بجرد ند در وقت نمود
ار شدن سپاهی غنیم بطرف برانغار سیل او بسیار بود از این جهت عبدالعزیز را که در طرح تعیین بود برانغار
کومک فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمودار شد هیچ جا درنگ ننموده تیز می آمد سپاه ما
که باینها نمودار شد این ترتیب و یسال را که ملاحظه کردند حصه شده بالیستیم بالیستیم نیاییم نیاییم
طور کردنی نمیتوانست الیستادنی نه بیش بیدرنگ توانست آمد فرمان شد که مردمی که در تولغمه تعیین شده بعد از
دست راست و دست چپ از غنیم گشته تیر گذاشته بجنگ مشغول شوند برانغار هم زیشتر رسند مردم تولغمه از
عقب غنیم گشته تیر گذاشتن گرفتند از جوانغار مهدی خواجه بیشتر رسید از روبروی مهدی خواجه بیک
قوچ با یک فیل آمده اینها هم تیر بسیاری گذاشته آن فوج را گردانیدند کومک جوانغار از قول احمدی پروانچی
و تردی بیک و قوچ بیک و محمد علی خلیفه را فرستاده شد و برانغار هم جنگ قایم شده محمدی کوکلتاش
و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله فرمان شد که در پیش قول از روبروی رفته بجنگ مشغول
شدند استاد علی قلی هم پیش قول از روبرو رفته انداختند و مصطفی توپچی از دست چپ خوب
ضرب زنها انداختند و تولغمه گرد گرد غنیم را گرفته تیر گذاشتند و بجد بجنگ مشغول شدند یکدو مرتبه
طرف برانغار و غول و کوتاه حمله ها کردند مردم ما تیر گذاشته بضرب تیر باز در قول انداختند دست
راست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند اینچنان غبار شد که نی پیش توانستند آمدنی راه
گریختن توانستند یکقد نیزه آفتاب بر آمده بود که انگار جنگ شد تا نیمروز شدن ضرب جنگ بود
نیمروز شده بود که اعدا مقهور و مغلوب و احبا مبتهج و مسرور شدند بفضل و کرم الله تعالی اینچنین کار
دشواری را بما آسان کرد اینچنان لشکر بسیاری را در نیم روز بخاک یکسان کرده پنج شش هزار کس نزدیک

ابراهیم در یکجا بقتل رسیده بودند دیگر در هر جا هر جا مرده‌ها در این معرکه پانزده شانزده هزار تخمین کردیم در
وقت آمدن آگره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل پنجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند
باقی را زیر کرده فرود آمد روان شده بهم از پیش رو امرا فوج فوج آورده افغانان را آوردن گرفتند خیلی خیل
فیلان را با فیلبانان آورده پیشکش کردند از عقب غنیم رفته از ابراهیم خاصه تجسم‌های سیر را و باباچهره
بوجکه با همراه ابراهیم را برآمد جنبال کرده قاوغونجی تعین کردیم که تا آگره رسیدن بتعجیل رفته خود را با آنجا رسانند
از میان اردوی ابراهیم گذشته سراچه‌ها و خانه‌ها را و اسیر کرده در کنار سندای فرود آمدیم نماز دیگر بود
که طاهر تبریزی برادر خرد خلیفه مرد ابراهیم را در میان مرده بسیاری را یافته سر او را بریده
آورد همین امروز همایون میرزا و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله
و ولی خازن را تعین کردیم که جریده برگشته آگره را بدست آورده خزانه ضبط بکنند مهدی خواجه را و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان جنید برلاس و قتلق قدم را مقرر کردیم که از ریل جدا شده ایلغار نموده
در قلعه دیل درآمده خزانه‌ها را احتیاط بکنند صباح آن کوچ نموده یک کروه راه آمده بجهت مصلحت
اسپان در کنار جون فرود آمدیم دو منزل را در میان کرده روز سه شنبه مزار منور شیخ نظام الدین
اولیا را طواف کرده در برابر دهلی در کنار جون فرود آمده شد همین شب چهارشنبه قلعه دهلی را سیر کرده
شب آنجا بود و صباح آن از قلعه دهلی مزار پر انوار خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات
سلطان غیاث الدین بلبن و سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده باردو فرود آمده در کشتی در
آمده عرق خورده شد شقداری دهلی را بولی بیک قرلی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دهلی
ساخته خزانه‌ها که بود مهر کرده در عهده آنها کردیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تغلق آباد
در کنار جون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود و شیخ زین و بعضی دیگر
رفته در دهلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفقرا و مساکین پاره زر بخشش کرده باز آمدند روز
سه شنبه از آن منزل کوچ کرده کوچ بر کوچ عزیمت آگره کرده شد من رفته تغلق آباد را سیر کردم
آمده در اردو فرود آمدم روز جمعه بیست و دوم رجب در محلات آگره در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
شد چون این منزل خیلی دور بود صباح آن کوچ کرده در عمارات جلال خان جغت فرود آمده شد همایون که پیشتر آمده بود مردم
در آن قلعه عذر گفته حیل کردند اینها از بیکسی مردم ملاحظه کرده بخزانه دست درازی نکرده گفته تا آمدن ما راه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بکرماجیت
هندو که راجه گوالیار بود از صد سال پیشتر بوده که در ولایت گوالیار پدران او سلطنت کرده
بودند سکندر بجهت گوالیار چند سال در آگره نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
اعظم همایون سروانی چند وقت تجرد جسپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را با آنها داد بکرماجیت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدوزخ رفت اولاد و خیلخانه بکرماجیت در آگره بود در وقت آمدن
همایون خیلی بکرماجیت بخیال گریختن بودند مردمی که همایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
میشوند همایون هم نمیگذارد که تاراج بکنند برضای خود جواهر بسیار بهمایون پیشکش میکنند
از این جمله یک الماس شهرتی بود که سلطان علاء الدین آورده بود و آنچنان مشهور است که یک قوم قیمت
او را نصف خرج روز مره تمام عالم گفته بود غالباً هشت مثقال است در وقت آمدن من همایون
بمن پیشکش کرده من باز بهمایون بخشیدم از سپاهیان درون قلعه از مردم دانا یحیی ملک داد
کرانی بود و دیگر ملی سور دیگر فیروز خان میواتی بود اندک خیلی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
فرستاده شد ملکداد کرانی بعضی التماس کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
شد موافق مدعای ایشان عنایتی و شفقتی کرده جمیع مهمات ایشان را باهم تشنیان معاف کردیم بمادر
ابراهیم هفت لک پرگنه نقد عنایت شد باین امرای او هر کدام پرگنه‌ها داده شد مادر او را
از آگره یک کروه پایان آب منزل داده شد روز شنبه بیست و هفتم رجب نماز دیگر در آگره
درآمده در منزل سلطان ابراهیم درآمده فرود آمده شد در تاریخ سنه نهصد و ده که ولایت کابل
مسخر شد از آن تاریخ تا حال همیشه هوس هندوستان کرده میشد گاهی از جهت سست رائی امرا گاهی
از همتائی برادران یورش هندوستان میسر و ممالکت او مسخر نمیشد آخر اینچنین موانع نماند از خرد
و ریزه امرا که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد در تاریخ نهصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه بجور
را در دو سه گهڑی بزور گرفته مردم او را قتل عام کرده به بهره آمدیم تا لان و تاراج نموده بر مردم بهره
مال الامان انداخته نقد و جنس چهار لک شاهرخی گرفته بمردم لشکر بعدد توشمت نموده بکابل
مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو به هندوستان بجد هفت هشت سال
پنج نوبت بهندوستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود مثل سلطان ابراهیم
غنیمی را مقهور و ابتر کرد و مثل هندوستان را بما میسر و مسخر کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم تا این تاریخ از پادشاهان آن طرف سه کس بولایت هندوستان مسلط شده
سلطنت کرده‌اند یکی سلطان محمود و اولاد او و در ممالکت هندوستان مدت مدید بر تخت
سلطنت نشسته‌اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و توابع او سالهای بسیار در این
ممالکت پادشاهی رانده‌اند سوم منم اما کار من بکار آن پادشاهان نمیماند چرا که سلطان محمود که هندوستان
را مسخر کرد تخت خراسان در تحت ضبط او بود سلاطین خوارزم و دار المرز مطیع و منقاد او بودند و پادشاه
سمرقند زیر دست او بود لشکر او اگر دو لک نباشد و در یک لک خود چه سخن بود دیگر را
چها بودند در تمام هندوستان یک پادشاه نبود هر راجه در ولایت خود بسر خود پادشاهی میکرد و دیگر

سلطان شهاب الدین غوری اگرچه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و هشت هزار برگستوان دار بهندوستان لشکر کشیده بوده است خصمان اینهم رای و راجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن نوبت که به بهیره آمدیم نهایتش هزار پانصد یا دو هزار کس بوده باشیم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده ممالک هندوستان را فتح کردم هیچ وقت در لشکر هندوستان اینقدار کس آورده نشد بود نوکر و سوداگر و چاکر جمیع مردم که از لشکری همراه بودند و از ده هزار کس بقلم آمد ملکها که بمن تعلق داشت بدخشان و قندهار و کابل و قندز بود اما ازاین ولایت نفع معتدبهی نبود بلکه بعضی ولایتها بجهت نزدیکی غنیم اخبان بود که مددهای عظیم کردن لازم بود و دیگر جمیع ولایات ماوراء النهر در تصرف خواقین و سلاطین اوزبک بود نزدیک بصد هزار لشکرهای ایشان را تخمین میکردند دشمن قدیمی بودند دیگر مملکت هندوستان از بهیره تا بهار در تصرف افغان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب پنج لک لشکر او را می باید در حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای پورب در مقام مخالفت بودند لشکر حاضر او را یک لک تخمین میگفتند از خودش و امرایانش نزدیک بهزار ذات میگفتند که بود با منیجان و باین قوت توکل کردم مثل اوزبک صد هزار یاغی کهنه را پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم صاحب لشکر بسیار و مالک ملک وسیع ما نشاهی روبرو شدم و بخود توکل الله تعالی رنج و مشقت ضایع نکرده اینچنین غنیم روبروی مغلوب کردم مثل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرده این دولت را از قوت و زور خود نمی بینم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانم بلکه از تعین عنایت و کرم الهی است ممالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده شرقی و جنوبی بلکه غربی هم بدریای محیط منتهی میشود شمال او یک کوهی است که بکوه هندوکش و کافرستان و کوهستان کشمیر پیوسته است در غربی شمالی او کابل و غزنی و قندهار واقع شده پایتخت تمام هندوستان دهلی بوده بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروزشاه اکثر هندوستان در تحت ضبط سلاطین دهلی بود در این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج بادشاه مسلمان و دو کافر در هندوستان بادشاهی میکردند اگرچه خرد و ریزه رای و راجه در کوه و جنگل خیلی بود اما معتبر و مستقل اینها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت اینها بود از بهیره تا بهار قابض بودند پیش از افغانان جونپور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پوربی میگویند پدران اینها را در پیش سلطان فیروزشاه و ان سلطان شقا بوده اند بعد از فیروزشاه بر مملکت جونپور مسلط شده اند دهلی در دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند تیمور بیک در زمان گرفتن خود حکومت دهلی به ایشان داده رفته بود سلطان بهلول لودی و پسرش سلطان سکندر پای تخت دهلی را تا پای تخت

جونپور قابض شدند هر دو پای تخت یک بادشاه نشین شده دوم در گجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار متشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد دایم مصحف کتابت می کرد این طبقه را تانک می گویند پدر آن اینها هم پیش سلطان فیروزشاه و آن سلاطین شراب دار بوده اند بعد از فیروزشاه ولایت گجرات را قابض شده بوده اند سیومی در دکن بهمنا نند اما درین تاریخ در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند بهر چیزیکه احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت ماوه که منده هم می گویند سلطان محمود بود این طبقه را خلجی می گویند اما این رانا سنکا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود پدران اینهم از تربیت کرده های سلطان فیروزشاه بوده اند بعد از آن ولایت ماوه را قابض شده بودند پنجم در ولایت بنگاله نصرت شاه بود پدرش در بنگاله بادشاه شده بود سید بوده سلطان علاء الدین ملقب بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود عجب رسمی است در بنگاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک تخت بمعنی است امرا و وزرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم بنگاله ان تخت و آن جاها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند عزل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواهد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت بادشاه او هم این خاصیت است هر کس بادشاه را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیابد او بادشاه می شود امرا و وزرا و سپاهی و رعیت همه اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشاه و فرمان روا می دانند سخن مردم بنگاله اینست که ما حلال خوار تختیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اوئیم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان علاء الدین یک حبشی پادشاهش را کشته بر تخت بر آمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین کشته یکایک بر تخت بر آمده بادشاه شد بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارث حالا پسرش بادشاه شده در بنگاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نو دیگر جمع میباید که بکند و خزانه جمع نمودن پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر این ست که بجهت خزانه پایگاه بلکه بجهت جمع بیوتات سلاطین از قدیم مقرر و معین پرگنها تنخواه است بجای دیگر اصلا خرج نمی شود مردم کلان و مسلمان و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترش بولایت و لشکر راجه بیجانگر است دیگر رانا سنکا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود و ولایت اصلی او چتور است در وقت خلل یافتن سلطنت سلاطین مندو ولایت بسیاری را که تعلق بمندو داشت قابض شد مثل رنتبور و سارنگپور و بهلسا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بود میدنی راو نامی از کسان کلان و معتبر رانا سنکا آنجا

می بود دریک دو کری بزور گرفته کافران را قتل عام نموده دار الاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور
خواهد شد دیگر در اطراف وجوانب ملک هندوستان رای و راجا بسیاری است بعضی مطیع الاسلام
اند و بعضی از جهت دوری راه و مضبوطی زمینها به بادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
از اقلیم اول و از اقلیم دویم و از اقلیم سیوم است و از اقلیم چهارم در هندوستان جای نیست عجب
مملکتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است کوه و دریا و جنگل و صحرا و حیوانات و نباتات
و مردم و زبان و باد و باران همه او بطریق دیگر واقع شده از توابع کابل گرم سیر ها اگرچه در بعضی چیزها
مشابهتی بهندوستان دارد و در بعضی نه اما به مجرد گذشتن آب سند زمین و آب و درخت و سنگ و اهل
والوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال انکه مذکور شد بمجرد گذشتن از دریای
سند درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل پکلی و سمنک اکثری اگرچه الحال اطاعت کشمیر میکنند
امّا پیشترها داخل کشمیر بوده بعد از گذشتن کشمیر درین کوه بی نهایت اهل والوس و پرگنه و لایتهاست تا بنگاله
و کنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلایق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تفتیش
کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کس میگویند
بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را سین تلفظ می کنند چون درین کوه شهر معتبر کشمیر است کشمیر
یعنی کوه کسیا میر کوه را می گویند و کس مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشد
ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قطاس بحری و زعفران و سرب
و مس است این کوه را مردم هند سوالک پربت می گویند بزبان هند ربع لک صد هزار و پربت کوه می گویند یعنی
ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرگز برطرف نمی شود از بعضی ولایت
هندوستان مثل لاهور و سرهند و سنبل درین کوه برف ها سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندوکش
موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات
است شمالی این کوه و مردم نامعلوم که کس می گویند ولایت تبت است ازین کوه دریا برآمده از میان
هندوستان گذشته می رود و در جانب شمال سرهند شش دریا که سند و بهت و چناب و راوی و بیاه
و ستلج باشد ازهمین کوه برآمده در نواحی ملتان همه بدریای سند یکجا شده سند نامیده می شود و بطرف غرب رفته
از میان ولایت تته گذشته بعمان همراه می شود غیر ازین شش دریا دیگر دریاها مثل جون و گنگ و رهپ و گودی
و سرو و کندک و دیگر بسیار دریاهاست که همه بدریای گنگ همراه شده گنگ نام برده می شود و بطرف شرق رفته
از میان ولایت بنگاله گذشته در محیط می ریزد و منبع همه آبها همین سوالک است و بعضی دریاهای دیگر هست که
از کوهستان هندوستان بر می آید مثل چنبل و بیاس و بن بوی و سون درین کوهستان برف اصلا نمی شود
اینها هم بدریای گنگ همراه می شوند در هندوستان هم کوهها است ازان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

تجز.

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دهلی از جهان نما عمارت سلطان فیروزشاه است که
بر پارچه کوهک سنگداری واقع شده ازین که گذشت در نواحی دهلی پارچه پارچه خورد این جا انجا
کوههای سنگدار پیدا شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان تر می شود از میوات
گذشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم ازهمین کوهستان است اگرچه
پیوسته نیست کوهستان گوالیار هم که کالیور می نویسند از شعبهای همین کوه است کوهستان رنتنپور و چیتور
و منده و چندیری هم از رگهای همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کروه منقطع شده این کوهستان
پست پست و درشت و سنگدار و جنگل دار کوهستان است درین کوهستان برف اصلا نمی بارد
در هندوستان منبع بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در میدانها و زمین های همواره
واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هندوستان است هیچ جا آب روان نیست و آب
روان او دریاهاست و بعضی جاها سیاه آبها هم هست و در بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
آب برآورده شود هم آب برنیاورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه بزراعت و باغات او
اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود بباران برشکال می شود این غریب است که بمحصول ربیع اگر
باران نرسد هم می شود نهالها یعنی درخت یک دو سال بچرخ یا بدولاب برآورده می دهند بعد ازان
اصلا احتیاج باب دادن نمی شود بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیپالپور و سرهند و ان
نواحی بچرخ آب می دهند دو ریسمان درازی را برابر قد چاه حلقه کرده اند درمیان هر دو ریسمان چوبها بسته
کوزهها را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزهها بان ریسمان بسته شده بر چرخی که بالای چاه است
انداخته اند بر سر دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
راست ایستاده است چون گاو این چرخ را می گردانند برای او دندانه های چرخ دویم برآمده
آن چرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد ناوداکی گذاشته اند از ناودان هر طرف می خواهند آب
می برند دیگر در آگره و بیانه و چندوار و ان نواحی بدلو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
هم وا سو در کنج چاه چوب و شاخه مضبوط کرده در میانه دو شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غاجی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
غلطک می اندازند یک طرف این ارغاجی را بگاو بسته یککس آب دلو را می ریخته باشد
هر مرتبه گاو رفته دلو را برآورده در محل برگشتن ارغاجی از راه گاو که شاشه و سرگین گاو ملوث است
رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعتها اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه آب کشیده آب
می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیار بی صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
و باغات او دیوار نمی شود اکثر جاهای او میدان واقع شده در بعضی کیاها و دریاها و رودها بجهت
بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیاناً در بعضی چاهها پناه آب می باشد

این مقدار شهر و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند در هندوستان آباد ان شدن و ویران شدن دهها ملک شهرها در یک زمان می شود همین طور
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر گریختنی باشند در یک روز و نیم روز انچنان می گریزند
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر باباوانی روی دهد جوی کندنی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع بشد نذیک حوضی ساختند یا چاه کنند نه خانه ساختن دیوار برخیزانیدن خود نیست از خس
بسیار درخت بی شمار فرساختند فی الحال دیهه یا شهر شد حیواناتی که مخصوص هندوستان اند از وحوش
یکی فیل است هندوستانیان هاتهی می گویند که در سرحدهای ولایت کالپی می شود از آن بلند تر طرف
شرق هرچند رفته شود فیل صحرای بیشتر می شود از آن بیابانها فیل گرفته می آرد از اگره و ناگپور سی چهل
موضع را کارش همین فیل گرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم الجثه جانوریست هرچه
بگویند و هرچه بفرمایند بکند بهای او در خور کلانی اوست هر قدر که می شود می فروشند هرچند کلان تر بهاش
بیشتر آن چنان روایت کرده که در بعضی جزایر ده گز فیل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهار گز فیلی
دیده نشد خوردن و آشامیدن فیل تمام بخرطوم او در بالا دو دندان کلانی دارد دیوارها و درختها
بهمین دندانها زور کرده می اندازد جنگ کردن و هر کار که باشد بهمین دندانها می کند عاج این
دندانها را می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از ابهای کلان و ابهای تند و تیز بسیاری بر داشته آسان می گذرد
دیگر ارابه را که چهارصد یا پانصد کس بکشند دو سه فیل باسان کشیده می برند اما شکمش بسیار کلان
است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرگ است این هم جانور کلانی است ضخامت او برابر
سه گاو میش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرگ فیل را بر شاخ خود می برد غالبا غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یک وجب بیشتر دو وجب خود دیده نشد از یک شاخ کلان او یک
کشتی انجوره شد و یک طاس شد دیگر سه چهار کشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار سطبر
می شود بکمان پر زور بغل کشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چهار انگشت می در آید می گویند
که از بعضی جاهای پوست او تیر بسیار می آمده از کنار هر دو شانه او و از کنار هر دو ران او تهی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات باسپ بیشتر مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شالنگ یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شالنگ
یک پارچه استخوانیست چنانچه در دست اسپ کوبدوک می باشد در دست این هم کوبدوک می باشد
این از فیل درنده تر است آن مقدار مطیع و منقاد نمی شود در جنگل پرشاور و هشتغر بسیار می شود دیگر در ولایت

میان دریای سند و هم بسیار می شود در یورش های هندوستان در جنگلهای پرشاور و هشتغر کرگ
می شود شاخها می زند درین شکارها کس بسیاری را شاخ زده در یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
بشاخ خود برابر یک قد تیر انداخت ازین جهت کرگ ملقب شد دیگر گاومیش خیلی کلان تر است شاخ او مثل
این گاومیش بطرف عقب رفته اما نچسپیده این محکم مضر و درنده جانور است دیگر نیله گاو است بلندی او
برابر اسپ باشد چیزی باریک تر است نر او کبود می شود ازین جهت غالبا نیله گاو می گفته است
دو شاخ خوردی دارد در گلوی خود از یک وجب درازتر موی چند دارد بجری قوتاش مشابهتی
دارد توتاغ او مثل توتاغ گاو است رنگ ماده او مثل رنگ گوزن است دیگر کوته پای است کلانی
او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوته پای می گویند شاخ
او مثل شاخ گوزن شاخچه است اما خوردتر است هر سال این هم مثل گوزن شاخ می اندازد و در
دویدن زبون تر است ازین جهت از جنگل نمی بر آید یک دیگر مثل مونه نر جیران آهوی است پشت
او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این درازتر است و ترسنج تر است هندوستانیان
کلهره می گویند در اصل کالاهرن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کلهره گفته اند ماده او سفید است
بهمین کلهره آهو می گیرند در شاخ این حلقه دامی را مضبوط می سازند و در پای او از گوی کلان تر سنگی
او بزند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کلهره صحرای را
دیده به مقابله او سر می دهند این آهو بسیار بجنگ حریص است فی الحال بجنگ می آید بشاخ جنگ
کرده و دیگر را رانده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهو در دامیکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
کرده شده می در آید و بند می شود آهوی صحرای اگر میل گریختن کند آهو رام نمی گریزد غالبا سنگی در پایش
بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند دیگر بجهت گرفتن
آهو در دام کنند این آهوهای رام را در خانه بجنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند دیگر دامنه های
کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقلی بوده باشد گوشت او بسیار
نرم و لذیذ است یک دیگر گاو کسی است گاو رک خوردی می شود برابر توچقار ولایت کلان بوده باشد
دیگر میمون است هندوستانی بندر می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایتها
می برند لولیان بازی اموزند در کوهستان دره نور و در کوه سفید در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
در هندوستانات می شود از این جاها بلندتر نمی شود موی او زرد و روی او سفید دم او خیلی درازنمی شود
یکنوع دیگر میمون می شود در بجور و سواد آن نواحی دیده نشد از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
است دم او بسیار دراز می شود موی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
را لنگور می گویند در کوههای هندوستان در جنگل های او پیدا می شود یکنوع دیگر می شود روی و موی

وجمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بازمی آورند یک نوع دیگر
از جزایر می آورند رنگ بزروی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
و جثه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار گزنده بود از عجایب
آن بود که دایم ذکر او در ملفوظ بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کیس خوردی خورد
تر باشد بر درخت می برآید بعضی موش خرما هم می گویند این را مبارک می گیرند یکموش دیگری
است که کلاهری می گویند این همیشه بالای درختها می باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چسپت و
چسپان می رود و از طیور یکی طاوس است پر رنگ و زیب جانوریست اندام او در خور رنگ و
زیب ادنی و در جثه برابر کلنگی بوده باشد اما برابر کلنگ بلند نیست در سر نر او و در سر ماده بیست تا
پر می باشد دو سه انگشت بلندی از آن پرها باشد در ماده او زیب و رنگی نیست سر نر او سوسنی
درخشنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود منقش نگها
منقش واقع شده گلهای پشت او خورد خورد گلهاست از پشت پایان تر بهمین رنگ منقش گلهای
کلان تا کنار دم بعضی طاوس ها یک قد آدم می شود و زیر این پرهای کلد از منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سرخ است در بجور و سواد و از آن پایان تر
می شود از آن بلند تر در کر و لمغانات و در هیچ جای دیگر نمی شود در پریدن از قرغاول هم عاجز تر است
زیاده بر یک دو مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوهستان می شود هرگاه تا یک قد آدم از زمین
جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشد هندوستانی مور می گویند در مذهب امام
ابوحنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت دراج می ماند اما مثل گوشت شتر
بکراهیت طبع خورده می شود دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به ننگنهار و لمغانات می آید
در وقتهای دیگر نمیشود طوطی چند طور میشود یک نوع انست که در آن ولایت ها می پرند و سخنگوی می کنند
یک نوع دیگر از این طوطی خوردتر می شود این را هم سخنگوئی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
در بجور و سواد و آن نواحی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل می پرد در میان این طوطی و
آن طوطی تفاوت در جثه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
از این طوطی جنگلی هنوز خوردتر سرش بالای سر خیالای بالهای او هم سرخ می شود سر دم او تا دو انگشت
جا سفید می شود از همین جنس شده بعضی بالهای ادم هم سرخ می شود از همین جنس سخن گوی نمی باشد
این را طوطی کشمیری می گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگلی چیزی خوردتر منقار او سرخ سخن را
خوب می اموزد خیال می کردم که طوطی و شارک هرچه بیاموزند میگوید و پس به خود معنی تخیل کرده تلفظ
نمی تواند کرد در این ایام ابو القاسم جلایر که از ملازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا واکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنار ابی او را بر داشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم رهگذری می رفته اند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العهده علی الراوی با وجود این تا کسی بگوش نشنود باور نمی تواند کرد
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون مشخص در خاطر نمانده بود از این جهت مشروح
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن گوی هم می کرده اند و عیبش اینست شکسته جنینی را که
بر طبق مس بکشند مثل آن بسیار ناخوش اوازی دارد و دیگر شارک است این در لمغانات بسیار است
از آن پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طور می شود سرش سیاه بالهای او سفید جثه او
از حل یک چیزی کلان تر و در پر سخن می اموزند یک نوع دیگر است بنداوی می گویند از بنگاله می ارند سیاه
رنگ است جثه او از شارک خیلی خوردتر است منقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
زرد است آویزان شده مانده این بدنمائی دارد او را مینه می گویند از بنگاله می آرند سخن گوئی می کنند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک تر
چشم او سرخ می شود این جنس سخن گوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای گنگ را
پل بسته مخالفان را گریزانیدم در لکهنو و اوده و آن نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
ابلق پشت او سیاه هرگز دیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر لوجه است این مرغ را بوقلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج شش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک دری باشد
غالباً کبک دری هندوستان است چنانچه لنگوری بر قلعهای کوه می گردد این هم بر قلعه های کوه می گردد از ولایات
کابل در کوهستان نجراو و از آن پایان تر در کوهستان همه جا می شود و از انجا بلند تر نمی شود عجب چیزی روایت
کردند که چون زمستان شود در دامن کوه ها فرود می آید اگر برانند که از بالای باغ انگور بگذرد دیگر اصلاً نمی تواند پرید
می گیرند ماکول اللحم است بسیار لذیذ گوشتی دارد یک دیگر دراج است این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرمسیر همه جا می شود اما چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را باین تقریب ذکر کردم جثه او در اوج برابر کلنگ یعنی کبک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است گلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخی افتاده طوری فریاد می کند شیر دارم شکر از آواز او مسموع می شود شیر را مثل قیت می گوید دارم
شارک درست تلفظ می شود در اجهای استراباد اتهی تونی لار گفته فریاد می کرد دراج عربستان و آن نواحی
باشکرتد و م النعم لقنه آوازی کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه قرغاول می شود از نجراو پایان تر می شود
دیگر یک از جنس دراج مرغی می باشد کنجل می گویند جثه او برابر دراج بوده باشد آواز او از کبک بسیار می نماید
اما آواز این بسیار تر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاد رو هشتغر

وازان پایان تر ولایت ها می شود در ولایت های ازان بلند ترنمی شود دیگر یل بکار است کلانی او برابر
کبک دری بوده باشد باندام مرغ خانگی است رنگش هم برنگ ماکیان است از پیشانی او تا سینه رنگ
سرخ است یل بکار در کوهستان هندوستان می شود دیگر مرغ صحرائی ست درمیان مرغ خانگی و این
مرغ فرق اینست که این مرغ صحرائی مثل قرغاول می پرد دیگر مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
در کوهستان بجور و کوهستان امان پایان ترنمی شود از بجور بلند ترنمی شود دیگر چنیس است مثل یل بکار
یل بکار ازین خوش رنگ تر است در کوهستان بجوری شود دیگر شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
بوده باشد غیر مکرر رنگها دارد این هم در کوهستان بجوری شود دیگر پودنه است اگرچه پودنه مخصوص
هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
که بولایت ها ئی می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه ها که در آن
ولایت می رود کوتاه تر است بال او و دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد یک پودنه
دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خوردتر است در گلو و سینه او سیاهی بیشتر است
یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خوردی است از قارچه اندکی کلان تر باشد در کابل
قوراتو می گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بوغداق بوده باشد غالباً بوغداق هندوستانی است
گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضای او
لذت دار است دیگر حرر است جثه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت نر او مثل
توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگست گوشت حرر هم بسیار لذیذ است چنانچه خرچل
توغدان مشابهت دارد حرر به توغدری مشابهت دارد دیگر باغوی قرای هندوستان است ازان باغوی
قرا خوردتر و باریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی ونک
است جانور کلان جثه است پر و بال او برابر یک قد ادم باشد در سر و گردن او مونمی شود در گلوی او
مثل خریطه چیزی اویزان شده ایستاده است پشت او سیاه و سینه او سفید است احیانا
بکابل می رود یک سال ایک و میک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را اگر پرتافته
می دادند هرگز خطا نمی کرد بمنقار می گرفت یک مرتبه کفش شش نعلی را فرو برده یک نوبت مرغ دشتی
را با بالهای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنوده نوبه
می گویند این یک چیزی از و یک خوردتر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
مسلسا است قد او بسارس نزدیک است اما جثه او خوردتر است بلکک مشابهتی دارد اما از بلکک
خیلی کلان تر است منقار او از منقار بلکک دراز تر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
گردن او سفید بالهای او ابلق کناره پرهای او دیگر یک نوع بلکک است که گردن او سفید است سر هیچ

اعضای او سیاه است بولایت ها می رود از بلکک چیزی خوردتر است این لک لک را هندوستانی
یک و بیک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لکهاست که بان ولایت ها میرود
و غایتش منقار این سیاه و سفید است و از آن لک لک خیلی خوردتر است یک مرغ دیگر بیست که
به بوتیمار و لک لک هر دو مشابهتی دارد از بوتیمار منقار او کلان تر و دراز تر است جثه او از لک لک
خوردتر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفید نیست سر و بول او سیاه با ولایت ها می رود از برک
هندوستان خوردتر است یک مرغابی دیگر است غوسیای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نر و
ماده او یک رنگ است در هشتغر دایم می شود گاهی به لمغانات هم می رود از برگ خیلی بلند تر است و
از برک هندوستان خیلی خوردتر است بالای بینی او بلندی دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشتش با مزه است یک دیگر رج است کلانی او برابر لورکوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک ساره دیگر می شود پشت و دم او سرخ دیگر الهٔ قرغه هندوستان است از الهٔ قرغه ان ولایت چیزی باریک
تر است و خوردتر در گردن خو جزدی سفید دارد یک جانور دیگر است ببراع به غلکه مشابهتی دارد در لمغانات
مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال ها و دم او سرخ در نهایت سرخی از عاجز بودن در پریدن از جنگل
نمی بر آید ازین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شپره کلانی می باشد چمگادری می گویند یک دیگر شپره کلانی او
برابر پاپالاغ بوده باشد سر او ببر خوک سک شبیه است در درختی که خیال بودن می کند یک شاخی را گرفته
سرنگون شده می ایستد و غرایبی دارد یک دیگر غلکه هندوستان است مینا می گویند از غلکه جزوی خوردتر باشد
غلکه ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق سیاه و سیاه است یک جانور دیگر است کلانی او برابر ساد
و لاخ مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر مکرکچه است بر
مالد غاج قراشترک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کوئل است
درازی او برابر زاغ بوده باشد از زاغ خیلی باریک تر است طوری می خواند بلبل هندوستان این
بوده است و پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد در باغاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شنقراق بدرختها چسپیده می گردد کلانی او برابر شنقراق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیر آبی است در سیاه ابهامی شود به گیلش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه گاومیش را
هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم گیلش وضع است در تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج گز بوده باشد ازین کلان تر هم می شده است منقار او از نیم گز دراز تر بود
در قول بالا و قول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته در کناره آب ها بر آمده می خوابد یک دیگر
خوک آبی است این هم در تمام دریاهای هندوستان می شود گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج گز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم گز از آب یک بار می آید و سر او نموده باز در آب فرو می رود و دم او نمایان می ماند تول این هم مثل تول سیسار دراز است و همان طور قطار دندان ها دارد دیگر تنه او مثل ماهی است در وقت بازی کردن در میان آب مشک طور می نماید خوکهای آبی که در میان دریای سرو می باشند در وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیرون نمی آید یک دیگر کریال این کلان می شده است در دریای سرو و از مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است و در ایامی که در کنار سرو بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم اردو سه چهار کس را گرفته در همین نواحی من هم کریال را از دور دیدم اما خوب مشخص دیده نشد دیگر کله ماهی است در برابر دو گوش او دو استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبانند غریب طور آوازی می آید غالبا از جهت همان آواز کلگه می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و خارش کم می شود عجب چست ماهی هاست یک مرتبه در یک آب از دو طرف دام انداخته آمدند از هر طرف دام از آب یک گز بیشتر بلند بود بسیار از آن ماهیها از دام یک گز بلند تر جسته جسته گذشتند و بعضی آبهای هندوستان ماهی های خورد هست اگر او از درشتی یا شرقه پا می شود یک بار از آب یک گز و نیم گز بلند جسته می بر آیند دیگر غوکها می شود اما این غوکها در روی آب هفت هشت گز می دوند نباتاتی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است اکثر مردم هندوستان بی را بی حرکت تلفظ میکنند چون بد متلفظ میشود بعضی نغزک گفته اند چنانچه خواجه خسرو گفته شعر نغزک ما نغز کن بوستان + نغزترین میوه هندوستان + خوشبو میشود بسیار خوب میشود اما خوبش کم میشود اکثر خام میکنند در خانه پخته میشود غوره او فایق اچار می شود مربای غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان همین است درختش بسیار بالیده می شود بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که غیر از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم نیست بشفتالوی کاردی مشابهتی دارد در وقت برشکال می پزد دو نوع می شود یکی زیر کرده پوله ساخته یک جای او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتالوی کاردی پوست او را پاک کرده می خورند برگ او به برگ شفتالو اندکی می ماند تنه او بد نما و بد اندام است در بنگاله و گجرات خوب می شود دیگر کیله است عرب موز می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود در میان گیاه و درخت یک چیزی است برگ او به برگ امان قرا مشابه است اما درازی برگ کیله دو گز می شود پهنای او نزدیک یک گز می شود در میان او مثل دل یک شاخی بر می آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل گوسفند است هر برگی که ازین غنچه وا می شود از بیخ این برگ قطار شش هفت گلی می شود این گلها قطار کیله می شود همین شاخی که صورت دل دارد همین پریشان می شود و برگهای آن غنچه کلان وا شده قطار گلهای کیله ظاهر می شود کیله دو لطافت دارد یکی آنکه پوست او آسان کنده می شود دیگر آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از بادنجان یک چیزی درازتر و باریک تر می شود خیلی شیرین نمی شود و کیلهای بنگاله بسیار شیرین می شده خیلی خوش نما درخت

دارد پهن پهن برگهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماید دیگر املی است خرمای هندی بان نام می گویند برگهای ریزه دارد به برگ بویا فی الجمله می ماند اما برگ این از برگ بویا ریزه تر است خیلی خوش نما درختی است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت مهوه است از گل مهوه عرق می کشند گل او را مثل مویز خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند بکشمش فی الجمله مشابهتی دارد بد مزه گی هم دارد بوی گل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرائی می شود دیگر کرنی است درخت این اگرچه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زود رنگ است از سنجد باریک تر مزه او فی الجمله بانگور می ماند در آخرش اندکی بد طعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست دانه او تنک است دیگر جامن است برگ او به برگ تال فی الجمله می ماند گردتر و سبزتر است درختش خالی از خوشنمائی نیست بانگور سیاه می ماند ترش ترک مزه دار خیلی خوب نیست دیگر کرک پنج پهلو است کلانی او برابر غینالو بوده باشد درازی او چهار انگشت باشد زرد پخته می شود اینهم دانه ندارد خام اگر بکنند بسیار تلخ است ترشی او می خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر کتهل است این غریب بد بیهات و بد مزه میوه است بعینه شکمه گوسفند است مثل کیپا پر کرده باشند مزه او شیرین و درون او مثل فندق دانها می باشد بخرما فی الجمله شباهتی دارد دانهای این گرد است و درازی نمی شود این دانهای او از خرما نرم تر گوشتی دارد و این را می خورند خیلی چسپنده است از جهت چسپندگی او بعضی بدستها و دهن را روغن مالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیخ درخت می شود گویا از درخت کیپا را آویخته او یخته مانده اند دیگر بدهل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست غریب و سست بی مزه چیزی ست یک دیگر بیر است در فارسی او را کنار می گفته اند این انواع می شود از آلوچه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انگور حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود در بانده نیز یک بیر دیدم خیلی خوب بود درخت این در ثور و جوزا برگ انداخته در سرطان و اسد که عین برشکال است برگ بر آورده تر و تازه می شود میوه او در دلو و حوت می پزد دیگر کرونده است بصورت حکه ولایت ما بوته می شود حکه در کوه ها می شود این در دشت ها می شود مزه اش بر می خوان می ماند این از مویخان شیرین تر است و کم آب تر دیگر پنیاله است از آلوچه کلان تر است بغور سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد خوبک است درختش از درخت انار بلند تر است برگ او برگ بادام مانند اندکی از برگ بادام بلندتر است دیگر گولر است میوه او از تنه درخت می بر آید با انجیر می ماند کل غریب بی مزه است دیگر املہ است این هم پنج پهلو است یعنی غوره می ماند زنخت و بی مزه چیز نیست مربایش بد نیست خیلی پر فائده میوه است درخت او هیات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه برگ است دیگر خرونجی است درخت او کوهی می بوده مغزش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

چه سرو نخی کرو است دیگر درخت خرما در لمغانات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت دریچا
شود برکها او از بیخ شاخ تا سر شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات و چیز درخت خرما
بحیوانات می ماند یکی این است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر اینست که چنانچه از حیوانات بی نر بچه حاصل
نمی شود درخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند بر می دهد حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
که مذکور شد عبارت از آن نر او ست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
پنیر سفید می شود از این چیز سفید مثل پنیر شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان تر می شود این
چیز سفیدی را پنیر خرما می گویند طور بیست بد نیست این مغز را بمغز چهارمغز شباهتی هست همین جای
که پنیر در آنجا می باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را آن چنان می بافند که از آن زخم هر آبی که
بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بدرخت بسته اند از
زخم هر آبی که حاصل می شود در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طور آبی است بعد
از سه چهار روز اگر خورده شود فی الجمله کیفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر باری رفته بودم
بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریای چنبل است رفتم در راه در یک دره انهائی که بهمین نوع آب
خرما را می گیرند و اخورو ندا از این آب خیلی خورده نشد تحقیقش معلوم نشد غالباً بسیار می باید خورد که اندک
کیفیتی معلوم شود دیگر نارگیل است عرب معرب کرده نارجیل می گویند هندوستانی ناریل می گویند
غالباً غلط عام است بر نارگیل جوز هندیست که قاشقهای سیاه از آن می کنند کلان تر او را کاسه غجک
هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماست غایتش شاخ نارگیل پر برگ تر است و رنگ برگ
او هم روشن تر است چنانچه بالای چهارمغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی ست اما
پوست نارگیل ریشه ریشه می شود طناب تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین نارگیل میدوخته
اند چون پوست نارگیل را پاک کنند در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود دو تا سخت یکی
سست باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارگیل تمام آب می شود این
سوراخ را سوراخ کرده آن آب را می خورند مزه اش بد نیست گویا که پنیر خرما را آب کرده اند یک دیگر
تار است شاخهای تار هم در سر او می شود تار را هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این آب را
تاری می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تند تر می شود در شاخهای تار باریک گز یک و نیم گز هیچ برگی
برگی نمی شود بعد از آن سی چهل برگ و بر شاخ از یک جا تنجه زده می بر آید درازی این برگها بیک گز نزدیک
می شود خطهای هندی را بطریق دفتر درین برگها بسیار می نویسند مردم هندوستان در سوراخهای

کشاده گوش های خود اگر حلقه نباشد از برگ تار ساخته می اندازند از برگهای همین تار بجهت اندام
در گوشهای خود چیزی ساخته در بازارها می فروشند تنه او از تنه درخت خرما خوب تر و به اندام تر است
دیگر نارنج و مشابه نارنج میوه هاست نارنج در لمغانات خورد تر و ناف دار می شود و بسیار لطیف و نازک
و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی او ست که در لمغانات بکابل که سیزده
چهارده فرسنگ است تا آوردن بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استرآباد را بسمرقند که دو صد
و هفتاد دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم آبی نارنج آن قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجور برابر بهی می شود آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
خواجه کلان گفت که در بجور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمردم هفت هزار نارنج بر آمد در خاطر
من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجور و سواد نارنج را بارنگ می گویند
دیگر لیمون است بسیار می شود کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی ست ریشه او را اگر
مسموم جوشانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجور و سواد بالنک
می گویند از این جهت مربای بالنک می گویند هندوستانی ترنج را بجوری می گویند ترنج دو نوع می شود یکی
شیرین و بی مزه و دل آشوب شیرین خود بخوردن نمی آید که مربا بکار آید ترنج لمغانات همین طور
شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج برابر خربوزه خوردی باشد پوست او ناهموار و پست و بلند است کنده او
باریک و تول دار می شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زرد می شود درخت او تنه دار نمی شود خورد تر می شود
و بوته او بوته می شود برگ او از برگ نارنج کلان تر می شود دیگر از میوه های مشابه نارنج سنگتره است این
رنگ او و وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد و از
ترنج جزوی خورد تر است درخت او کلان می شود برابر درخت زرد آلو می شود برگ او برگ نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شیرینیش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضعف نیست دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
گل گل می گویند اندام او به تخم قاز می ماند اما مثل تخم دو طرف او باریک تر نیست پوست
این هم مثل پوست سنگتره هموار است غریب سیراب می شود دیگر چیزی است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد دیگر مشابه نارنج شده اقل است به اندام
امرود است رنگ او مثل رنگ بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
دیگر مشابه نارنج امرد پل است دیگر مشابه نارنج کرنه است کلانی این برابر گل گل لیمو بوده باشد

این نیم ترش است دیگر مشابه نارنج امل بید است و درین سال الحال در نظر در آمد ان چنان
گفتند که سوزن را اگر درمیان این بنهند آب می شود از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کلمه است در حاجی پور و تتنک
میشود مزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرهاله دوان
کلی هم نبیل همین کلمه می باشد اما بان لطافت نه دیگر مارنکیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو نیز و یک بهم است و
بحد اعتدال دیگر در هندوستان تورکلها می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کریل می گویند
گیاه نیست بوته او ساق دار است از گل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از گل انار سیر تر است
کلانی او برابر گل سرخ بوده باشد اما گل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه وا می شود این جاسون
یکی که وا شده از میان همان گلی که اول وا شده بود مثل دل یک چیزی وا شده باز برگهای گل پیدا
می شود این هر دو اگر چه یک گل است اما در میان او مثل دل چیزی از همان برگها بر آمده گل دیگر
شدن خالی از غرابتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نما می نماید بسیار نمی ایستد
در یک روز پژمرده شده می ریزد در چهار ماه برشکال بسیار خوب و بسیار می شکفد غالباً بر اکثر
سال می شکفد اما باین بسیاری ندارد دیگر کنیر است سفید هم می شود سرخ هم مثل شفتالو پنج برگ
می شود کنیر سرخ بگل شفتالو مشابهتی دارد اما گل کنیر چهارده پانزده گل در یک جا می شکفد از دور مثل
یک گل کلانی می نماید بوته این از بوته گلبن کلان تر است کنیر سرخ رنگ بوئکی دارد خوش آینده است
این هم در سه چهار ماه برشکال متصل می شکفد این هم در اکثر سال یافته می شود دیگر کیوره است بسیار بوی
لطیفی دارد عیب کادی میگویند عیب مشک این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگر چه خود شکل غریب هیاتی دارد درازی گل او یک نیم وجب می تواند بود که باشد بطریق برگ
و برگهای دراز دارد و این گل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و برگهای بیرونی او سبز و خاردار تر است
و برگهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان برگهای درونی او مثل میان گلهای و اگل این و
اگل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم نبود همین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش از آن
می آید به بوته نی که نو بر آمده هنوز تنه پیدا نکرده باشد می ماند اما برگهای این پهن تر است و خاردار تنه او
بسیار بی اندام ریشهای او نموده ایستاده است دیگر کنبلی هم می باشد مشابه کیوره اما کوچک تر و ر
نگش زرد تر بویش ملایم تر دیگر گلهای که در ولایت می باشد گل سرخ و نرگس و غیر آنها همه در هند هستند
دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنبیلی می گویند از یاسمن های ولایت ما کلان تر است و بوی تیز تر
تند تر دیگر گل چنپا است درخت این گل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این گل بغایت

خوب است گویا مرکبیست از بوی بنفشه و نرگس زرد رنگ می باشد اما هیأت آن مشابه سوسن است
اما کوچک تر دیگر در آن ولایت ها چهار فصل می شود در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
و چهار ماه برشکال چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقبال ماهها هلالی است و در هر سه سال یک
ماه را بر ماههای برشکال می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماههای زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کبیسه این ها اینست چیت بیساک جیٹھ اساڑھ تابستان موافق
حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوار کاتک برشکال موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
اگهن و پوس ماه پهاگن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
را چهار چهار ماه تعیین کرده اند در هر فصلی دو ماه را روز گرما و روز برشکال و روز زمستان گرفته اند
از ماههای تابستان دو ماه آخرین را که جیٹھ است و اساڑھ روز گرما این دو ماه را می گویند و از ماههای
برشکال دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
زمستان دو ماه میانگی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
می شود روزها را هم نام نهاده اند سنیچر شنبه اتوار یکشنبه سومبار دوشنبه منگل سه شنبه بده وار چهارشنبه
برهسپت وار روز پنجشنبه سکروار آدینه چنانچه باصطلاح ولایت های ما شب و روز بیست و چهار قسمت
کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاتحه را با
بسم الله خواندن است که یک شبانه روز بر هشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسم الله
خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گهڑی گفته اند دیگر شب
را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام پهر گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم نبود بجهت همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
جمعی مقرر و معین اند که گریالی می گویند از برنج یک چیز پهنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری او دو
انگشت بوده باشد این برنج را گریال می گویند این گریال را در جای بلندی آویزان می کنند دیگر
طاسی دارند مثل جام ساعت ته او شکاف است در هر گهڑی پر می شود گریالیان بنوبت این طاس را
در آب کرده منتظر اند مثلاً از وقت روز شدن که طاس را مانده اند طاس یکی که پر شد به میخ کوبی که دارند
گریال را یکی می زنند دو شد دو می زنند تا تمام شدن پهر که تمام شد علامتش اینست که میخ کوب را
گریال زده زود زود بسیار می نوازند اگر پهر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک درنگی کرده
یک نوبت می نوازند اگر پهر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دو می نوازند در سیومی و چهارمی چهار
چهار پهر روز که تمام شد از پهر شب سر کرده بهمین دستور چهار پهر شب با تمام می رسانند پیش ازین

کړیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پهر علامت پهر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
بیدار می شدند از نواختن سه کری یا چهار کری که می آمد معلوم نمی شد که پهر دویم است یا پهر سوم
است من فرمودم که شب را کری های روز را پهر و از بعد از نواختن آن کرها علامت پهر را
بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه گهری از پهر اول درنک کرده علامت پهر را یک دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
شود که این سه کری از پهر اول است بعد از نواختن چهار کری از پهر سوم شب درنک کرده علامت پهر را
سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کری از پهر سوم است شب درنک کرده علامت پهر را سه بنوازند
یعنی معلوم شود که این چهار کری از پهر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
آواز کریال که آمد شخص می شود که از کدام پهر چند کری شده دیگر هر کری را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار ششصد پل بوده باشد دیگر مقدار هر پل را برابر یک چشم پوشیدن
و اکردن گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده و اگردن بوده باشد
دیگر هر پل را تجربه کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روزی
برابر بیست و هشت هزار و هشتصد مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
وزنها را طوری تعین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک ټانک که سی و دو رتی بوده باشد
پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک مانی صد مانی را مناسه می گویند جواهر و مروارید را به ټانک
بر می کشند دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعین کرده اند صد هزار را لک می گویند صد لک را کرور صد
کرور را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را سانک تعین این
عددها دلیل بسیاری مال هندوستان می شود دیگر اکثر مردم هندوستان کافر می باشند مردم
هند کافر را هندو می گویند هندوان اکثر تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکن از تمام هندوست در
ولایت ما مردم صحرا اکر و قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله قبیله
قبیله نام ها دارند و دیگر هر حرفه گر که هست پدر بپدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطافت
واقع شده و مردمش حسن نی حسن اختلاط و آمیزش و آمد و رفت نی طبع نی ادراک و ادب نی کرم
و مروت نی در هنرها و کارهای او سیاق و اندام و درجه و گوساقی اسپ خوب نی و گوشت خوب
نی انگور و خربوزه و میوه های خوب نی یخ و آب سرد نی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
نی حمام نی مدرسه نی شمع و مشعل نی شمعدان نی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چرکینی میباشند
دیوتی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که ازین سر پایه و رکنار یک پایه پیشل
سه شمعدان یک آهنی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک فتیله ستی را که برابر نر انگشت

بوده باشد بچوب آهن دار پایه دیگر بسته اند در دست راست ایشان یک کدوئیست که سوراخ
آن را تنک گذاشته اند که روغن از انجا باریک شده می ریزد هر گاه در فتیله روغن احتیاج
شود ازین کدو روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیوتیان صد دو صد می دارند بجای شمع و مشعل
این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
همین دیوتهای چرکین این چراغ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آبها در
جرها و مغاکها آب جاری نیست در باغ و عمارتها آبهای روان نی در عمارات او صفا و هوا اندام و سیاق
نی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنگوته گفته یک چیزی می بندند از ناف دو وجب پایان
تر اریب لته اویزان شده ایستاده در زیر این لته اریب اویزان شده یک پارچه لته
دیگر است بند این لنگوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دو ران گرفته عقب گذرانده به بند آن
لنگوته مضبوط می کنند زنان اینها خود یک لنگی بسته اند نصف آن را در کمر بسته اند نصف دیگر را بر سر خود
انداخته اند لطافتی که در هندوستان است همین است ولایت کلانی است طلا و زر در او بسیار است
و هوای برشکال او بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارد در باران
او در یک زمان سیل ها می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
باریده ایستادن عجب هواهای خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد عیبش اینست
که هوا بسیار تر و نم می شود کمانهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود نه تنها
کمان به جیبه و کتاب و رخت و متاع بهمه تاثیر می کند عمارتها هم بسیار نمی ماند غیر از برشکال در زمستان و
تابستان هم خوب هواها است اما باد شمال همیشه می خیزد چنانچه گرد و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را
نمی توان دید این را اندهی می گویند در تابستانها ثور و جوزا گرم می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست در بلاد
گرما بلخ و قندهار نیست امتداد او خود برابر نصف گرمی انجاها بوده باشد یک لطافت دیگر اینست که
از هر صنف و از هر حرفه بیحد و نهایتست از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که پدر بپدر
ایشان آن کار و آن چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظفرنامه ملا شرف یزدی در ساختن تیمور بیک
عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشته اند که از سنگتراشان آذربیجان و فارس و هندوستان و دیگر
ممالک هر روز دو صد کس در مسجد کار می کردند در یک آگره از سنگتراشان همین آگره در عمارات من هر روز
ششصد و هشتاد کس کار می کردند دیگر در آگره و سیکری و بیانه و دولپور و گوالیار و در کول یک هزار
و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارتهای من کار می کردند هر حرفه گر و از کاری همین قیاس در هندوستان
بحد و بی نهایت است این ولایتها که از بهره تا بهار حالا در تصرف من است پنجاه و دو کرور است
چنانچه از مفصل آن مجملی معلوم خواهد شد ازین جمله هشت و نه کرور را پرگنات در تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرگنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
و زمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بود مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق
نوشتن چیزی بنظر در آمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنوانیدن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود روز شنبه
بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهمایون هفتاد لک از خزانه داده شد یک خزانه نا
تحقیق نموده دیگر در خزانه همان طور بهمایون انعام کردم دیگر به بعضی امراء ده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک
و شش لک داده شد آنچه در لشکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین لشکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
حظ وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین لشکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش ها رفت چنانچه بکامران
هفده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندال بلکه بجمیع خویشان و عزیزان
خورد و ریزه بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جواهر و از برده سوغات ها رفت باجرای آن ربیه و
سپاهیان ایشان بسیار بسیار رقمها رفت بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بجهت خویشان و عزیزان
سوغاتها فرستاده شد بمشایخی که در خراسان و سمرقند بودند نذر رفت بمکه و مدینه نذرها رفت بولایت کابل
و چنده ورشک برسر جانداری از مرد و زن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاهرخی انعام شد در
اول آمدن ما در آگره در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از او از
مردم ما دور دور می گریختند بعد یک چند دهلی و آگره و دیگر جمیع مردم جاهای قلعه دار قلعه های خود را مضبوط
کرده اطاعت و انقیاد نکردند در سنبل قاسم سنبلی بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان میواتی
بود سر کننده این شر و شورها همان مردک ملحد بود در دولپور محمد زیتون بود در گوالیار تاتار خان سارنگ
خانی بود در رابری حسین خان نوحانی بود در اتاوه قطب خان بود در کالپی عالم خان بود قنوج و آنطرف
دریای گنگ خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای
بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یاغی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را زیر کردم
قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند در مهاون مرغوب غلام بود
همین مقدار نزدیک گشته تا چند وقت نیامد در وقتیکه ما باگره آمدیم ایام گرما بود خلایق از توهم عام گریخته
بودند از برای خود و اسپ غله و کاه یافت نمی شد دهها از جهت مغایرت و منافرت بیاغی گری
و دزدی رو آورده بودند راهها روان نشده بود هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را
قسمت نموده بهر پرگنه و هر جای کسان مضبوط تعین بکنم دیگر آن سال خیلی گرم بود خیلی مردم از تاثیر باد
سموم در یک زمان افتاده مردن گرفتند ازین جهتها اکثر امرا و جوانان خوب دل انداختند

به بودن در هندوستان راضی نبودند بلکه برفتن رو آورده بودند امرای کلان سال صاحب تجربه
این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد دیگر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
این همه را که این کس بخود و زیده یک کاری را که جزم کرده دیگر سخن گفته را مکرر اعادت نمودن
چه مزه دارد و از خورد و ریز خود این چنین رایهای بیمزه را چه تقریب باشد این غریب است که
خورد و ریزه درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چندی را نوامارت داده شده بود چشمداشت
من از اینها این چنین بود که اگر من با آتش و آب درایم و برایم اینها بی تحاشی همراه درآیند و همراه
برآیند و من بهر طرف که شوم اینها بطرف من شوند نی که خلاف مقصود من سخن بکنند هر کار و هر مهم
را که بکنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از برخاستن از کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
اینها اگرچه بد رفتند احمدی پروانچی و ولی خازن ازاین ها هم بدتر رفتند تا از کابل برآمده ابراهیم را
زیر کرده آگره را گرفتن خواجه کلان خوبها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب همتانه رایها نمود اما
بعد از گرفتن آگره بچند روز تمام رایهای او دیگر شد یکی که برفتن بجد بود خواجه کلان بود بد ولی مردم
را دانسته تمام امرا را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت و جهانگیری بی اسباب
و آلات دست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوکر و ولایت ممکن نیست چند سال سعیها کرده
مشقتها دیده راه دور درازی را قطع کرده لشکرها کشیده خود را و لشکر را در مخاطره های حرب و قتال
انداختیم بعنایت الهی این مقدار یاغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکتهای وسیع را گرفتیم
حالا چه زور آمده است و چه ضرور کرده است که این چنین جانها کنده گرفته ولایت ها را بی جهت پرتافته
باز بکابل رفته با بتلای تنگدستی بمانیم هر کس که دولت خواه است بعد ازین این چنین سخنان نگوید
هر کس طاقت نتواند آورد و برفتن رو آورد از رفتن خود برنگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
خاطرنشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین دغدغه ها گذرانده شد چون خواجه کلان دل بودن نداشت
آن چنان مقرر شد که سوغاتها را که خواجه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غزنی هم
کس یک است آنها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و کرديز و هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
عنایت کردم در هندوستان هم پرگنه کهرام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواجه میر میران هم
مقرر شد که بکابل برود سوغاتها در عهدهٔ وی شد قابض ملا حسن صراف و توکل هندو تعین شد
خواجه کلان چون از هند متنفر بود در وقت رفتن در دیوار عمارت های دهلی این بیت را نوشته است
بیت اگر بخیر و سلامت گذار سند کنم — سیاه روی شوم گر هوای هند کنم — تا در هندوستان
باشیم این چنین بیت ظرافت آمیز گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک کدورت باشد

ازین طور ظرافت و کدورت می شود من هم در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام ملا اپاق را که پیشتر با
مرتبه او بسیار فرود بود دو سه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود او را روکی
زئی را و بعضی افغانان کنار سند را باو داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ گورن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بندان
میان دواب هم دو سه هزار کس را آورده ملازم ساخت پسر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دهلی
و اگره وقتیکه یونس علی از همایون راه غلط کرده جدا می افتد دوچار می شوند اندک جنگ کرده و زیر کرده
پسران او را بند کرده آورده بود باین تقریب پسر دولت قدم ترک میرزا مغول را ایلچی پسران علی خان که در بند
افتاده بود همراه نموده بعلیخان که درین فترات میوات رفته بود فرمانهای استمالت فرستاده شد آمد
علی خان را تربیت کرده از پرگنه های این جای بیست و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
فرملی و فیروز خان سارنگ خانی را با چند امرا بر سر امرای یاغی پورب تعین کرده بود مصطفی با این
امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خورد او چون ابراهیم بر سر منم بود مردم برادر خود را فی الحال او سر براه کرده فیروز خان
و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی ضیا به بندگی آمدند این ها را هم از بدعاهای ایشان بیشتر
رعایتها و شفقتها کرده به فیروز خان از جونپور یک کرور و جیره به شیخ بایزید یک کرور و به محمود خان
از غازی پور نود لک و سی و پنج هزار و بقاضی ضیا از جونپور بیست لک عنایت شد از عید شوال چند روز
گذشته بود که گنبد ایوان ستون سنگ در میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهمایون چارقب
و کمر شمشیر و تپچاق با زین طلا به حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چارقب و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شد بدیگر امرا و جوانان فراخور حال ایشان کمر خنجر و خلعتهای انعام شد چنانچه مجملی
این جا نوشته شده است تپچاق با زین کمر شمشیر دو قبضه خنجر مرصع بیست و پنج قبضه کتاره مرصع شانزده
قبضه جمدهر مرصع دو قبضه چهار قب چهار توپ چکمن سقرلات بیست و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود تمام تر شدند
محمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلغار هندو بیک و کته بیک و ملک
قاسم بابا قشقه با برادران و خویشانش ملا آپاق را با ترکش بندان میان دواب ایلغار فرستاده
شد سه چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که بین حرام خوار سنبل را قتل نموده ما را عاجز کرده است
ایلغار بیاید بهتر است بین بااین شق و بااین هیات خود که از کرماگریخت داشته کوه را گرفته رفته افغانان
گریخته و پریشان شده را جمع نموده درین فرصت جا را خالی یافته آمده سنبل را قتل کرده بود هندو بیک و کته بیک
و جماعه که با ایلغار تعین شده بودند بگذر راه رسیده بگذشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

با برادرانش پیشتر جدا می گذرانند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد و پنجاه کس از برادران خود
تیغ و گشته نماز پیشین به سنبل می رسد بین هم را است کرده از اردوی خود می بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیز گشته
قلعه را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود بین نتوانست ایستاد و می گریزد و یک جماعه از مردم او را کشته
سر ایشان را بریده فیل چندی و اسپ بسیاری او بجمی گیرد صباح آن امرای ایلغار هم می رسند
قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعه را باین ها سپردن خوشش نمی آید حیل می کنند یک روزی شیخ گورن
بهندو بیک و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبلی را در پیش این امرا آورده مردم ما را در قلعه
سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلندر پیاده را
فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در بدیهه گفته نوشته
فرستاده شد **قطعه** با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ❁ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ❁
گر زود نیائی و نصیحت نه کنی گوش ❁ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است ❁ قلعه بیانه
از قلعهای مشهور هندوستان است بیهوش مردک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزها
استدعا کرده فرستاده بود کسیکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده باسباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
بابا قلی بیک را به پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته حیل کرد که رانا سنگای کافر
اگرچه در وقتیکه ما در کابل بودیم ایلچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از آن طرف
تا نواحی دهلی بیاید من ازین طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زبر کردم دهلی و آگره را گرفتم تا این
وقت ازین کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کندار نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود قبل کرد
از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه های که در پیش بودند مثل اتاوه و دلپور و
گوالیار و بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
دو سه کوچ به طرف آگره آمده لشکرگاه ساخته نشسته بودند از گرد گوشه نزدیک خاطر هنوز جمع نشده
ازین جهت بکومک او کس جدا نتوانستم کرد بعد از دو سه ماه حسن بیچاره شد عهد کرده قلعه کندار را
داد حسین خان که در راپری بود توهم کرده راپری را پرتافته بر آمد راپری را به محمد علی جنگ جنگ داده شد
قطب خان که در اتاوه بود چند نوبت باو فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را ببین نی آمده و بند و
قلعه اتاوه را پرتافته بر آمد اتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
را محمد علی جنگ جنگ و عبدالعزیز میراخور با امرای دیگر و بعضی نزدیکیان را با مردم بسیاری
کمک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدای داده شد فیروز خان
و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این ها که بسیار رعایتهای کلان کرده بطرف پورب
پرگنها داده شده بود اینها هم بر سر اتاوه تعین شدند محمد زیتون در دولپور نشسته حیل نموده نمی آمد

دولپور را السلطان جنید برلاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور برلاس
قتلق قدم ولی خان بیک عبدالله پیر قلی شاه حسین یاریکی این برادران را تعین کردیم که دولپور
را ازو رآورده کرفته بسلطان جنید برلاس سپرده بر سر بیانه بروند بعد از تعین کردن این لشکرها
امرای ترک و امرای هند را طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای باغی
پورب که نصیر خان نوخانی و معروف فرملی و همراهان او باشند چهل پنجاه هزار کس از کنک گذشته قنوج
را متصرف شده دو سه کوچ این طرف آمده نشسته اند رانای سنکا کافر کندار را کرفته در مقام فتنه و فساد
است برشکال هم باخر شدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید
کار این قلعه های کرد و نواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیم ها این ها کجا خواهند رفت رانا سنکا را
این مقدار تصور کرده نمی شد همه متفق الکلمه عرض کردند که رانا سنکا دورتر است معلوم نیست که نزدیک هم
تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این ها هم اولی است بر سر این دشمنان سوار
می خواستیم شویم که همایون بعرض رسانید که سواری نمودن پادشاه چه حاجت این بندگی را من بکنم همه این
خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورب تعین نموده بلشکرهای که بر
سر دولپور تعین شده بودند کابجی احمد قاسم را تا رانده شد که آن لشکرها آمده در چندوار بهمایون همراه
شوند بمهدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که بر سر اتاوه تعین شده بودند فرمان شد که بهمایون
آمده همراه شوند روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعده همایون سفر کرده بجلیسر نام دیهی که از آگره سه کروه باشد
فرود آمده و یک روز انجا توقف نموده از آن جا کوچ بر کوچ متوجه شده روز پنجشنبه بیستم همین ماه
بخواجه کلان رخصت رفتن کابل شد دایم بخاطر می رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که
آب روان ندارد هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته آبهای روان کرده طرح وار و سیاق وار
جاها ساخته شود بعد از آمدن آگره بعد از چند روز بجهت همین مصلحت از آب جون گذشته جاهای باغ ملاحظه
کردیم آن چنان بی صفا و خراب جاها بود که بصد کراهیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت مکروهی و
ناخوشی این جاها خیال چار باغ از خاطر بر آمد غیر ازین دیگر این چنین جای چون نزدیک اگره نبود ضرور شد
بهمین جا درست کرده شد اول چاه کلان که آب حمام از آن چاه است بنیاد شد دیگر این پارچه
زمین که درختهای املی و حوض مثمن است بعد از این ها حوض کلان و صحن او شد بعد از آن حوضی که
در پیش عمارات سنکین است و تالار شده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شد بعد از آن
حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق هندی طور طراحیها و باغچه ها سیاق دار پیدا شد در هر گوشه
چمن های معقول در هر چمن گل و نسترن موجه و فریب مکمل شد از سه کار هندوستان متنفر بودیم یکی
از گرمی دیگی از بادهای تند او دیگی از گرد او حمام واقع هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هواهای گرم

این چنین سرد می شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنک آید یک حجره و حمام حوض تین
آن جا است تمام از سنک با تمام رسانیده اند ازاره از سنک سفید است دیگر تمام فرش و سقف او
از سنک سرخی است که سنک بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
دریا به آن جا رسیده بود سیاق دار و خوش طرح باغچه ها و حوض ها ساختند بدستور لاهور و دیپالپور
چرخ ها راست کرده آبها جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بودند
آن طرف جون را که این عمارت ها از آن طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارات
ابراهیم و فصیل یک جای خالی بود آن جا هم یک ایوان کلانی فرمودم ده در ده باصطلاح هندوستان
جهته کلانی زینه دار را وای می گویند این وای را پیشتر از چهارباغ بنیاد کرده شده بود در عین برشکال
بکندن مشغول بودند چند نوبت افتاده مزدوران را زیر کرد بعد از غزای رانا سنکا تمام شد چنانچه در
سر تاریخ نوشته به تمام شدن بعد از غزو اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
این وای شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینه است بهر
ایوان سه ایوان یکراه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلند تر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرک شدن آب در ایوان بالا می آید
در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاری است قرینه این ایوان یک کنبد ایست که خانه که چرخ آب را می کردانند
در آن کنبد می کردد طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینه پایان
تر از طرف زینه بایوان راه می رود و به طرف راست او می رود و در روبروی راه سنک تاریخ
است در پهلوی این چاه یک چاه برخیزانده شد که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک کز
بالاتر باشد در آن کنبدی که مذکور شد گاوان چرخ کشیم از آن چاه باین چاه آب می آید درین چاه
یک چرخ دیکر ساخته شد که بان چرخ آب بر سر فصیل می آید و به باغچه بالا آب می رود در جای بر آمدن
زینه چاه هم از سنک عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنکین کرده شد اما خوب نکرده اند
بطریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن همایون نصیر خان نواحی و معروف قرملی و امرای
باغی در جاجمئو جمعیت کرده نشسته بودند همایون از پانزده کروه راه مومن اتکه را بجهت خبر می فرستند
واو بجهت چاپقونال متوجه می شود خبر خوبی هم نمی تواند آورد از رفتن آنکه خبردار شده این
باغیان نتوانستند ایستاد کریخته می روند بعد از مومن اتکه قسمای را با باچره بوجکه خبر می فرستند
این ها که رفته بودند خبر ویران شده کریختن غنیم را می آرند همایون رفته جاجمئو را کرفته گذشته در وقت
آمدن در نواحی بلو فتح خان سروانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده بآکره فرستاد
درهمین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مرو آمده در ارک مرو ده پانزده رعیت بوده کرفته

ایشان راکشته باه مرورا درچهل و پنجاه روز بسته بر سرخس سی چهل قزلباش بوده دروازه را وا
می کنند او زبکان درآمده این قزلباشان را هم می کشند سرخس را گرفته بر سر طوس و مشهد
می روند مردم مشهد بیچاره شده می درآیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
عهد نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادرخان
نام پسر سلطان مظفر گجراتی که حالا بجای پدر خود در گجرات بادشاه شده است
از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غم خانه دید در ایامیکه
در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتهای او آمد من هم عنایت آمیز مشفقانه
فرمانها فرستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
شده از لشکر ابراهیم جدا شده به طرف گجرات متوجه
شده در همین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظفر باشد بجای پدرش در گجرات
بادشاه شد از بدی معاشش او عماد الملک
نام غلامش باجمعی هم جهت شده سکندر شاه
را خفه کرده کشته بهادرخان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشانده و به بهادر شاه
ملقب شد این هم خوب
کرد عماد الملک را که از و
اینچنین حرام نمکی سر بر زده بود کشته
بجزای او رسانده غیر از این هم
از امرائیکه از پدر او مانده
خیلی امرا را کشت
خیلی سفاک بیباک
جوانی نشان
میدهند

وقایع سنه نهصد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را اوردا اگرچه پیش ازین این
خبر را یک پیاده آورده بود بجهت سیونچی بیک ولیس درین ماه آمد شب جمعه بیست و سیوم ماه شوال متولد شده بود فاروق
موسوم شد بجهت مصلحت پیاده و بعضی قلعه های که نه در آمده بود یک و یک کلانی به استاد علی قلی فرموده شده بود که بریزد
کوره و جمیع مصالح او را تیار نموده بمن کس فرستاد روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم به تفرج یک ریختن استاد علی قلی رفتیم
در گرد جای که و یک میریزد هشت کوره کرده الات را تیار ساخته از زیر هر کوره یک جوی بقالب این و یک راست کرده بجرد
سوراخهای کوره ها را وا کرد از جوی الات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می درآمد بعد از یک زمانی قالب پر نشده
ازین کورها آمدن الات ریخته شده که می آمد یکان یکان منقطع شد در کوره یا در الات قصوری بود باستاد علی قلی غریب
حالت بدی شد درین بود که خود را در مس ها ریخته شده که در قالب بود بنید از دل باستاد علی قلی دلجوئی نموده خلعت پوشانیده ازین
انفعال برآوردیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دو روز وا کردن به بشاشت تمام کس فرستاده که خانه سنگ و یک بی قصور است و از
خانه نماندن دو آسان است خانه سنگ و یک را برآورده جمعی را بجهت اصلاح او تعیین کرده خود نماندن دار خانه و یک مشغول شد مهدی خواجه
فتح خان سروانی را از پیش همایون گرفته انداز همایون در راه جدا شده است فتح خان را خود بدیده بر کنار پدرش اعظم همایون را داده دیگر نیابتی
ولایتها هم عنایت شد مقدار کرور شصت لک برگنات داده شد در هندوستان بامرای که رعایت کلان میکنند مقرری خطابهاست که یکی منها ازان جمله یکی
اعظم همایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم همایون است با وجود همایون
باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را برطرف کردم ابو الفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
روز چهارشنبه هشتم صفر در کنار حوض جانب بالای اینها شامیانه نهاده و جنه مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلبیده شراب داده دستار و سر و پای پوشیده خود عنایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایتش رخصت
داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد روز چهارشنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر رکابدار
را بهامی بقدغن فرستاده شد که لشکر باغیان بجونپور گریختند بمجرد رسیدن این کس زود در جونپور چند امرای مناسب را تعیین کرده
خود لشکر را گرفته زود بمارسیده بیاید که رانا سنگای کافر نزدیک و قابو آمده است فکر او را باصل بکنیم بعد از رفتن لشکرها بطرف
پورب تردی بیک قوچ بیک را و برادر خورد شیر افکن را و محمد خلیل اختابیکی را با برادرانش و اختاجیانش و رستم ترکمان
را با برادرانش و دیگر از مردم هندوستان ملا و ولی سروانی را تعیین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اگر مردم درون
قلعه را بوعده و استمالت بتوانند درآورند درآورند اگر نباشد تاخته و تاراج کرده غنیم را عاجز بکنند یک برادر کلان این نظام خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه تهنکر بود مردم او مکرر آمده بندگی و دولتخواهی را بالعرض رسانیدند این عالم خان بخود گرفت که از بادشاهی
فوجی تعیین شود جمیع ترکشبندان بیانه را بوعده و استمالت آوردن و قلعه بیانه را بدست درآوردن بمن رسید باین جوانانیکه
بهمراهی تردی بیک بایلغار تعیین شده بودند فرمان شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
را بخود گرفته است بجهت مصلحت بیانه باصلاح و صوابدید او عمل بکنند مردم هندوستان اگرچه بعضها شمشیر بزنند اما اکثری
از راه و روش سپاهیگری و استادن و کشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجماعه ایلغارها همراه می شوند

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلغار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلغار رفته ماندند هوی ترک و صد و
پنجاه سیصد کس نزدیک بودند از هندوستانی و لشکری اطرافی از دو هزار چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از دو هزار زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می بر آیند کس بسیاری بودند این مردم ایلغار را مجرد تیر کشیدند اسپ انداختن می گریزانند عالم خان
تهنکری که برادر کلان او بود فرود امد. چه پنج شش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره پرتال هم می گیرانند با وجود این حرکت وعده
استمالت داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بمجرد تیز شدن خبر رانای سنگای کافر چاره نتوانست کرد سید رفیع
را طلبیده بتوسط سید رفیع قلعه را بمردم ما سپرده با سید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد پرگنه بست لک در میان دو
آب عنایت کردم دوست ایشک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بمهدی خواجه عنایت کرده استقلال
و وجه او را هفتاد لک کرده به بیانه رخصت داده شد تاتار خان سارنگ خانی که در کوالیار بود دایم کس او آمده اظهار بندگی و
دولتخواهی می کرد کافر کندار را گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه از راجهای کوالیار درسنکت دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
کوالیار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی می کردن گرفتند تاتار خان به تنگ آمده کوالیار را سپردنی شد امرا و نزدیکان و اکثر جوانان خوب
تمام و لشکرها هر طرف در ایلغارها بودند با رحیم داد یک جماعه از مردم بهره و لاهوری و دستی جی تنقطار را با برادرانش همراه ساخته
جماعه را که مذکور شدند در کوالیار و پرگنه ها تعیین کرده و شیخ گورن را فرستاده شد که رحیم داد را در کوالیار نشانده بیاید اینها
که نزدیک کوالیار میروند رای تاتار خان منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبد در همین اثنا شیخ محمد غوث که مرد درویش است خیلی
هم دارد مرید و اصحاب او هم بسیارند از اندرون قلعه کوالیار برحیم داد کس می فرستد که هر طور کرده خود را در قلعه میندازید که رای
این کس منقلب شده در خیال فاسد است چون این خبر برحیم داد می آید گفته می فرستد که بیرون شما از جهت کافران مخاطره است من
با چند کس در قلعه در آیم دیگران بیرون باشند بمبالغه بسیار باین راضی می شود و همین که باندک کسی در آمد گفت در دروازه کس
ما باشد در دروازه هتیاپول یعنی راه فیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین دروازه همه مردم خود را می در آورد صباح ان
تاتار خان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرده می بر آید آمده در آگره ملازمت کرد از برای وجه استقامت او پرگنه بیاد
بیست لک تعیین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد دولتپور را سپرده آمده ملازمت کرد و با وهم پرگنه چند لک عنایت شد
دولتپور را خالصه کرده شقداری او را بابو الفتح ترکمان عنایت کرده بدالپور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
چهارشنبه پانزدهم صفر چین تیمور سلطان احمدی پروانچی و ابو الفتح ترکمان و ملک داد کرانی و مجاهد خان ملتانی را همراه کرده
بر سر این افغانان تعیین کردیم دفعه از راه دور ایلغار نموده این افغانات را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیاری
فرستادند اواخر ماه صفر خواجگی اسد که بعراق پیش طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغاتها آورد
از آن جمله دو دختر چرکس بود روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست داد چنانچه در کتابتی بکابل نوشته بودم مشروح
نوشته شده بود همان کتاب را بی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کتابت را تفصیل اینست که مادر ابراهیم لودی بدبخت شنود

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از اشیای
هندوستان چون ندیده بودم گفتم که باورچیان ابراهیم را آورند از میان پنجاه شصت باورچی چهار کس را نگاه داشتم کیفیت
را این بدبخت شنیده با احمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آورده دست
یک دایی در کاغذ چهار کنجه ساخته یک توله زهر میدهد که توله از دو مثقال زیاده تر می شود چنانچه پیشتر مذکور شد که با احمد چاشنی
گیر بد احمد باورچی هندوستانی که در باورچیخانه ما بود ده چهار پرگنه وعده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بیندازد از دادن
داده که زهر را با احمد می فرستد یک داه دیگر را از عقب او می فرستد که ببیند که زهر را داده یا نی خوب شد که در دیگ نمی
انداز در طبق می اندازد ازین جهت در دیگ نمی اندازد که به بکاولان تاکیدها کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
از دیگ وقت پختن طعام می چشانده اند در وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت ما غافل می شوند بر بالای چینی نان
تنک را می اندازند بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر او را می پاشد بالای قلیه روغن دار می اندازد اگر بالای
قلیه می پاشید یا در دیگ می انداخت بد بود دست پاچه شده نصف بیشتر او را در دیگدان می اندازد روز جمعه نماز دیگر
گذشته بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل کردم قلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه ناخوشی معلوم نشد از گوشت
قاق یک دو تکه برداشتم دلم بر هم زد روز گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جای بود بر هم زدن
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من بر هم زده اند بر سر دستار خوان دو سه نوبت دلم بر هم زده نزدیک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود برخاستم تا انجا نه رفتن در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود رو بکنم در پیش آبخانه رفته بسیاری رو
کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردن هم رو نمی کردم در دل من شبهه گذشت باورچی را نگاه داشته فرمودم
که آن طعام را به سگ داده و سگ را نگاه دارند صباح ان نزدیک به یک پهر سگ بیحال تر شده شکم او ورم کرده
هر چند به سنگ زدند حرکت دادند نه برخاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن برخاست نمرد یک دو چهره هم ازین
طعام خورده بودند صباح آن آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود آخر باری خلاص شدند مصرع رسیده
بود بلایی ولی بخیر گذشت + الله تعالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیا می آیم از ماد رحالا زاییدم شعر من خسته او لوب ایدیم
تیریلدیم + جان قدرینی بالله ایدی بیلدیم + من خسته مرده بودم زنده شدم + قدر جان را بالله حالا دانستم + سلطان
محمد بخشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکنند بفتن که بگیرد چنانچه مذکور شد یکان یکان را بتشخیص می کویند روز دوشنبه روز دیوان
فرمودم که اکابر و اشراف و امرا و وزرا در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسند بیان واقع را با شرح
و بسطش گفتند آن چاشنی گیر را پاره پاره کنانیدم باورچی را زنده پوستش را فرمودم کندند از آن زنان یکی را در زیر فیل انداختیم
یکی را به تفنگ فرمودم زدند و آن بدبخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن هم بعمل خود گرفتار شده
بجزای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه شیر اشامیدم گل مختوم را در عرق حل کرده اشامیدم
روز دوشنبه در شیر گل مختوم را و تریاق فاروق را آمیخته اشامیدم شیر درون مرا خیلی راند روز دوشنبه مثل روز اول صفرای
سوخته سیاه چیزها دفع شد شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بود این مقدار نمیدانستم یعنی هر که بحال مردن

میرسد او فدرجان را امید اند هرگاه این واقعه هایله در خاطرم میگذرد بیخواست حالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که من از سرنو
جانی بخشید شکر این را بکدام زبان بکنم در خاطرها بزودی می نماید گفته هرچه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگرچه در زبان و دهان
نمی گنجد و ترسانند و واقع بود شکر بالله تعالی که دیگر روزهای دیدنی بود بخیر و خوبی گذشت هیچ دغدغه و تردد در خاطرهای خود نگذارند
گفته در بستم ربیع الاول در وقتیکه در چهارباغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین گناه کلانی از
نوای بدبخت سر بوز دیبولنس علی خواجگی اسد گیرانده شد بعد از گرفتن نقد و جنس و غلام و داه عبدالرحیم سپرده شد که باحتیاط نگاهدارد و نبیره
نواسه ابراهیم خیلی به تعظیم و احترام نگاهداشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نگاهداشتن صلاح ندیده
روز پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول بملا سرسان که از پیش کامران بجهت بعضی کار و مهم آمده بود همراه کرده بکامران فرستاده شد همایون
که بر سر باغیان پورب رفته بود جونپور را فتح کرده بغازیپور بر سر نصیر خان نیز رفت افغانان آنجای هم خبر یافته از آب سرو گذشته بوده اند
حریدر امردم لشکر تاراج کرده از آنجا برگشته آمد بطریقی که من مقرر کرده بودم بادشاه میرحسین سلطان جنید را با یک جماعه از جوانان خوب
در جونپور گذاشته قاضی جیبه را هم با اینها تعیین کرده با و شیخ بایزید را مقرر کرد این مهمات را ضبط و سرانجام از نواحی. و مانک پور را ر گنگ
گذشته از راه کالپی متوجه شود عالم خان جلال خان جکهت که در کالپی بود عراضدا ستش می آمد همایون در وقت در بنا
کالپی آمدن کس فرستاده دغدغه را از خاطر او بر آورده همراه خود گرفته آمد روز یکشنبه سیوم ربیع الاخر در باغ هشت بهشت همایون آمده
ملازمت کرد همین روز خواجه دوست خاوند هم از کابل آمده درین روزها کسان مهدی خواجه پی در پی آمدن گرفتند که آمدن را تحقیق شد
حسن خان میواتی هم با ما همراه می شود فکر اینها را بر اصل باید کرد بیشتر از لشکر اگر جماعه کومک هم به بیانه بیاید مناسب دولت است
سواری نمودن لشکر را عزم جزم نموده پیش تر از خود محمد سلطان میرزا یونس علی شاه منصور برلاس کته بیک قسمی بوجکه اینها را به بیانه
بطریق ایلغار فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میواتی در جنگ ابراهیم بدست افتاده بود در گرکان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
او حسن خان در ظاهر آمد و رفت می کرد دایم پسر خود را می طلبید در خاطر بعضی رسید که از جهت استمالت حسن خان اگر پسر او را نوازش
نمود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد طاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدرش وعده ها کرده رخصت داده
شد این بدبخت مردک خود معطل رخصت پسر خود بوده بمجرد خبر رخصت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از الور بر آمده برانا سنکا همراه شد
پسر او را درین وقت رخصت نمودن بیحساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد همایون هم درین صحبت ها می بود
اگرچه متنفر بود اما در آن چند روز ارتکاب کرده درین آوان از غرایب واقعات گذشته یکی اینست که در وقت آمدن همایون از قلم
ظفر به لشکر هندوستان از راه طلا بابا ساغرچی و برادر خورد او بابا شیخ گریخته پیش کیستن قرا به سلطان رفتند آنهایی که در بلخ بودند عاجز شده
بلخ بدست کیستن قرا به سلطان افتاد این کاوک مردک بابرادر خورد خود کاره هم این طرف را بر کردن خود گرفته در نواحی ایبک و خرم
سار باغ می آیند شاه اسکندر را از در آمدن بلخ بی پای شده قلعه غوری را به ازبک میدهد ملابابا و باباشیخ و چند کسی از در قلعه می در آیند
چون قلعه در نیمه نزدیک بود چاره نتوانسته کرد با ازبک می در آیند بعد از چند روزی بجهت مصلحت میرزا را با جماعتش کوچانیده بطرف
بلخ میبرند ملابابا و باباشیخ با چند ازبک در قلعه می ماند بابا شیخ را در قلعه خود فرود می آ. دیگران را بر جانه جا منزل تعیین می نماید میرهمه بابا
شیخ را بشمشیر زده با چند کس دیگر بند کرده تنگری بردی بر قندز کس دوانده تنگری بردی

یار علی و عبداللطیف را با چند جوان خوب می فرستد تا رسیدن اینها ملابابا با مردم ازبک بقلعه میرهمه آمده خیال انداختن جنگ
می کنند هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم تنگری بردی همراه شده بقندز آمده رحیم بابا با شیخ هم بوده از آن جهت سر او را بریده در همین ایام
بمیرهمه آورد العنایت ها و شفقت ها سر افراز کرده درمیان امثال و اقران خود ممتاز کردم در وقت رفتن باقی شقاول با این دو کهن بی
دولت بر سر یک یکان سیر طلا وعده کرده بودم جدا ازین عنایت ها بدستور سابق همان وعده یک سیر طلا بمیرهمه داده شد در
همین ایام قسمی ساغر که به بیانه بطریق یلغار رفته بود یک چند سری بریده آورد قسمی ساغر و بوجکه با چند جوان قراق در وقت رفتن زبان
گیری دو جماعه از چاپقونچی کافر را زیر کرده هفتاد هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شدن حسن خان میواتی را قسمی گفته امد روز یک شنبه
بیستم ماه استاد علی قلی همان دیگ کلان خود که وقت ریختن خانه سنگ اولی نقصان بود دارو خانه او را بعد از آن ریخته تیار کرده
بود در وقت سنگ انداختن به تفرج او رفتیم نماز دیگر بود که سنگ انداختن برابر شش صد قدم راه رفت استاد کمر خنجر و خلعت و نجات انعام
شد روز دوشنبه نهم ماه جمادی الاول بنیت غزا سفر کرده از محلات بر آمده در میدان فرود آمده شده سه چهار روز اینجا بجمع ساختن لشکر
و توزک نمودن او مقام کردیم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد نبود هر طرف هر طرف ازین امرای هندوستان ایلغار نوشته شد عالم خان
را بگوالیار بیلغار نوشته شد که رفته بر جیم داد کمک شود مکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبل بیلغار نوشته
شد درهمین ایام خبر آمد که رانا سنکا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمده می تازد اینهایی که بقراولی رفته بوده اند خبر نتوانستند رسانید بلکه در
قلعه هم نتوانسته اندر آمد مردم قلعه از قلعه دور تر و بی حرفه تری برآیند غنیم زودتر آمده اینها را از هم میکند سنکر خان جنجوبه آنجا شهید شد و در وقت
غوغا کته بیک بی جهت تاختن می بر آید یک کافر را پیاده کرده در وقت گرفتن اسپ او از دست نوکر کته بیک شمشیرش را گرفته بر کتف کته بیک میزند
تشویش بسیاری کشید در غزو رانا سنکا ی نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمی و شاه منصور
برلاس و هر کس که از بیانه آمد نمیدانم از ترس بود یا از جهت ترسانیدن مردم بود بی اختیار بودن لشکر کافر را اورده بسیار ستایش
و تعریف کردند از همین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخور را با بیلداران فرستاده شد که در پرگنه مندهاکور که جای فرود آمدن اردوست
چاه بسیاری بکنند روز شنبه چهاردهم جمادی الاول از نواحی اگره کوچ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد صباح
آن از آنجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارود و فاکند یکی سیکری است
احتمال دارد که کافر آب را گرفته فرود آید ازین جهت برانغار و جوانغار و غول لیسال را راست ساخته متوجه شدیم درویش محمد ساربان
را با قسمهای که به بیانه رفته آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیشتر بکنار کول سیکری بجهت دادن منزل فرستاده شد در منزل فرود
آمده بمهدی خواجه و جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر همایون بیگ میرک مغول را با چند جوان
بجهت خبر گرفتن از کافر فرستاده شد شبش رفته خبر گرفته صباح آن خبر آوردند که کس غنیم از بسا ور یک کروه پیشتر آمده فرود آمده است
هم امروز مهدی سلطان سلطان میرزا و مردم ایلغار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا را بنوبت بقراولی تعیین شد در
عبدالعزیز در روز نوبت قراولی پیش و پس را ملاحظه نکرده بخانوا رفته است که از سیکری پنج کروه راه است کافر پیشتر
کوچ کرده بوده این طور بی حیا پیش اینها رفتن نه او انسته چهار پنج هزار کس رسیده می ایند عبدالعزیز و ملا اپاق هزار و
پانصد کس تخمینا بوده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمین ملاحظه نکرده اینها هم بجنگ مشغول می شوند مردم بسیاری بمجرد رسیدن

کرفته روان می شوند بمجرد این خبر بآمدن محبت علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را و بعضی دیگر را بار ا بر وق سو بر وق از
عقب اینها بکومک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تعیین شده ها که محب علی خلیفه و دیگران
باشند عبد العزیز و همراهانش را بچ ساخته توازغ او را کرفته ملا نعمت و ملا داؤد و برادر خورد ملا اپاق و چند دیگر را کرفته شهید
کرده بودند بمجرد رسیدن اینها طاهر بری طغای محب علی می تازد کمک نمی رسد طاهر را همان جا می گیرند محب علی هم در اثنای
جنگ می افتد بالتواز کندلان آمده محب علی را می بر آرد تا یک کروه از عقب ایشان می آیند بمجرد پیدا شدن سپاهی جنگ
چنگ می ایستند بامپیانی خبر آمد که کس غنیم نزدیک آمد جبه پوشیده و بر اسپان کیجم انداخته یراق بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
ارابها را کشیده بیارند یک کروه آمدیم کس غنیم برکشته بوده در پهلوی ماکول کلانی بود بجهت مصلحت آب همین جا فرود آمدیم ارابها
را پیشتر مضبوط کرده با زنجیرها ارابها را مربوط کردیم در هر دو ارابه فاصله اش هفت هشت کز بوده باشد که زنجیر کرده کشیده میشد
مصطفی رومی بدستور روم ارابه کرده بود خیلی چست وچسپان و خوب ارابها بوده چون استاد علی قلی ضدانه بعاش بیکرد این
جهت مصطفی را در برانغار در پیش همایون تعیین کرده شد در جاهای که ارابه نرسیده بیلداران خراسانی و هندوستانی و کلیددا
ران را انداخته خندق کنده شد ازین تند و تیز آمدن این کافر و جنگی که در بیانه شده بود از تعریف و ستایش شاه منصور و قسمی و آنهای
که از بیانه آمده بودند در مردم لشکر بیدلی ظاهر می شد زیر کنا مدن عبد العزیز خود بر سری شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر در جاهای که ارابه نرسیده بود از چوب شل سه پایه چیزها ساخته میان هر یک ازین سه پایها که هفت هشت کز باشد از خام
کاو ارغامچها کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و الات مهیا و مکمل شدن به بیست پنج روز کشید درین ایام از کابل نزد
دختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و از بعضی مردم دیگر یکان دوکان
مجموع تا پانصد کس آمد محمد شریف منجم شوم نفس هم همراه اینها آمد بابا دوست سوجی که بجهت شراب بکابل رفته بود از شرابهای
موجه غزنی بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین ها آمده درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
پریشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف منجم شوم نفس اگرچه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که میخورد
بمبالغها می گفت که درین ایام مریخ بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود این چنین شوم نفس را که
پرسیدند دل مردم بیدل بیشتر شکست باچنین سخنان پریشان او گوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ بمصاف
کردن مستعد شده روز یک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از ترکش بندان میان دو آب و دهلی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده انچه از دست او آید تقصیر نکند تا باینها از آن طرف خدد کی باشد ملا ترک
علی که از کابل می آمد فرمان شد که با شیخ جمالی همراه شده در تاختن میوات و ویران کردن تقصیر نکند بمغفور دیوان هم بهمین طریق
فرمان شد که وقته یک چند مواضع کناره و گوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسیر کنند اینها نکرده اند از ان مرد بایشان خدد کی
نشد روز دو شنبه بیست و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودم در اثنای سیر در خاطر رسید که همیشه دغدغه توبه
در خاطرم بود و از ارتکاب امر نامشروع در دل من غبار بود گفتم ای نفس **بیت** چند تاسی بعصیان مردن را از برای خود دیده
کسیکه مردن را بخود جزم می کند باین حالت که میدانی میرسد **بیت** دور سازد زجمله مناهی خود را + پاک سازد زهر گناهی

خود را + خوش کرده خود را ازین گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام الات مجلس را در آن وقت
حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و الات طلا و نقره شکسته بمستحقان و درویشان
قسمت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسس بود در ریش تراشیدن گذاشتن هم موافقت کرده بود آن شب
و صباح آن از امرا و نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای
آورده بابا دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جائیکه شرابها ریخته شده بود یک وای کنده شد حکم
کردم که این وای را به سنگ برخیزانیده در پهلوی این وای لقمه خیری بکنند در ماه محرم در تاریخ نهصد و سی و پنج رفته گوالیار را
سیر کردم وقت برگشتن که از دولپور به سنگری آمدم و این وای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر رانا سنگا کافر
ظفر یابم تمغا را به مسلمانان بخشم در اثنای توبه درویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش تمغا را یاد کردند گفتم که خوب یاد دادید از
ولایتهای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شده بجهت
اخبار اینها فرمانها بنویسند با انشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بجمیع قلمرو فرستاده شد انشا اینست فرمان دلیر الدین محمد
بابر. ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و نشکر هادی المومنین و یغفر المستغفرین و نصلی علی خیر خلقه محمد و اله الطیبین
طاهرین هدایای آرای ارباب الباب که محاسن مجالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش پذیر
جواهر زواهر این معنی خواهد بود که طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منهیات منوط بر توفیق
یزدانی و تائید آسمانی نفس بشر را میل بشر دور نیست و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء و اجتناب از ان جز برافت ملک
غفوری و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالات و تقریر این مقوله آنکه بمقتضای بشریت
بر حسب مراسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنابر عادت صاحب جاهان از شاه و سپاهی در عنفوان ایام شباب بعضی
از مناهی و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی ندامت و حسرت تمام حاصل آمد و یک از آن
مناهی را ترک نموده و بتوبه نصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب ان مقصد و اعظم مارب
ان مقصود است در حجاب الامور مرهونة باوقاتها محتجب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهت تمام
احرام جهاد بسته با عساکر اسلام ماثر در مقابله کفار بمقاتله نشسته بودیم از ملهم غیبی و هاتف لاریبی مضمون میمون الم یان للذین
امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله شنوده جهت قلع اسباب معصیت بجد تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
المضمون من قرع باب و لج و لج در اقبال کشود و افتتاح این جهاد بجهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمود القصه ربنا ظلمنا
انفسنا بر زبان اخلاص بیان آورده تبت الیک و انا اول المسلمین را بر لوح دل منقش گردانیدم و داعیه توبه شراب را که مکنون
خزینه سینه بود باظهار رسانیدم و خدام ظفر انتظام بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر ادوات و الات و نقره که بکثرت
و زینت چون کواکب سپهر رفیع مزین مجلس بدایع بود عشرت شریعت بر زمین خواری و ذلت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی
عنقریب بکسر شان موفق شویم پاره پاره ساختند و هر پاره را نزد مسکینی و بیچاره انداختند همین این انابت قریب الاجابت
بسیاری از مقربان درگاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در همان مجلس بشرف توبه مشرف گشتند و بالکلف از سر شرب خمر

در گذشتند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی ساعة فساعة بدین سعادت مستسعد می گردند امید که بمقتضای الدال علی الخیر کفاعله ابواب این اعمال بروزگار ما اقبال نواب خجسته مآل بادشاهی عاید گردد و بمیمنت این سعادت فتح و نصرت یوماً فیوماً متزاید اید و بعد از اتمام این نهضت و تکمیل این سنت فرمان عالم مطیع شرف نفاذ یافت که در ممالک محروسه حرسها الله عن الآفات والمخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شرب خمر نشود و در تحصیل آن نکوشد و خمر نسازد و نفروشد و نخرد و نه ارد و نبرد و نیارد. و فاجتنبوه لعلکم تفلحون و شکراً علی هذه الفتوح و تصدقاً بقول ملک التوبة النصوح بحر بخشایش بادشاهی در جوش آمده امواج کرم که سبب ابادانی عالم و آبروی بنی آدم است ظاهر ساخت و تمغای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از حد حصر فراوان است باوجود استمرار از سنه سلاطین سابق بگرفتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود برانداخته فرمان صادر شد که در هیچ شهر و بلده و راه و گذر و ممر تمغا نگیرند و نستانند و تغیر و تبدل این حکم راه ندهند و من بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین تبدلونه بمیل سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هندو فارسی و رعیت و سپاهی و کافه امم و عامه طوائف بنی آدم آنکه بدین عارفه سویه مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از لوازم این احکام میمنت انجام درنگذرند و انحراف نورزند می باید که برحسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقیع اشرف اعلی رسد اعتماد نمایند کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی المتعالی و خلد نفاذه فی بیست و چهارم جمادی الاول سنه نهصد و سی و سه در همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد خورد و کلان دغدغه و تردد بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد وزرای سخن گو را و امرای ولایت خوار را نی سخنان ایشان مردانه بود نی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بود نی تقریرها درین یورش خلیفه خوب هارفت در باب ضبط و استحکام در جد و اهتمام تقصیر نکرد آخر این چنین بید لیها مردم را دانسته و این نوع سستی های ایشان را دیده یک تدبیر در خاطر من رسید جمیع امرا و جوانان را طلبیده گفتم که امرا و جوانان **بیت** هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمده عاقبت پیمانه اجل اشامید: بیت و هر که در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بد مردن بنام نیک بهتر است **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست بهر نام باید که تن مرک راست + الله تعالی این چنین سعادتی نصیب ما کرده است و این طور دولتی باقریب ساخته شهید و کشنده غازی همه را بکلام الهی سوگند باید خورد که هیچ کس ازین قتال رو گرداندن را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خورد و کلان همه برغبت تمام مصحف را بدست گرفته بهمین مضمون عهد و شرطها کردند طور تدبیری بود از دور و نزدیک بدیدن و شنیدن دوست و دشمن خوب شد درهمین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان ریری را آمده گرفت کسان قطب خان چندوار را گرفتند رستم خان نام یک مردکی ترکشمان میان دو آب را جمع کرده آمده کول را گرفته کنجک علی را بند کرد سنبل را زاهد برتافته برآمد قنوج را سلطان محمد دولدی گذاشته آمد گوالیار را کافران آمده محاصره کردند عالم خان را که بگوالیار فرستاده شده بود بگوالیار برتافته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستانیان گریختن گرفتند هیبت خان کرک انداز گریخته بسنبل رفت حسن خان باری وال گریخته بکافر در آمد با اینها پروا نکرده بهمین پیش خود متوجه شدیم ارابها و سه پایها غلطک دار و این اسباب و آلات که تیار شد روز سه شنبه نهم جمادی الاخر روز نوروز کوچ کردیم

برانغار

جرنغار قول یسال راست کرده و در پیش خود ارابها و سه پایهای غلطک دار روان کرده از عقب این ها استاد علی قلی را با جمیع تفنگ انداز آتش تعیین کرده شد که پیاده از عقب ارابه جدا نشود تا یاسال بسته روان می شده باشند بعد از آمدن یسالها و هر کس در جای خود بجمیع یسالها تیز فاتره کرده رسیده با امرا و جوانان قول برانغار و لها داده هر جماعه را در هر جا ایستادن او را و هر کس را بر طور گشتن او را و چه طریق جنگ کردن او را مقرر و معین کرده بهمین ترتیب و نسق تا یک کروه راه آمده فرود آمدیم کس کافر هم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده برآمدند ارابه و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو را مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته با مردم غنیم دستی رسانیده سوکون گرفتند — چند کافر را گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد بهمین مقدار دل مردم لشکر خیلی قوی شد بر دم تکیه دیگر پیدا شد صباح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که چون منزل مقرر شده نزدیک است آنرا خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود به دولت مناسب است بجهت مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجاهای خندق بیلداران تعیین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر ارابها در پیش خود کشانده برانغار و جرنغار و قول و یسال نزدیک بیک کروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی چادرها درها افراخته شده بود و بعضی ها درا فراختن بود که خبر آوردند که یسال غنیم پیدا شد فی الحال سوار شده فرمان شد که برانغار در برانغار و جرنغار در جرنغار و هر کس جای که دارد در جای خود رفته ارابها و یسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنامه کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و یسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ولا شئ بعده مامن دعائم الاسلام بنصر اولیائه الراشدین و فضح قوایم الاصنام بقهر اعدائه المسار دین بقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید الغزات المجاهدین و علی آله و اصحابه الهدات الی یوم الدین تواتر نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر ثنای یزدانی مورث تواتر نعمای سبحانی بر هر نعمت شکر مرتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و اهل اقتدار از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی از آن عظیم تر باشد و نه در عقبی سعادتی از آن جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای فجار که اولئک هم الکفرة الفجرة و در بیان امثال ایشان نازل است نخواهد بود و در نظر بصیرت ارباب الباب احسن تر از آن سعادتی نخواهد بود الله الله که آن سعادت عظمی و موهبت کبری که من المهد الی اللحد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام خجسته فرجام از مکمن عواطف حضرت ملک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی ضنت محدد المفتاح فتح ابواب فیض بر چهره آمال نواب نصرت مآل ما کشود و اسامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر غزاة کرامی ثبت گردید و لوای اسلام به امداد لشکریان ظفر انجام ما باوج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف سپاه اسلام پناه ما ممالک هند را بلمعات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

ایادی توفیق رایات ظفرآیات مارا در ممالک دهلی وآگره وجونپور وخرید و بهار وغیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر وارباب اسلام اطاعت وانقیاد نواب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون ابی واستکبر وکان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سر کشیده و قاید لشکر دوران وسرخیل سپاه مهجوران گشته باعث اجتماع طوائفی کرده
که بعضی طوق لعنت زنار در گردن وبرخی خار محنت ارتداد در دامن واستیلای آن کافر لعین خذله فی یوم الدین در ولایت هند
بمرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی وقبل از سطوع خلافت شهنشاهی با آنکه راجها و رایان ترک نها که درین
مقابله اطاعت فرمانش نمودند وحاکمان وپیشوایان متصف بار تداد که درین محاربه در عنانش بودند بزرگی خود را منظور داشته
در هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند و در هیچ مسافرت طریق آن بدسیرتی موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند وبلطائف الحیل
با و مدارا و مواسای نموده اند لوای کفر در قریب دولیست شهر از بلاد اسلام افراخته بود و تخریب مساجد ومعابد نموده
عیال واطفال مومنان آن مدن وامصار را اسیر ساخته قوت وی از قرار واقع بجای رسید که نظر بقاعده مستمره هند که یک
لک ولایت را صد سوار و کروری راده هزار سوار اعتباری کنند بلاد مسخره آن سرخیل کفره به کرور رسیده که جای یک لک
سوار باشد و درین ایام سببی از کفار نامی که هرگز در هیچ معرکه کمی از ایشان امدادش نه نموده اند بنابر عداوت عساکر اسلامی لشکر
شقاوت اثر وی افزودند چنانچه ده حاکم باستقلال که هر یک چون نمرود دعوی سرکشی می نمودند و قطری از اقطار قاید جمع از کفار بود
مانند اغلال وسلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند و آن عشره کفره که بنقیض عشره مبشره لوای شقاوت فرای فبشرهم بعذاب الیم می
افراشتند توابع وعساکر بسیار ور کتاب وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار را ولایت داشت و راول اودی سنگه
باگیری دوازده هزار سوار و میدنی رای دوازده هزار سوار وحسن خان میواتی دوازده هزار سوار و باربل اندری چهار هزار
سوار و پربت هاو اهفت هزار سوار سردی کنجی شش هزار و پرم دیو چهار هزار سوار و بهنسک دیو چهار هزار سوار ومحمود خان
ولد سلطان سکندر اگرچه ولایت پرگنه نداشت اما ده هزار سوار تخمینا بامید داری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
مهجوران وادی سلامت و امنیت نظر بقاعده پرگنه و ولایت دو لک و یک هزار باشد القصه آن کافر مغرور باطن کور ظاهر
دلها با قساوت کفار سیاه روزگار را که ظلمات بعضها فوق بعض با یکدیگر موافق ساخته در مقام مخالفت ومحاربه اهل اسلام
وهدم اساس شریعت سید انام علیه الصلواة والسلام در آمد مجاهدان عساکر بادشاهی مانند قضای الهی بر سر دجال اعور آمده
اذا جاء القضاء عمی البصر انتظر بنظر البصیرت اصحاب سیرت گردانیده و آیه کریمه من جاهد فانما یجاهد لنفسه را ملحوظ داشته فرمان
واجب الاذعان جاهدوا الکفار والمنافقین را بامضا رسانیدند روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر ٩٣٣ که بارک الله فی سبتکم
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات بیانه جوالی کوهی که اوکوهی اعدای دین بود مضرب خیام نصرت
انجام لشکر اسلام گردید چون کوکبه ودبدبه موکب اسلامی بگوش اعدای دین وکافران لعین رسید مخالفان ملت محمدی که
مانند اصحاب فیل که در پی انهدام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه پیکر عفریت منظر را اعتضاد خود ساخته وهمه متفق ویکدل گشته لشکر
شقاوت اثر خود را فوج فوج پرداختند **مثنوی** با آن فیلها هندوان ذلیل • شده غره مانند اصحاب فیل • چو شام اجل جمله مکروه و
شوم • سیه تر ز شب بیشتر از نجوم • همه همچو آتش ولیکن چو دود • کشیده سر از کین بچرخ کبود • چو مور آمدند از یمین و

یسار • سوار و پیاده هزاران هزار • وبعزم مقابله وکارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند غزاه لشکر اسلام که اشجار ریاض
شجاعتند صنوبر صفت صفها کشیدند وترک خود صنوبر بهیات آفتاب شعاع راچون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
رسانیدند صفی چون سد سکندری آهنین عامه دمانند طریق شریعت پیغمبری باستقامت واستحکام دین مبین قوت دهیا نمش کالهم
بنیان مرصوص وفلاح وفیروزی بمقتضای اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون بابالی آن صفت مخصوص نظم
دران رخنه بی از طباع قویم • چو رای شهنشاه ودین قویم • علمهای او عرش فرسا همه • الفهای انا فتحنا همه • و رعایت
حزم را مرعی داشته بطریق غزات روم بجهت پناه تفنگچیان و رعدانداز ان که در پیش سپاه بودند صفی از ارابه ترتیب نموده بایکدیگر
بزنجیر اتصال داده شد القصه جیوش اسلام چنان انتظام واستحکام پدید آورد که عقل پیر و چرخ اثیر تدبیر و مرتبش را آفرین کرد درین
ترتیب و انتظام دانش رسید و استحکام مقرب الحضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را می واجتهاد داده
همه تدبیراتش موافق تقدیر وجمله سرداری ها در کار کذاریها او پسند رامی میر افتاد مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و
بر دست راست برادر را ارشد ارجمند سعادت یار المختص ابوالطف الملک المستعان چین تیمور سلطان و فرزند اعزار شد منظور
انظار حضرت اله سلیمان شاه وجناب هدایت ماب ولایت انتساب خواجه دوست خاوند و معتمد السلطنت العلیه موتمن العتبة
السنیه مقرب خاص وزبده اصحاب اختصاص یونس علی وعمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس زبده اصحاب
اختصاص و درویش محمد ساربان وعمدة الخواص صادق اخلاص عبدالله کتاب دار و دوست ایشک آقا در محال خود جا گرفتند
و بر دست چپ قول سلطنت ماب وخلافت انتساب سلطان علاؤالدین عالم خان ابن سلطان بهلول لودی و مقرب
الحضرت سلطانی مشار اله دستور اعاظم الصدر و امین الانام ملاذ الجمهور و موید الاسلام شیخ زین خوافی وعمدة الخواص کامل اخلاص
محب علی ولد مقرب الحضرت السلطانی مشار الیه وعمدة الخواص تردی بیگ برادر قوج بیگ مرحوم سرور و شیر افکن ولد
قوج بیگ مرحوم سرور و شیر افکن ولد قوج بیگ مرحوم مذکور وعمدة الاعاظم والاعیان خان معظم آرایش خان و دستور اعاظم الوزرا امین الملک
خواجه حسین وجماعه دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرر ایستادند و در برانغار فرزندان اعزار شد ارجمند سعادتیار کامکار منظور عنایات
حضرت آفرید گار اختر برج سلطنت وکامکاری مهر سپهر خلافت وشهریاری الممدوح بلسان العبد والحر معز السلطنة والخلافت
محمد همایون بهادر متمکن گشته بیمین سعادت قرین الغریز فرزند جناب سلطنت ماب المختص بعواطف الملک الدیان
قاسم حسین سلطان وعمدة الخواص احمد یوسف اوغلاقچی ومعتمد الملک کامل اخلاص هندو بیگ قوچین ومعتمد الملک صادق
الاخلاص خسرو کوکلتاش ومعتمد الملک قوام بیگ اوردوشاه وعمدة الخواص کامل العقیده والاخلاص ولی خازن ...
وعمدة الخواص پیر قلی سیستانی وعمدة الاعیان سلیمان وعمده الوزرا امین الامم خواجه پهلوان بدخشانی ومعتمد الخواص عبدالشکور
وعمدة الاعیان سلیمان آقا ایلچی سیستانی مقرر گشته بر یسار ظفر ونثار فرزند کامکار مشار الیه عالی جناب سیادت ماب مرتضوی
انتساب میر همه وعمدة الخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش وخواجگی اسد جاندار تعین یافتند و در برانغار از امرای هند عمده
الملک خان خانان دلاور خان وعمدة الاعیان ملک داد کررانی وعمدة الاعیان شیخ المشایخ گورن هر یک در مقامی که فرمان
شده بود ایستادند و در جوانغار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه رفعت دستگاه افتخار آل طه ویاسین سید مهدی

وبرادر اعزاز شد کامکار منظور نظر انظار عنایت حضرت آفریدگار محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
و معتمد الملک کامل الاخلاص عبدالعزیز میر اخور و معتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمدة الخواص کامل الاخلاص قتلق قدم قراول و شاه حسین
بارکی مغول غانچی و جانی بیک اتکه صف کشیدند و درین جانب از امرای هند نتیجة السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
علاء الدین مذکور و عمدة الاعیان نظام خان بیانه تعین شده بودند و جهت تولغمه معتمد الخواص تردی بیک و ملک قاسم برادر بابا
قشقه با جمعی از فرقه مغول در جانب برانغار و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان با سلیغ با جماعتی از نایبان خاصه در
طرف جوانغار نامزد شدند و عمدة الخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاه
اسلام را در مواضع و محال مقرره ایشان داشته خود باستماع احکام مستعد بودند و نواچیان و یساولان را باطراف و جوانب
ارسال میگردانیدند احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غزاة ذوی الاحترام
میرسانیدند چون ارکان لشکر قایم گشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصدار یافت
که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت ننماید و بی رخصت دست بمحاربه نگشایند و از روز مذکور تخمیناً یک پاس و دو گری گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابله و کارزار شد — عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار
و جوانغار چنان عظیم قتالی —— منعقد که زلزله در زمین و ولوله در سپهر برین افتاده جوانغار کفار شقاوت آثار بجانب برانغار [illegible]
عساکر اسلام شعار متوجه گشته بر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آوردند برادر اعزاز شد چین تیمور حسب الفرمان بکمک
ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جا بر داشته قریب بعقب قلب ایشان رسانید و جلدو بنام آن عزیز برادر شد و نادر العصر
مصطفی رومی ارغول فرزند اعزاز شد کامکار منظور انظار حضرت آفریدگار المختص بعواطف الملک الذی ینتهی باسم محمد
همایون بهادر ارابها را پیش آورده صفوف سپه کفار را به تفنگ و ضرب زن مانند قلوب شان منکسر گردانید و در عین محاربه
سلطنت مآب قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف و قوام بیک فرمان یافته بامداد ایشان شتافتند و چون زمان
زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر بامداد مردم خود می آمدند ما نیز معتمد الملک هندو بیک قوچین را و از عقب او
عمدة الخواص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن معتمد السلطنة العلیه موتمن الحضرة السنیه مقرب خاص زبده اصحاب —
اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمدة الخواص صادق العقیده عبدالله کتابدار
و از پی ایشان عمدة الخواص دوست ایشک آقا محمد خلیل اخته بیگی بکمک فرستادیم و برانغار کفره بکرات و مرات حملها بر جانب
جوانغار لشکر اسلام آوردند و خود را بعزات ذوی الانجاه رسانیدند و هر نوبت غازیان عظام بعضی را بزخم سهام ظفر فرجام بدار البوار
یصلونها فبئس القرار فرستاده برخی را بر گردانیدند و معتمد الخواص مومن اتکه و رستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت دستگاه
کفار شقاوت پناه توجه نمودند و معتمد الخواص ملا محمود و علی اتکه با سلیغ نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی
نظام الدین علی خلیفه را بکمک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزاز شد محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب عادل سلطان و معتمد
الملک عبدالعزیز میر اخور و قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین — مغول غانچی دست بمحاربه گشاده پای محکم
کردند و دستور الاعظم الوزرای امین الامم خواجه حسین را با جماعه دیوانیان بکمک ایشان فرستاده همه اهل جهاد در غایت جد و

اجتهاد در راغب مقابله آمده آیه کریمه قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین را منظور داشته عزیمت جانفشانی کرده
لوای جانستانی افراشتند و چون محاربه و مقابله دیر کشید و بتطویل انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که نایبان خاصه
بادشاهی جوانان جنگی و هژبران بیشه پلنگی که در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون آیند و جای تفنگچیان
در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارابه مانند طلوع طلیعه صبح صادق از پیش افق بیرون تاختند و خون
شفق گون کفار ناهموار در آن معرکه میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از فلک وجود محو ساختند
و نادر العصر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده بود مردانگیها کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله میزان اعمالش نهند
حاجتش فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه نام باید دو بر کوه راسخ و جبل شامخش اندازند کالعهن المنفوش از پا در آورد
و بجانب حصار آهنین و ثار صف کفار انداخت و بانداختن سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از ابنیه احشام کفار منهدم ساخت
تفنگ اندازان بادشاهی حسب الفرمان از ارابه بمیان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهر ممات چشانیده و پیاده
در محل مخاطره عظیم در آمده نام خود را در میان شیران بیشه مردی و دلیران معرکه جوان مردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
فرمان حضرت خاقانی پیش راندن ارابها قول بنفاذ رسید و به نفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از یمین اقبال و نصرت از یسار
بجانب سپاه کفار متحرک گردیده و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بحر زخار سپاه نصرت شعار
بموج عظیم بر آورده و شجاعت همه نهنگان بحر را از قوت بفعل در آورد و ظلام غبار غمام کردار چون سحاب مظلم در تمامی معرکه
متراکم گشت و بریق لمعات سیوف در آن از لمعان برق در گذشت که روی خورشید را چون پشت آئینه از نور عاری کرد و ضارب
بمضروب و غالب بمغلوب آمیخته سمت امتیاز از منظر متواری شد ساحر زمانه چنان شعبی در نظر آورد که ستاره در آن غبار بود و کواکب
ثوابتش جز مواکب ثابت الاقدام نمی نمود مثنوی فرو رفت و بر رفت روز نبرد * نم خون بماهی و بر ماه گرد * ز سم ستوران در آن
پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * مجاهدان غازی که در عین سر اندازی و جانبازی بودند از هاتف غیبی
نوید لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون می شنودند و از منهی لاریبی مژده نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمودند چنان
بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بدیشان میرسید و ملائکه مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردیدند
ما بین الصلوتین نایره قتال چنان اشتعال یافت که شاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمنه و میسره لشکر اسلام میسره
و میمنه کفار نافرجام را در یک محل مجتمع گردانید چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتفاع لوای اسلامی ظاهر شد [illegible]
گرفت ساعتی آن کفار لعین و اشرار بدین در حال خود متحیر ماندند و آخر الامر از جان بر کنده بر جانب راست و چپ غول حمله آوردند
و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند اما غزاة شجاعت سمات ثمره ثواب را منظور داشته نهال تیر در زمین
سینه هر یک نشاندند و همه را چون بخت سیاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت
نواب خجسته مآب وزید و مژده انا فتحنا لک — رسانید شاهد فتح که جمال عالم آرایش بطره و ینصرک الله نصراً عزیزاً قرین گشته مقبل
و مستور اخفا بود بیاری شود قرین حال گردیده بعد و آن باطل حال خود را مشکل دانسته کالعهن المنفوش متفرق شدند و کالفراش
المبثوث متلاشی گشتند بسیاری کشته گشته در معرکه افتادند و کثیری از سر خود در گذشته سر در بیابان آوارگی نهادند و طعمه زاغ و

ازغن کردیدند و از کشته پشته‌ها افراخته شد و از سرها منارها پرداخته کردند حسن خان میواتی بضرب تفنگ در سلک اموات درآمده
و همچنین بیشتری ازان سرکشان ضلالت نشان را که سرآمدان قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز حیات سرآمد از جمله راول اودی سنگ
مذکور که والی ولایت نگرپور بوده دوازده هزار سوار داشته و رای چندربان چوهان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چوهان
و دلیپ راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنکو و کرم سنگه و داوکرسی که سی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان سرخیل
بزرگ گروهی و سردار خاطبه ذی شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و ازین دار وحل به درک الاسفل انتقال نمودند و راه
دار الحرب از زخمیان در راه مرده مانند جهنم پر شد و درک الاسفل از منافقان جان بمالک دوزخ سپرده مملو گردید
از عساکر اسلامی هر کس بهر جانب که شتافتی در هر کامی خود کامی را کشته یافتی و اردوی نامی از عقب منهزمان هر چند کوچ نمودی
هیچ قدمی از فرسوده محتشمی خالی نیافتی ابیات همه هندوان کشته خوار و ذلیل + بسنگ و تفنگ همچو اصحاب فیل +
زمینها پس کوهها شد عیان + بهر کوه ازان چشمه خون روان + ز سهم سهام صف پرشکوه + گریزان گریزان بهر دشت و کوه +
ولو علی اوبارهم ولو کان امر الله قدراً مقدوراً فنحمد الله السمیع العلیم و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم تحریراً فی شهر
جمادی الاخر سنه نهصد و سی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد در فتح نامه در زیر طغرا این رباعی را نوشتم رباعی اسلام
اچون آواره پای بودم + کفار هنود حرب سازی بودم + جزم اطلاب مدیم او ردم شهید + اولما فانه المنت لله که
غازی بودم + یعنی بجهت اسلام آواره صحرا شدم حرب ساز کفار و هنود شدم جزم کرده بودم شهید ساختن خود را المنت لله
که غازی شدم شیخ زین باین فتح لفظ فتح بادشاه اسلام را تاریخ یافته بود از مردمی که از کابل می آمدند میر گیسو هم همین لفظ را
تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود توارد واقع شده هم از شیخ زین هم از میر گیسو از جهت بهتری مافیهای ایشان از رباعی های ایشان
همان الفاظ را آورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیپال پور شیخ زین وسط شهر ربیع الاول را تاریخ یافته بود میر گیسو هم همان لفظ را یافته
بود باغی را زیر کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از اردوی ما دو کروه بوده باشد باردوی آورسیده محمدی و عبد العزیز
و علیخان و بعضی دیگر را از عقب کافران فوجی فرستاده شد اندک کاهلی شد بامید کس نگذاشته مرا خود بایستی رفت مقدار
یک کروه از دائره کفار گذشته بودم از جهت بیگاه شدن روز برگشته در نماز خفتن باردو آمده شد محمد شریف منجم که چه نوع
نقشهای شوم زده بود بمبارکباد فتح آمده دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگرچه کافر روش و شوم نفس و بخود بسیار
مغرور و بی نهایت سرکش بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده رخصت دادم که در قلمرو من نه ایستد و صباح
ان در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و شیخ گورن و عبد الملوک قورچی را با فواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاده
شد که در میان دواب خروج کرده کول را گرفته کچک علی را بند کرده بود بمجرد رسیدن اینها جنگ نتوانست کرد و پریشان شده بهر طرف
پریشان میشود بعد از آمدن من با گره بعد از چند روز گرفته او را بند زده فرمودم که پوستش را کندند کوهچه که در پیش اردو بود که جنگ
در پیش همین کوهچه واقع شده بالای همین کوهچه از سرهای کفار فرمان شد که کله مناره برخیزانند ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا الور و میوات از جیفه اهل کفر و اهل ارتداد بی نهایت افتاده بود من رفته بیانه را سیر کردم باردو آمده امرای
هند را طلبیده رفتن بر سر ولایت این کافر را مشورت کرده شد از جهت تنگی آب در راه و بسیاری گرمی آن یورش موقوف

شد ولایت میوات نزدیک بدهلی واقع شده تخمیناً سه چهار کرور جمع داشته باشد

ذکر حسن خان میواتی

حسن خان میواتی پدر بپدر او نزدیک بصد و بیست سال در میوات باستقلال حکومت کرده اند بسلاطین دهلی بیکاره اطاعت
می کرده اند سلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود یا تنگی فرصتهای یا از جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده
در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و بهمین مقدار اطاعت بهانها مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
بحسن خان رعایت را مرعی داشتیم این حق ناشناس کافر روش ملحد لطف و عنایت ما را در نظر نیاورده تربیت و رعایت
ما را شکرش نکرده همه فتنه‌ها را محرک و جمیع بدیها را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن یورش موقوف شد بتسخیر میوات متوجه
شدیم چهار منزل در میان کرده قلعه الور که حاکم نشین این بود در شش گروهی در کنار آب باتش می فرود آمده شد پیش از
حسن خان پدر بپدر او در تجاره می نشسته اند در سالی که بهندوستان چینده بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را
گرفتم از تردد من دور اندیشی کرده بعمارت این قلعه مشغول شده بوده است کرم چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بودن
پسر او در آگره هم آمده بود از پیش پسر او آمده امان طلبید عبد الرحیم شغاول را با او همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد
طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پرگنه چند لکی بوجه او داده شد در جنگ اندک کار کرده بود تا خوب
خیال کرده وجه استقامتش پنجاه لک کرده الور را گفته شد از بیدولتی خود ناگرویده نگرفت بعد از ان خود معلوم شد که کار را چین تیمور
سلطان کرده بوده است و جلدو بنام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت میوات است عنایت کرده وجه استقامتش را پنجاه
لک کرده شد بتردیکه در جنگ سانکا تونغمه دست راست بود و نسبت بدیگران خوب بود وجه او را پانزده لک کروه قلعه
الور را عنایت کرده شد خزاین قلعه الور را با آنچه درین قلعه بود بهمایون عنایت شد ازین منزل روز چهارشنبه غره ماه رجب
کوچ نموده شد و در دو کروهی الور آمدیم من رفته قلعه الور را سیر کردم آن شب همانجا بودم صباح آن باردو آمدیم پیشتر از خزانه
چنانچه مذکور شد در وقت سوگند دادن خورد و کلان را هیم مذکور شده بود که بعد ازین فتح تکلیفی نیست هر کس که رفتنی باشد رخصت
داده شود نوکران همایون اکثر بدخشانی و مردم آن سعیه بودند هرگز یک ماهه راه دو ماهه راه لشکر نکشیده بودند پیش از جنگ بیتابی
داشتند ازان جهت وعده هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود ازین جهت بارها با این قرار یافت که همایون را بکابل رخصت داده
شود سخن را اینجا مانده از الور روز پنجشنبه نهم ماه رجب کوچ کرده چهار پنج کروه رفته در کنار آب باتش می فرود آمده شد و مهدی
خواجه هم خیلی تشویش داشت بکابل رخصت داده شد شق داری بیانه را بدست ابشک آقا داده شد پیش ازین چون اتاوه
را بمهدی خواجه نامزد کرده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته گریخته برآمد بجای مهدی خواجه پسرش جعفر خواجه اتاوه را داده
شد بجهت رخصت دادن همایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد ازین منزل مومن علی تواجی را با فتح نامه بکابل
فرستاده شد تعریف چشمه برد پور و حوض کلان کوتله را شنیده شده بودم بجهت رسانیدن همایون و هم بجهت سیر کردن اینجا
روز یکشنبه اردو را در همان منزل گذاشته از اردو سوار شدیم آن روز برد پور چشمه او را سیر کرده معجون خورده شد در دره
که آب چشمه می آمد تمام گلهای کنیر وا شده بود خالی از صفای نیست اگرچه آنقدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره در جایی
که آب گشاده تر شده بود فرمودم که سنگها را تراش کرده ده در ده بکنند آن شب در همان دره بودم صباح آن سوار شده رفته

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب باتش می درین کول می آمده است خیلی کول کلانی است ازین طرف
او آن طرف خوب نمی نماید درمیان کول کشتیهای خورد خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا در کشتی ها در آمده
خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده درمیان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده بمیرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن همایون را وداع
کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از آنجا سوار شده در وقت صبح از پرگنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده بار دیگر
که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوکر طاهر خان پسر حسن خان که بعبد الرحیم سپرده شده بود
گریخت از اینجا یک منزل درمیان کرده در چشمه که مینی کاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانها
دوخته معجون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تردی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراسپکی سیر کرده
گذشته شده بود لور چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبید احیاناً چشمه هم که هست
از زمین مثل آب زه می برآید در ریگ چشمهای آن زمین با جوش زده نمی برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
باشد از دامنه کوه جوش زده می برآید اطراف او تمام اولانگ خیلی خوش آمد فرمودم که بالای این چشمه بسنگ تراشیده حوض
ثمن بکنند در کنار چشمه در وقت معجون باقی یردی بیک هر زمان بمباهات تکرار می کرد که چه جای خوش کرده ام نامی می باید
ماند عبدالله گفت که چشمه پادشاهی تردی بیک خوش کرده می باید گفت این سخن خیلی موجب ضحک و بشاشت شد دوست
ایشک آغا از بیانه بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز بیانه را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
فرود شده بود فرود آمده دو روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه بیست و سیوم ماه رجب باگره آمدم
چندوار و رابری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنگ جنگ و تردی بیک و قوچ بیک
و عبد الملوک قورچی و حسین خان را با دریا خانیانش بر سر چندوار و راپری فرستاده شد بجز د نزدیک رسیدن چندوار مردم
درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته گریخته می برآیند چندوار را بدست آورده براپری می گذرند هردمان حسین خان
نوخانی در کوچه بند بخیال اندک جنگ می آیند چون اینها زور آورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریا می در آید چون غرق میشود این خبر را شنید قطب خان هم اتاوه را
پرتافته گریخته برآمده اتاوه را چون اول بمهدی خواجه نام داده شده بود و پسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه به
اتاوه فرستاده شد در خروج سکای کافر چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرگنه و ولایات
را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را برتافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پانزده لک سرهند معاوضه کرد قنوج را بمحمد سلطان میرزا عنایت کرده وجه
او را سی لک کرده شد بدایون را بقاسم حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
قشقه با برادران و مغولانش و ابو المحمد نیزه باز و منوچهر را با نوکران پدرش و سلطان محمد دولدی و حسین خان را
با دریا خانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرملی و ملک داد کررانی و شیخ محمد شیخ بهکاری و تاتار خان و خان جهان را

بمحمد سلطان میرزا همراه نموده بر سر بین که در غوغای سکای کافر آمده لکهنو را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد در وقت گذشتن
این فوج او از دریای گنگ این خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گریزد این فوج از عقب او تا خیرآباد رفته چند روزی آنجا ایستاده
از آنجا برگشتند خزانه را قسمت کرده شده بود تا قسمت نمودن پرگنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کافر در میان
افتاده بعد از فراغ غزو کافر ولایت و پرگنات را قسمت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقرر را انچنان شد که هر کس به
پرگنه خود رفته براق خود را کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که همایون بدهلی رفته از خزانها که در دهلی بود
چند خانه را واکرده بجلیم متصرف شده است من از وی هرگز این چشم نداشتم بدل من بسیار درشت آمد درشت درشت نصیحتها نوشته
فرستادم روز پنجشنبه پانزدهم شعبان خواجکی اسد که بعراق به ایلچی گری رفته با سلیمان ترکمان آمده بود باز با سلیمان همراه نموده
بشهزاده تهماسب با سوغاتهای مناسب بایلچی گری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی بر آورده سپاهی
ساخته بودم چند سال در ملازمت بود باز دغدغه درویشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده بکامران بطریق ایلچی گری
فرستاده شد سه لک خزانه هم به کامران فرستاده شد سال گذشته در حسب حال رفتگان یک قطعه از تردی بیک
ملا علی خان را مخاطب کرده این قطعه را از تردی بیک بلا خان فرستاده شد بحمد الله که چه رنج ابدی بی حد غم حظ نفس و مشقت
بدنی شیرین او فتی پر دین هم تعنی ای آنکه ازین کشور هند رفتند بخود رنج و الم را فهمیده کابل و هوای خوش او را یاد کرده از هند
گرم رفتند آن دم دیدند و یافتند ظاهراً آنجا با عشرت و عیش و ناز و نعمها ما هم نمیرویم بحمد الله اگرچه رنج بسیار بود و غم بی حد
بنفس و مشقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ما هم این رمضان را در باغ هشت بهشت گذرانده شد که تراویح را با غسل
نداده شده از یازده سالگی خود تا حال دو عید رمضان را سالی در یک جا نکرده بودم عید رمضان گذشته در آگره شده بود این
قاعده خلل نیابد شب یکشنبه سلخ به سیکری از برای عیدکردن رفته شد صفه سنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
بر بالای آن صفه خانه سفید دوخته آنجا عید کرده شد شبی که از آگره سوار می شدیم میر علی قورچی را بشاه حسین به تته فرستاده شد
به گنجفه بسیار میل داشت طلبیده بود گنجفه فرستاده شد روز یکشنبه پنجم ذی قعده صاحب عذر شدم به قعده روز کشید جمعه بیست و چهارم
ماه مذکور بسر دولپور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صباح آن به بند سلطان سکندر آمده فرود آمدیم از بند
پایان تر در محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره سنگی افتاده است استاد شاه محمد سنگتراش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
خانه تراش توانکرد یکپاره بکنند اگر پست باشد بجهت عمارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دولپور به سیر باری رفته شد صباح آن
از باری سوار شده از کوهیکه میان باری چنبل است گذشته دریای چنبل را سیر کرده برگشته شد و درهمین کوه درمیان چنبل و باری درخت
ابنوس دیده شد میوه او را تندو میگویند درخت ابنوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر ابنوس سفید بود از باری رفته
سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه بآگره آمده شد درهمین روزها از شیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان قلی
ترک را بمیعاد بیست روز بشیخ بایزید فرستاده شد روز جمعه دوم ذیحجه دردی که چهل و یک مرتبه خوانده می شود بنیاد کردم درهمین
ایام این بیت خود را که در پانصد و چهار وزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد درین روز باز صاحب عذر شدم
تا نه روز کشید روز شنبه بیست و نهم ذیحجه به سیر کول و سنبل سواری کرده شد

سال نهصد و سی و

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم درویش و علی یوسف را همایون در سنبل گذاشته بود قطب سروانی و یک
جماعه از راجهارا از یک دریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پاره سر و فیل فرستاده بودند
دران چند روز که در کول بودیم آورونددو روز کول را سیر کرده بجهت استدعا نمودن شیخ گورن در خانه او فرود آمده شد
ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در اترولی فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای گنگ گذشته در موضع سنبل فرود
آمده شد روز پنج شنبه در سنبل فرود آمدیم دو روز سنبل را سیر کرده سحر شنبه از سنبل مراجعت کرده شد روز یک شنبه در سکندره
در خانه راو سروانی فرود آمدیم اشها کشید و خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه بیک بهانه از مردم جدا
شده چپ انداز زده تا یک کروهی اگره تنها آمدیم بعد از آن از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در اگره فرود آمده شد یکشنبه
شانزدهم محرم تپ کردم دلرزیدم تپ نوبت به بیست و پنج و بیست و شش روز کشید داروی کار خوردم آخر تسکین راست
آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشویش کشیدم   در جسم من هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
می شود این هر دو با غم من مثل صبر من تا میرد از این زیاده می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم   فخر جهان بیگم
و خدیجه سلطان بیگم همه بیگمان آمدند بکشتی رفته از سکندرآباد طلبند تر ملازمت کردم روز یک شنبه استاد علی قلی به دیگ کلان
سنگ انداخت اگرچه سنگ او دور رفت اما دیگ پاره پاره شد هر پاره او جمعی را زیر کرده از این جمله هشت کس مردند روز شنبه
هفتم ماه ربیع الاول به سیر کردن سیکری سوار شدم صفه مثمن که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود بکشتی رفته شامیانه زده
معجون اختیار کردیم از سیر سیکری برگشته آمده شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول به نیت غزا بعزیمت چندیری سفر کرده تا سه کروه
راه آمده در جلیسر فرود آمده شد دو روز بجهت یراق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنج شنبه کوچ کرده در انور فرود
آمده شد از انور بکشتی در آمده از چندوار برآمدیم از آنجا کوچ بر کوچ گذشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه در گذر کنار فرود آمده شد
روز پنج شنبه دوم ربیع الآخر من از دریا گذشتم چهار پنج روز در آن رود درین رو بجهت گذشتن مردم لشکر گشت شد درین
چند روز پیالی در کشتی نشسته معجون خورده شد همراه شدن دریای چنبل از گذر کنار یک کروه بلندتر است روز جمعه در سر
چنبل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذشته به اردو آمده شد اگرچه از شیخ بایزید مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال
و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد باین مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
محمد سلطان میرزا و سلاطین و امرای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نیزه باز منوچهر
خان با برادرانش دریاخانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار بروند شیخ بایزید را طلبند اگر با عتقاد آمده همراه شود
هاهم بروند و اگر نیامد اول دفع او بکنند محمد علی چند فیل طلبید تا ده فیل داده شد بعد از رخصت دادن محمد علی بابا چهره را هم
فرمان شد که باینها همراه شود از کنار یک کوچ بکشتی آمده شد روز چهارشنبه هشتم ربیع الاخر در یک کروهی کالپی فرود آمده شد
بابا سلطان برادر خورد زاییده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
خود گریخته آمده و از حد اندراب باز پشیمان شده برگشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا او را روبروی او فرستاده
برگردانده بوده است صباح آن در کالپی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانیان آش طعام کشیده پیشکشها کرد روز دوشنبه

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ایرج فرود آمدیم روز دوشنبه در باندیر فرود آمده شد روز یک شنبه چهاردهم ماه
شش هفت هزار کس را به چین تیمور سلطان همراه نموده برسر چندیری پیشتر از خود فرستاده شد امرا ازا یلغار رفته باقی تمنک بیگی
تردی بیک قوچ بیک عاشق بکاول ملا اباق محسن دولدی از امرای هندوستان شیخ گورن روز جمعه بیست و چهارم ماه
نزدیک به کجوا فرود آمده شد بمردم کجوه استمالت داده کجوه به پسر بدرالدین داده شد کجوه طورک جای است و راطراف او خورد
خورد کوهها افتاده است در کوه جانب شرق و شمال کجوه بند انداخته اند کول کلانی شده گرداگرد او پنج شش کروه بوده باشد
این کول سه طرف کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال او اندک جای خشک است که دروازه او همان طرف است در اندرون
این کول خورد خورد کشتیها ست سه چهار کس شاید بگنجد هر گاه گریختنی می شوند در کشتیها در آمده در میان آب می آیند تا
رسیدن بکجوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بند انداخته کولها کرده اند از کول کجوه خوردتر از کجوه یک روز ایستاده محصلان
جلد و بیلداران بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری راه را راست کرده جنگلها را ببرند که ارابه ها و کیهابی تشویش
بگذرند در میان کجوه و چندیری جای جنگل داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کرده و در سه کروهی چندیری آب برهان پور
را گذاشته فرود آمدیم ارک چندیری بالای کوه افتاده قلعه بیرون و شهر او در میان کوه واقع شده راه هموار او که ارابه بگذرد
از زیر قلعه می گذرد از برهان پور کوچ کرده بجهت مصلحت ارابه یک کروه از چندیری پایان تر گذشته شد یک منزل در میان کرده
روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بهجت خان بر سر بند فرود آمدیم صباح آن سوار شده اطراف قلعه را ملچار ملچار به تول
و جوانغار و برانغار قسمت کرده شد استاد علی قلی بجهت سنگ انداختن یک جای بی سراشیبی اختیار کرد محصلان و بیلداران
تعیین شدند که بجهت دیگ انداختن ملچار برخیزانند بجمیع مردم لشکر فرمان شد که توره شاتو که اسباب قلعه گیری است تیار بکنند چندیری
پیش ازین به پادشاهان هند تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصرالدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در مندو است
مندو و آن نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چندیری را بدست آورده به سلطان سکندر التجا می آرد سلطان
سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او می شود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه مرده احمد شاه
نام پسرک خوردی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه را برآورده کس خود را می ماند رانا سنگا در وقت لشکر کشیدن بر سر ابراهیم تا دهولپور
آمدن امرای او مخالفت می کنند در همان ایام چندیری بدست سنگا می افتد به میدنی راو نام کافر معتبر کلانی میدهد درین ایام
بچهار پنج هزار کافر میدنی راو در قلعه چندیری بود ارایش خان آشنائی داشته بود ارایش خان را با شیخ گورن فرستاده سخنان
عنایت و شفقت گفته شد و بمبادله چندیری شمس آباد را وعده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانم اعتماد
نکرده باشد یا بقلعه خود مغرور شده باری کار صلاح سامان نیافت بعزیمت زور آوردن بر چندیری صباح سه شنبه ششم ماه جمادی الاول
از حوض بهجت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صباح در وقت آمدن خلیفه
یک دو خط گرفته آمد مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعیین شده بود بی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکهنو را بر آمده
بقنوج آمده اند دیدم که از این جهت خلیفه بسیار تردد و پر غدغه است من گفتم که تردد و غدغه بی وجه است هرچه تقدیر خداست
غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین مقوله دم نمی باید زد فردا بقلعه زور آریم بعد از آن هرچه روی دهد ببینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند در قلعه بیرون برای مصلحت یکان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
هر طرف مردم لشکر بقلعه بیرون بر آمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشد گریخته بارک بر آمدند صباح چهار شنبه هفتم جمادی الاول
بمردم لشکر فرمان شد که یراق بسته بلجار خود رفته انگیز جنگ بکنند من که بعلم و نقاره سوار شدم هر کس از طرف خود زور بیارند تا جنگ
بهم رسیدن نقاره و علم را موقوف کرده خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رفتم سه چهار سنگ انداخت چون پیش
بی سرا شیب بود و فصیلش بسیار مستحکم و تمام از سنگ بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
او را از جهت آب دوتهی کرده اند فصیل این دوتهی از کوه پایان تر است یکجایی که زور توان اورد همین جاست بدست
راست قول و چپ قول و پایئن خاصه همین جا بلجار رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
از بالا هر چند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نگشتند آخر از جایی که فصیل قلعه بیرون بفصیل دوتهی
چسپیده بود شاهم بوزبیک بر آمد از دو سر جای دیگر جوانان چسپیده بر آمدند کافران میان دوتهی ماند گریختند دوتهی گرفته شد در قلعه بالا
خود انقدر جنگ هم نکردند زود گریختند مردم بسیاری چسپیده بقلعه بالا بر آمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
کردن گرفتند مردم بسیاری را گریزانده و از فصیل بر آمدند یک چند کسی را شمشیر زده ضایع کردند از بالای فصیل زود
رفتن ایشان را باعث این بوده که گرفتار شدن خودها را جزم کرده زنان و فرزندان خود را تمام زده کشته بخود مردن را قرار داده
برهنه شده بجنگ امده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده از فصیل گریزانند دو لیست سی صد کافر در حویلی میدنی راو
در آمدند در همین حویلی اکثر خود همدیگر را کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یکان یکان
برغبت خود گردنهای خود را از گرده می ایستند اکثری بهمین دستور بدوزخ رفتند بعنایت الهی این چنین قلعه نامداری
علم و نقاره نیاورده بجد جنگ نینداخته در دو سه گری فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله منار
برخیزانده شد بجهت تاریخ این فتح لفظ دار الحرب را تاریخ یافته بودم این چنین بستم تاریخ بود چندی مقام چندیری ✤ پر ز
کفار دار حربی ضرب ✤ فتح کردم بحرب قلعه او ✤ گشت تاریخ فتح دار الحرب ✤ چندیری طور ولایتی واقع شده در
اطراف و نواحی او آب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنگ حوض کلانی است کافته اند یک
حوض کلانی در همین دوتهی بود که از هما بجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضیع و شریف از سنگ های تراشیده
کرده اند عمارتهای مردم ریزه تمام از سنگ ساخته اند غایتش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخته سنگها کرده اند
در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بند ها انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
دریاچه دارد از چندیری سه کروه باشد در هندوستان آب بتنوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور دریاچه شده است در میان
او پارچه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری انکه جنوب رویه است نود کروه راه در چندیری ارتفاع حدی
بیست و پنج درجه است صباح ان روز پنج شنبه از گرد قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملوخان فرود آمده شد باین نیت آمده
شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر رای سین و بهیلسه و سارنگپور که ولایت کفار است و بسلهدین کافر تعلق داشت کشته
شود اینها را گرفته بر سر سنکا بجنور رفته شود چون این چنین خبر بد ایشان آمد امرا را طلبیده مشورت کرده بدفع شر و فتنه این منقسمان

بابا

بابا خیان متوجه شدن را انسب و اولی دیده شد چندیری را با احمد شاه مذکور که نبیره سلطان ناصر الدین باشد داده شد از چندیری
پنجاه لک را خالصه کرده شقداری او را بملا افاق عهد کرده با دو سه هزار ترک و هندوستانی باحمد شاه کمک مانده شد آن
کارها را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول بنیت مراجعت از حوض ملوخان کوچ نموده در کنار آب برهانپور
فرود آمدیم بازیک کس از بانديرباانکه خواجه جعفر خواجه فرستاده شد که کشتیهای کالپی را بگذر کنار بیارند روز دوشنبه بیست و
چهارم ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر بگذشتن مشغول شوند درین روزها خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم بر تافته
برابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابو المحمد نیزه باز مضبوط کرده بوده کس بسیاری آمده قلعه را بزور گرفته اند سه چهار روز تا گذشتن
لشکر از دریا درین طرف و در آنطرف مکث شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان قزاق را بجهت
خبر گرفتن از مخالفان پیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دو سه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردمی که بزبان گرفتن رفته بودند
دیده از قنوج لیسر معروف گریخته بر آمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از گنگ گذشته در برابر قنوج بطرف شرقی گنگ
بخیال گذر بندی نشسته اند روز پنج شنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار گنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان ما رفته چندی
از کشتیهای مخالفان را بزور آورده گرفتند از بالا و پایان خورد و کلان تا سی چهل کشتی آوردند میر محمد جاله باز فرستاده شد از برای پل
انداختن جای مناسب از جایی که اردو فرود آمده بود یک کروه پایان تر خوش کرده آمد بجهت موجود ساختن اسباب پل محصلان
تعین کرده شد نزدیک بجایی که پل انداخته می شد استاد علی قلی دیگ آورده بجهت سنگ انداختن جا خوش کرده بسنگ
انداختن اشتغال نمود بابا سلطان بادر و یش سلطان باده پانزده کس بیحساب نماز شام بکشتی گذشته جنگ نی و چیزی
نی برگشته آمدند از جهت این گذشتن ایشان را خیلی ملامت کرده شد یک دو نوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
گذشته باندک اندک کس جنگ کردند از جای که پل بسته می شد پایان تر ارابها ضرب زن را به یک ارابی گذرانده از ارال
ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بلجار برخیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای بلجار خوب تفنگها انداختند اخر
دلیر شده باندک کسی ملک قاسم باغی را تا دایره آورده انداخته در آورد مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند
اینها را ایجا ساختند بکشتی در آمده تا روان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا پل بستن
استاد علی قلی خوبها سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
این سنگها را ازین غازی انداخت این دیگ آن دیگ بود که در جنگ سنگای کافر سنگ انداخته بوده از این جهت باین
اسم موسوم شده بود یک دیگ دیگر ازین کلان تر دیگی مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ
بسیاری انداختند کس بسیار و اسپ بسیاری هم انداختند بجز نزدیک رسیدن کار بپل روز چهار شنبه
نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بستن استبعاد کرده مسخرگی کرده اند روز پنج شنبه پل تیار
شده اندکی از پیادهای لاهوریان گذشته اندک جنگ شد روز جمعه از مابین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
و تفنگ اندازان پیاده گذشتند افغانان بتمام یراق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند یکمرتبه مردم دست چپ را
بر پا زدند مردم قول و دست راست ایستاده غنیمان خود را از ده برگردانده دو کس از میان مردم بسیار خود دور جدا شده

ناهخت نبذیکی الخود همان جا فرود آورده کرفتند یکدیکرش را واسپ او را هم بسیار زدند اسپ او افتان وخیزان برکشته درمیان مردم خود افتاد همان روز هفت هشت سر آوردند کس بسیاره آشنا زخم تیر و زخم تفنک رسید تا نماز دیکر جنک بود شب تمام از پل کذشتکان را کردانده شد اکر همین شب شنبه کس کذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بدست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال کذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بعزیمت جنک سنکا کوچ کرده باغی را زبر کردیم امسال روز چهارشنبه روز نوروز بعزیمت جنک این دشمنان کوچ نمودم اکر روز یکشنبه ظفر یابیم از غرایب واقعات است از بهجهت یک کس کذرانده نشد روز شنبه بجنک نیامدند از دور راست کرده ایستادند همین روز ارابها را کذرانیدیم همین سحر فرمان شد که مردم بکذرند وقت نقاره از قراول خبر آمد که غنیم کریخته رفته است چین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیم برود محمد علی جنک جنک حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه کوکی بابا قشقه دوست محمد بابا قشقه باقی تاشکندی ولی قزل باش این سردار را نیز قادغونجی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن سلطان بیرون نروند وقت شب من هم کذشتم شتر را حکم شد که پایان انکذری که دیده شده بود بکذرند آن روز یکشنبه در یک کروهی سنکر سود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قادغونجی تعیین شده بودند خوب نکشته بوده اند همین نماز پیشین از سنکر سود روان شده بودند صباح آن در کنار کولی که در پیش سنکر سود است فرود آمده شد همین روز توخته بوغا سلطان پسر خود خان آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جمادی الآخر لکهنو را سیر کرده آمده از آب کومتی کذشته فرود آمده شد همین روز در آب کومتی غسل کردیم نمیدانم در کوش من آب در آمد یا از تاثیر هوا بود کوش راست من کران شد ولی چند روز خیلی درد نداشت با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیم در آن طرف آب سرد نشسته است کمک بفرستید به سرداری قزاق تا هزار کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم رجب از اود دو سه کروه بلندتر در جای جمع شدن کلر و سرد و فرود آمده شد تا همین روز در روبروی او و آنطرف سرد و شیخ بایزید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماز پیشین بقراچه کس فرستاده متوجه کذشتن دریا می شود چون قراچه بسلطان همراه می شود بی توقف از آب می کذرند مقدار پنجاه سوارش با سه چهار فیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میکریزند چند کس را فرود آورده وسر بریده فرستادند چین تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک بابا چهره باقی وشغاول بعد از سلطان می کذرند پیشتر از اینها پیشتر کذشتکان شیخ بایزید را تا نماز شام پیش انداخته میروند شیخ بایزید خود را در جنکل انداخته خلاص میشود چین تیمور سلطان شب در کنار آبی بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیم میرانند تا چهل کروه راه رفته در جایکه کوچ ایشان بود میرسند اینها کریخته بوده اند از اینجا هر طرف چاپقونچی جدا میشود باقی شغاول با چند جوانی از عقب غنیم رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران افغانان را آورده چند روزی بجهت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کروه بلندتر در کنار دریای سرد زمین شکارکاهی کفته تعریف کرده اند میر محمد جاله بان را فرستاده شد کذر دریای کلر و کذر دریای سرد را دیده آمد روز پنجشنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدم +

وقایع سنه سیصد و پنج

روز جمعه سیوم محرم عسکری را که پیشتر از یورش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در غلوتخانه ملازمت کرد صباح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب الدین معمای و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هری

بر آمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیکر یکشنبه پنجم ماه بداعیه سیر کوالیار که در کتابها کالیور می نویسند از جون کذشته در اکره در آمده فخر جهان بیکم خدیجه سلطان بیکم را که در همان دو سه روز هر دو همراه عزیمت کابل کرده بودند خیرباد کرده سوار شدم محمد زمان میرزا رخصت طلبیده در آکره ماند همان شب چهار پنج کروه راه کشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را پکاه کذارده سوار شدیم در کنار آب کیسر نیم روز را کذرانده نماز پیشین از آنجا سوار شده سفوفی را که ملا رفیع ساخته بود بجهت کیفیت تا در رفقان همراه کرده اشامیدم بسیار بخوروبی مزه آمد نماز دیکر کذشته در یک کروهی دول پور طرف غرب او در باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بینی کاه یک کوهی واقع شده این بینی کاه تمامی کوه از یک پاره سنک سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزمین رسانند اکر از سنک یک پاره انقدر بلند مانده که از یک پاره سنک عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اکر آن مقدار بلند نماند از این یکپاره سنک از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نمانده بود که از یک پاره سنک عمارت شود باستاد شاه محمد سنکتراش فرموده شد که یک حوض مثمن در زیر بالای این سنک یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنک تراشان تجد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنک فرموده شد درختان بسیار نیست انانبه و جامن و هر نوع درختها در میان این درختان ده در ده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بندی انداخته است بالای بند عمارت ها کرده است از بند بالا ترابهای برشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرموده ام که از یک پاره سنک صفها تراشیده کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهارشنبه بجهت این مصلحت ها ایستاده شد روز پنجشنبه سوار شده از دریای چنبل کذشته نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کنار چنبل سوار شده در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کواری کذشته فرود آمدیم از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شناو کنانیده خود به کشتی کذشتیم صباح آن روز جمعه که عاشورا بود از آنجا سوار شده در راه در یک دیهی نیم روز را کذرانده نماز خفتن از کوالیار یک کروه بطرف شمال در یک چارباغی که سال کذشته من فرموده بودم آمده فرود آمدم صباح آن پیشتر از نماز پیشین سوار شده پشتههای شمالی کوالیار و نماز کاهش را سیر کرده آمده از دروازه هتیه پول نام کوالیار که عمارات راجه مانسنکه باین دروازه پیوسته است در آمده بعمارات راجه بکرماجیت که در همانجا نشسته بود نماز دیکر کذشته آمده فرود آمدم همین شب از جهت تشویش کوش خود و ماهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم صباح آن خمار افیون بسیار تشویش داد خیلی قی کردم با وجود خمار عمارتهای مانسنکه و بکرماجیت را تمام کشته سیر کردم غریب عمارتهاست اکرچه بی سیاق است این عمارتها تمام از سنک تراشیده است از عمارتهای همه راجها عمارت مانسنکه خوبتر و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت مانسنکه بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعهای دیکر بیشتر تکلف کرده اند بلندی او تخمیناً چهل پنجاه کز بوده باشد تمام از سنک تراشیده است روی او را بکچ سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت است دو طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از مدتی نشستن ظاهر میشود اینها را بشمع کشته سیر کردیم در هر ضلع این عمارت پنج کنبد می شود در میان کنبدها خورد خورد بدستور هندوستان چارسو چارسو کنبد چها است بالای این پنج کنبد کلان

تنکهای مس زر اندود کرده را نشانده اند بیرونهای این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند در کرد اکرد او بکاشی سبز به تمام درختهای کیله را نموده اند در برج ضلع شرقی او هتیه پول است هتیه پول را هاتی می کویند دروازه را پول در بر آمد این دروازه صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او فیلبان هم ساخته اند تعبیه فیل را مشابه کرده اند ازین جهت هتیه پول می کویند چهار طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایان تر طرف این فیل مجسم زور می دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او خود کنبد های تنکها مذکور شد در طبقه دویم خانها نشست است و این خانها هم جا جا های فرو رفته واقع شده اکرچه تکلفهای هندوستانی کرده اند اما بی هوا تر جاها است عمارتهای بکرماجیت پسر مانسنکه در طرف شمال قلعه در میانه جای واقع شده عمارتهای پسر از عمارتهای پدر نیست یک کنبد کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود در زیر این کنبد کلان هم یک عمارت خوردیست در آن خورد از هیچ طرف روشنی در نمی آید بالای همین کنبد کلان رحیمداد یک تالارک خوردی کرده است رحیمداد در عمارتهای همین بکرماجیت نشسته بود از عمارتهای بکرماجیت راهی ساخته اند بعمارتهای پدرش میرود از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طور راهیست این عمارتها را سیر کرده سوار شده در مدرسه که رحیمداد انداخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیمداد انداخته بود تفرج کرده بیکاه در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه کلهای بسیار کاشته بود کنیر کل سرخ خوش رنک درین باغچه بسیار بود کنیر این جاها کل شفتالو می شود کنیر کوالیار سرخ و خوش رنک کنیرهاست پاره از کنیرهای سرخ کوالیار آورده در باغهای اکره کارانده ام درین کوه جنوبی یک کول کلانیست آبهای اشبکال درین کول جمع شود در غربی این کول یک بتخانه بلندیست سلطان شمس الدین ایلتمش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی بلند بتخانه ایست در قلعه ازین بلند تر عمارتی نیست از کوه دولپور قلعه کوالیار و این بتخانه مشخص می نماید میکویند که سنکهای این بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده کرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تر و لی اندام تر در سر این باغچه بوضع هندوستان ایوانها بیهوده کرده است صباح آن نماز پیشین به اعیه سیر جاهای دیده نشده کوالیار سوار شده عمارت بیرون قلعه که موسوم به باول کر است دیده و از دروازه هتیه پول در آمده به او و تمام جار فتم این او و نام جاد رطرف غربی قلعه یک دره واقع شده اکرچه این دره از یک فصیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره بازده مرتبه بلند فصیلها کرده اند بلندی این فصیلها سی چهل کز نزدیک می شود فصیل اندرونی دراز تر است این فصیل به فصیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پیوست شده است در میان این فصیل ازین فصیل پست تر یک فصیل دیکری کرده اند این فصیل سرتاسر نیست بجهت مصلحت این فصیل را کرده اند در میان این فصیل بجهت آب کرفتن وای کرده اند به ده پانزده زینه به آب میرسد این آب بفصل وای و از این فصیل کلان می بر آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین ایلتمش را در سنک کنده نوشته اند تاریخ و سنه ثلثین و ستمایة است در پایان این فصیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالبا کم میشود کول نیست به آب در داب این کول میرود در میان این افتاده کول کلان دیکر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیکر آبها ترجیح می دهند سه طرف این او و اده کول کلان نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شد رنک سنک او مثل سنکهای بیانه سرخ نیست یک چیزی بی رنک تر است کوههای یک

یک پاره اطراف این او و دارا کاوئیده کلان و خورد بتهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک بت کلانی است بلندی تخمینا بیست کز باشد این بتهارا تمام برهنه بی ستر عورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون او و دا پست و پنج چاه کنده اند از چاه ها آب کشیده سبزه کاری ها کرده اند کلها و درختها کاشته اند او و دا بد جای نیست طور جای است عیب او بتهای اطراف اوست بت ها را هم فرمودم که ویران بکنند از او و ا بقلعه بر آمده جای سلطانی پول را که از زمان کافران نام این دروازه مسدود است تفرج کرده نماز شام در باغچه که رحیمداد انداخته است آمده فرود آمدیم آن شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از بکرماجیت پسر دویم رانا سنکا که با بدماوتی مادر خود در قلعه رنتهنبور بودند کسان امده پیش از سوار شدن بسر کوالیار از اسوک نام هندوی که کس معتبر همین بکرماجیت است کس آمده اظهار بندکی و خدمت کذاری کرده بجهت خود هفتاد لک وجه استقامت استدعا نموده بود انچنان مقرر کرده بود که چون قلعه رنتهنبور را بسپارد و موافق مدعای او پرکنات عنایت کرده شود قرار این داده کسان او را رخصت دادیم چون بسیر کوالیار رفته می شد بکسان او در کوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو خویش نزدیک پدماوتی مادر بکرماجیت می شده است این کیفیت را بمادر و پسر هم اظهار کرده است انها هم باین اسوک متفق شده دولتخواهی و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زرکمری که سنکا سلطان محمود را زیر کرده چون سلطان محمود در قید کافر افتاده این تاج و کلاه و زرکمر تورقیقی را کرفته سلطان محمود را کذاشته بود و همان تاج و کلاه و کمر پیش بکرماجیت بوده برادر کلان او رتنسی که بجای پدر رانا شده حالا چتور را قابض است تاج و کلاه و کمر را ازمن کو پانده در مبادله رنتهنبور بیانه را طلبیده بود از سر سخن بیانه ایشان را کذرانیده شمش آباد را در مبادله رنتهنبور وعده کرده شد همان روز بان مردم او که آمده بودند خلعت پوشانده بمیعاد نه روز به بیانه آمدن رخصت داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانهای کوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها دو اشیان سه اشیان آشیانهای انها پست پست بوضع قدیم در ازاره او بتهای مجسم از سنک کنده اند بعضی بتخانه مدرسه وضع در پیشکاه او کنبد بلند کلانی حجره های او کثل حجرهای مدرسه است بالای هر حجره تنک کنبد ها از سنک تراشیده کرده اند حجره های پایان او از سنک بتهای مجسم تراش کرده اند این عمارتها را تفرج کرده از دروازه غربی کوالیار بر آمده از طرف جنوب قلعه کوالیار کشته و سیر کرده در چار باغی که رحیمداد انداخته است و در پیش دروازه هتیه پول است آمده فرود آمدم رحیمداد اش طوی راده در چار باغ تیار کرده بود آشها خوب کشید و پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود ازین چهار باغ سوار شده بیکاه بچار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که طرف شرق جنوب کوالیار است و از کوالیار شش کروه رفتم از آنجا بیکاه تر سوار شده بودیم به ابشار نماز پیشین کذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک اژغاجی یک آسیاب پشتر است کرده می افتد از ینجای که آب میریزد پایان تر کول کلانی شده است ازین ابشار بلند تر این اب از بالای کوه پاره یکباره ریخته می آید پایان این اب یکپاره سنک است هر جا هر جا ازین آب کولها شده است در کنار این آب یکپاره پارچه سنکها افتاده است لایق نشستن اما این آب دایمی نبوده است بالای این آب شار نشسته معجون خوردیم بالای آب رفته تا بد ابت این اب سیر کرده برکشته بالای یک بلندی بر آمده مدتی نشستم سازندها ساز نواختند

گویند بجز لقفند درخت ابنوس را که اهل هند تیند و میگویند بر دمی که ندیده   نموده شد از آنجا برگشته از کوه فرود آمده میان نماز
شام و نماز خفتن از انجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب در یکجای آمده خواب کردیم یک پهر روز شده بود که بچهار باغ آمده فرود آمدیم
روز جمعه هفدهم ماه سوسیچه نام ده زاد بود صلاح الدین را و از ده بالا میان کوه و میان دره باغ لیمون و باغ سد اقل اش را
سیر کرده در یک پهر آمده در چهار باغ فرود آمدیم روز یکشنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشته
در یک جای نیم روز را گذرانیدیم نماز پیشین از انجا سوار شده در وقت آفتاب نشستن از آب چنبل گذشته در میان نماز شام و نماز
خفتن در قلعه دولپور در آمده بچراغ حمامی را که ابو الفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ نو انداخته شده بود
بالای بند آمده فرود آمدیم صباح انجا باکه فرموده شده بود سیر کردم حوض کلداری که در یکپاره سنگ فرموده شده بود رولیش را یک مرتبه
برداشته بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست بگیرند که آب گذاشته اطراف او را تراز د
توان کرد نماز دیگر گذشته یکمرتبه روی حوض را تمام کرفتند فرمودم که آب پر کردند اطراف او را باب تراز و کردند بهموار کردن مشغول
شدند این نوبت یک خانه آب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خورد درونی او را هم از یکپاره سنگ
بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روزه وا کرده چیزی خورده بعزیمت رفتن سیکری سوار
کرده شد نزدیک به دو پهر در یک جای فرود آمدیم خواب کردیم بگوش من ظاهرا اتا بیز سردی شده بان مانند بود این شب بسیار درد کرد
خواب نتوانستم کرد سر صبح از اینجا روان شده در یک پهر در باغ که در سیکری انداخته شده بود رسیده فرود آمده شد از جهت خاطر خواه
ناشدن دیوار باغ و عمارتهای چاه انهای را که بر سر کار بودند تهدید و سیاست کرده شد از سیکری میان نماز دیگر و نماز شام سوار شده
از بدها کور گذشته در یکجای فرود آمده خواب کرده شد از انجا سوار شده یک پهر شده بود که باگره آمده در قلعه خدیجه سلطان بیگم را که فخر جهان بیگم رفته ملاقات کردیم عجب
بعضی کار و هم مانده بودند دیده از جون گذشته بباغ هشت بهشت آمدم روز شنبه سیم ماه صفر از بیگمان کلان بیگم که شاه بیگم بیچ اجکال بیگم از خوردیگان خانزاده بیگم دختر
سلطان مسعود میرزا دیگر دختر سلطان بخت بیگم دیگر نبیره نیکه جکا که زینت سلطان بیگم باشد آمده از نوته گذشته در پهلوی محلات کنار دریا
فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از انجا بکشتی آمدم روز دوشنبه پنجم صفر بایلچی اول بکرماجیت و ایلچی اخر او از تهنبدان
قدیمی سره پوسی پسر دیوه همراه کرده فرستاده شد که بجهت سپردن رنتنبهور و قبول کردن خدمتکاری راه و رسم خود عهد و شرط بکنند
این کس ما که رفته است دیده و فهمیده و باور کرده بیاید اگر بر سر گفتهای خود باشند من هم وعده گردم که خدا را است ار دیجای بیدهش
را ناکرده در چتور به نشانم در همین فرصتها خزانهای دهلی و اگره اهکنده ر ابراهیم تمام شده بجهت یراق لشکر و بجهت دارو هاپیاده توپ و تفنگچی روز پنجشنبه
هشتم صفر از وجه جمیع وجه داران فرمان شد که صد و سی ولک به دیوان فرود آورده باین اسباب و الات صرف و خرج بکنند روز شنبه
دهم ماه شاه قاسم نام پیاده سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه بابل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز باینمضمون فرمانهای
برد که باغیان شرق و غرب هندوستان و کافران او بعنایت الهی خاطرها جمع شد همین بهار خدا راست ار د البته خود را بر نوعی
کرده میرسانیم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فریدون قبوری را طلبیدم همین روز نماز پیشین بیاب
خوردن را بنیاد کردم روز چهارشنبه بیست دوم ماه یک پاجی هندوستانی عرضه شتهای کامران و خواجه دوست خاوند را آورد
خواجه دوست خاوند دهم ذیحجه بکابل رفته پیش از همایون روان شده بود در همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خواجه

بیایند هر چه فرمان شده است برسانند سختی و حکایتی که باشد گفته برند کامران هفتم ذیحجه بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خواجه
را بیست و ششم همین ذیحجه بقلعه ظفر روانه می سازد و درین عرضداشتهای آمده خبرهای خوب بود شاهزاده طهماسپ غلبت و دفع
اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دامغان گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبید خان خبر قزلباش را یافته از گرد هری برخاسته
بمرو رفته سلطانان سمرقند و آن نواحی را بمدد می طلبید سلطانان ماوراء النهر تمام بکمک میروند این خبر را هم همین پاجی آورده که همایون را
پسری شده است از دختر یادگار طغای کامران هم در کابل کدخدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
همین سید رکنی شیرازی عیبه کر را خلعت پوشانده انعام کرده چاه فواره دار را فرمودیم که هر قدر که می داند با تمام رسانند روز جمعه
بیست سیم ماه حرارتی که در بدن من ظاهر شد انچنان که نماز جمعه را در مسجد بتشویش گذاردم نماز پیشین احتیاطی را در کتاب خانه آمده بعد از
یک زمانی بتشویش گذاردم هم پس فردای آن روز یکشنبه تپ کرده اندک لرزیدم شب سه شنبه بیست و هفتم صفر نظم کردن رساله
والده حضرت خواجه عبید د رخاطر گذشت التجا بروح حضرت خواجه کرده در دل خود گذرانیدم که اگر این منظوم مقبول انحضرت می شود
چنانچه قصیده صاحب قصیده برده مقبول افتاده از مرض افلج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
من خواهد شد بهمین نیت در وزن رمل مسدس مخبون عروض و ضرب کاه ابتر کاه مخبون محذوف که سبحه مولانا عبد الرحمن جامی هم
درین وزن است در نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی شد غالبا یک
روزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلا یک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از همت حضرت خواجه
روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اندک فرو شد و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه هشتم ربیع الاول نظم سخنان رساله با ختتام رسید هر روز
پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه بأطراف و جوانب بلشکرها فرمانها فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برسانند
بلشکر سوار خواهیم شد لشکرها   براق خود کرده زود رسیده بیایند روز یکشنبه نهم ربیع اول بیک محمد تعلیق چی آمده سال گذشته
در اواخر محرم بهمایون خلعت و اسپ برده بود روز دوشنبه دهم ماه بنگلس و لیس لاغری میان شیخ نام یک نوکر همایون آمده بنگلک
بجهت سوغچی پسر همایون آمده بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابو الوجد تاریخ ولادت او شهر سعادت یافته است میان شیخ از بنگلک
خیلی عقب تر بر آمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پایان کشم اردو شنبه نام جای از همایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
ربیع الاول باگره آمده جلد آمد یک مرتبه دیگر همین میان شیخ از قلعه ظفر بقندهار در یازده روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طهماسب
صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین میان شیخ آورد تفصیلش این است که شهزاده طهماسب از عراق چهل هزار کس بیتور
ردم تفنگ وار ابه ترتیب کرده و تیز گشته و آمده در بسطام و دامغان بر پیش اوزبک را گرفته مردمش را تمام قتل کرده بهمان طور تیز
می گذرد و قنبر علی پسر کپک بی را هم مردم قزلباش زیر می کنند باندک کسی پیش عبید خان در نواحی هری   : ایستادن نیافته
بجمیع خان و سلطان بلخ و حصار و سمرقند و تاشکند لقدغن کسان دوانده خود بمرو می اید اینها زود جمع می شود تاشکند خوسونژ پسر
باراق سلطان سیونجک خان از سمرقند و میان کال کوچم خان و ابوسعید سلطان و پولاد سلطان همراه پسران جانی بیک
خان از حصار و پسران حمزه سلطان و مهدی سلطان از بلخ   قرار سلطان این جمیع سلطانان تیز رفته در مرو پیش عبید خان
ملحق می شوند یک صد و پنجاه هزار کس میشوند زبان گیر ایشان خبر می آرد که شاهزاده طهماسب صفوی عبید خان امادر سحی

هری باندک کس نشسته است خیال کرده با چهل هزار کس تیز آمده بود حالا خبر این جمعیت را یافته در اولانک را دکان خندق زده
نشسته است اوزبکان این خبر را یافته غنیم را در نظر بیاورده کنکاش را انجامی نمند که ما همه خانان و سلطانان در مشهد نشسته ایم
چند سلطان را با بیست هزار کس تعین می کنیم که در نواحی اردوی قزلباش گشته سر بر آوردن نگذارند عقب شدید حصار امی فرمائیم
که به بکنند همین رنگ عاجز ساخته می گیریم این سخن را گفته از مرد کوچ میکنند شاهزاده هم از مشهد بر آمده در نواحی جام
مقابله می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود سلطان بسیار گرفتار شده بقتل میرود در یک خط خود این چنین نوشته بود
که از غیر انکو جوم خان دیگر خبر تحقیق بر آمدن هیچ سلطانی مشخص نیست از مردمی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی مانده است سلطانان
که در حصار بودند حصار را بر تافته بری آیند حلیمه که نام اصلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ
بهمایون و کامران خطها نوشته تیز کردانده فرستاده شد روز جمعه چهاردهم ماه خطها و کتابت ها تیار شده به بیان شیخ سپرده رخصت داده
سه شنبه پانزدهم ماه از اگره روانه کرده شد و بخواجه کلان هم بهمین مضمون بدست خود خطها نوشته فرستادم روز چهارشنبه بیست و نهم
ماه میرزایان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی بلشکر
باید رفت از ما پیشتر عسکری: به پورب متوجه شود امرا و سلاطین آنطرف کنک با لشکرهای خود آمده بعسکر همراه شوند هر طرف صلاح
دولت باشد عزیمت بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه بیست و دوم ماه بمیعاد بیست و دو روز غیاث الدین قورچی را پیش سلطان
جنید برلاس و امرای پورب دوانیده شد و سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارابه و تفنگ و آلات و اسباب جنگ است تا تیار شدن
اینها از خود پیشتر عسکری را فرستاد بجمیع امرا و سلاطین آنطرف کنک فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت
باشد بعنایت الهی متوجه شوند بدولت خواهان اینجای مشورت بکنند اگر کار آنچنان باشد که بمن احتیاج باشد بمجرد آمدن این کس که
بمیعاد رفته است بی توقف انشاالله تعالی سواری خواهم کرد اگر بنگالی در مقام یکجهتی و اخلاص باشد و در آن میان کار آنقدر نباشد
که بمن احتیاج نشود از اهم بشرح عرضداشت بکنند دیده ایستاده نشود بطرف دیگر عزیمت خواهم کرد شما دولتخواهان بمشورت هم
عسکری را گرفته کارهای آنجای را بعنایت الهی فیصل دهند روز شنبه بیست و نهم ربیع الاول عسکری را کمر خنجر خلعت بادشاهانه
پوشانده علم و توغ و نقاره و طویله و تپچاق و ده فیل و قطار شتر و قطار قچر و اسباب و آلات بادشاهانه انعام شد حکم شد که بر سر دیوان
بنشیند بملای اود و دو آنکه چکمنای تکمه دو فرد به بکرتو کر اتش سه تو ر جامه انعام شد روز یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد بخشی رفتم
پای انداز انداخته ساچق در آورد آز نقد و جنس از ده لک پیشتر خزانه پیشکش کرد بعد از کشیدن آش و پیشکش بحجره دیگر او رفته معجون خوردیم ابانجا
در سه پهر برآمده از آب گذشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ربیع الاخر این چنین مقرر شد که از اگره تا کابل چقماق بیک
با نویسنده شاهی تمغاجی طناب بزنند و در هر نه کروه مناره برخیزانند که بلندی دوازده گز باشد بالای آن یک چارد ره
برخیزانند و هژده کروه شش اسپ که عبارت از دو اچوکی است بربندند یامچی و سالش را علوفه و اسپان را علیق تعین شود
این چنین فرمان شد که این جای کماسپان بسته می شوند اگر پرگنه خالصه نزدیک باشد این چیزهای که مذکور شد از انجا
سرانجام بکنند و الا در پرگنه هر یک از امرا که واقع شود در عهده او بکنند همین روز چقماق ، از اگره بر آمد این کروه را
موافق بمیل تعین کرده شد طناب بهمایش را باین یک و نیم گز مذکور شد که نه مشت باشد چهل گز تعین کرده شد که صد طناب او

یک کرده بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شد من در ضلع شمالی تالار مثمن خس پوش نو ساخته نشستم در دست راست من
پنج شش گز توخته بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبدالشهید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمده کان
از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند در دست چپ من پنج شش گز محمد زمان میرزا و تانک اتیش سلطان و سید رفیع و
سید رومی و شیخ ابوالفتح و شیخ جمالی و شیخ شهاب الدین عرب و سید دکنی نشستند ایلچیان قزلباش و اوزبک و هندوان درین
طوی بودند ایلچیان شاه قزلباش را در دست راست هفتاد و هشتاد گز دور تر شامیانه بر پا کرده نشانده شد فرمان شد که از امرا
یونس علی با قزلباشان نشینند در دست چپ بهمین دستور ایلچیان اوزبک را نشانده از امرا عبدالله را فرمان شد که اینها نشینند
پیشتر از آش جمیع خوانین سلاطین و اکابر و امرا از سرخ و از سفید و از سیاه و از رخت و از جنس ساچقها در آوردند فرمودم که
در پیش من ریلوچه انداختند از سرخ و از سفید برین ریلوچه ریختند رخت و پارچه سفید ها را هم در پهلوی سرخ و سفید توده کرده پیش تر
از آش در اثنای ساچق در آوردن شتران مست و فیلان مست را در اراله روبرو کرده بجنگ انداختند چند تو چاهم جنگ انداختند بعد از ینها
کشتی گیران کشتی گرفتند بعد از کشیدن آش: بخواجه عبدالشهید و خواجه کلان جبهای کیش ابره دار تو بک با خلعتهای مناسب
پوشانیده شد بملا فرخ و حافظ و همراهان ایشان چکمنها پوشانیده شد بایلچی کوچوم خان و برادر خورد حسن چلبی بنر قماش جبهای کیش
تکمه دار فراخور ایشان خلعتها عنایت شد به ایلچیان ابوسعید سلطان و مهربان خانم و پسرش بولاد سلطان و با ایلچی شاه چکمنهای
تکمه دار و جامهای قماش انعام شد به دو خواجه و به دو ایلچی کلان که نوکر کوچوم خان و برادر خورد حسن چلبی باشد بسنگ نقره طلا و بسنگ
طلا نقره بخشیده انعام شد سنگ طلا پانصد مثقال است که بسنگ کابل یک سیر باشد سنگ نقره دو صد و پنجاه مثقال است
که نیم سیر کابل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او حافظ تاشکندی و مولانا فرخ و همراهان او و ملازمان خواجه و دیگر ایلچیان هم از
طلا و نقره بهر کس انعامها شد یادگار ناصر کمر خنجر انعام شد دیگر میر محمد جاله بان بجهت چوب بستن پل دریای کنک مستوجب عنایت
شده بود باین میر محمد دیگر از تفنگ اندازان پهلوان حاجی محمد و پهلوان بهلول دولی یار شیخی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داود
گرمسیری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنوکران دختر خود معصومه و پسر خود هندال چکمنهای تکمه دار و خلعتهای قماش
انعام شد دیگر از اندجان: ولایت و وطن جا ها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار باشد از انجا مدار اهم بایشان چکمنهای
و خلعت های قماش و از طلا و نقره از رخت و از هر جنس انعام شد بنوکران فرمان و پنجی و رعایای کامهرد هم بهمین دستور
عنایتها شد بعد از آش کشیدن فرمان شد که بازیگران هندوستانی آمده بازیهای خود بنمایند لولیان آمده کارهای خود را نمودند
لولیان هندوستانی بعضی کارهای نمایند که از لولیان آن ولایت دیده نشده است از انجمله یکی اینست که هفت حلقه را در
پیشانی خود و دو در ران تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دوانا . انگشت دست خود و دو در . انگشت پای خود
تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دوراند و انگشت دست خود دو ور اید و انگشت پاے بیرونی در رنگ می گرداند
یکی دیگر آنکه بطریق رفتار طاوس یکدست خود را بزمین مانده بیک دست و دو پای خود سه حلقه
را تیز بی در رنگ می گرداند یک دیگر آنکه لولیان آن ولایت دو چوب را بپایهای خود بسته پای چوبین کرده
راه میروند پایهای خود نمی بندند یکدیگر آنکه دو لولی بهم همدگر را گرفته در آن ولایتها یک دو معلق میزنند لولیان هندوستانی

هم وکر گرفته سه چهار معلق میروند یکه دیگر آنکه چوب شش هفت گز را یک لولی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می ایستد
یک لولی دیگر برین چوب بر آمده بازیهای باز دیگر آنکه لولی خوردی بر سر لولی کلانی بر آمده راست می ایستد لولی پایانی ازینطرف
وآنطرف تیز گشته در وقت کار نمودن این لولی خورد بر بالای سران لولی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انجم کارها نماید
پاترهای بسیار هم آمده رقصها کردند نزدیک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده شد غریب غوغا و از دحام شد میان
نماز شام و نماز خفتن پنج شش از مخصوصان را پیش خود نشاندم از یک پهر پیشتر نشسته شد صباح آن در دو پهری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز دوشنبه که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده در حمام رخصت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدیدن حوض و باغ و عمارتهای که در دولپور فرموده شد رفتم در یک پهر و یک گری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج گری شده بود که بباغ دولپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و تره‌اویست و شش سنگ و ستون و چوبهای که
در کوه پارچه یکپاره کنده شد تیار شده بود از سه پهر همین روز آب چاه کشیدن بنیاد شده به سنگ تراشان و درودگران و جمیع مزدوران
بدستور استاد کاران و مزدوران اگره انعامها شد آب چاه را بجهت بویش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانروز دم
نگرفته چرخ را گردانده آب بکشند روز جمعه به پهر اول یک گری مانده بود که از دولپور سواری کرده شد آفتاب هنوز نه نشسته بود
که از دریا گذشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کهی که در جنگ قزلباش و اوزبک بود نوکر دیو سلطان آمده انجمان تقریر کرد که در
نواحی جام و خسرگرد روز عاشورا مصاف ترکمان و اوزبک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم اوزبک سه صد
هزار کس بودند گفت ترکمان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را صد هزار کس تخمین کرده بودند اما اوزبک کسان خود را یکصد
پنج هزار کس میگفته مردم قزلباش بدستور روم ارابه و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند و
هزار ارابه و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شاهزاده و جوابه سلطان با بیست هزار جوانان خوب در میان ارابه می ایستند
امرای دیگر را از ارابه بیرون بر الغار و جوانغار میسازند اوزبکان بمجرد رسیدن مردم بیرون را زبر کرده فرو آورده گرفته روان می شوند از عقب
گشته ستر و پرتال او بجه می کنند آخر ... ارابه زنجیر را واکرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود اوزبک سه مرتبه کرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوزبک را زبر می کنند سرداری کوچم خان و عبید خان ابوسعید سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی ابوسعید سلطان زنده بود دیگر هشت سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از اوزبک پنجاه
هزار کس و از ترکمان بیست هزار کس بقتل میرود و هم امروز غیاث الدین قورچی که بشانزده روز میعاد بجونپور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخرید لشکر کشیده رفته بوده اند از جهت رفتن بخرید بمیعاد خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرفها کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نماید میرزا بیایند بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود اگرچه از سلطان جنید این چنین جواب امد
اما ملا محمد مذهب که بعد از غزوه سنگاسی کافر به بنگاله بایلچی گری فرستاده شده بود امروز و فردا می گفتند که می آید فردا هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه معجون خورده با چندی از مخصوصان در خلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذهب شام امروز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمت کرد کیفیت آنطرفی را یکان یکان پرسیده معلوم کردیم که بنگالی در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک و هند را در خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان درمیان افتاد که بنگالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است
به بنگاله رفتن خود بی صورت است اگر به بنگاله رفته شود در ان نواحی یک جای خزانه داری نیست که بمردم لشکر مدد شود طرف
غرب بعضی جاهاست که هم نزدیک است و هم خزانه دارد مالی و افر یلی کافر پول یادق شرقی سعدی یراق تور اول یادق یعنی مالش
وافر و مردمش کافر راه نزدیک طرف شرق اگرچه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
خواهم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز غیاث الدین قورچی را بمیعاد بیست
روزه بامرای پورب فرمانها نوشته دوانیده شد که جمیع سلطان و خوانین و جمیع امرا که در ان طرف آب گنگ هستند پیش عسکری جمع شده
بر سر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده هر چیزی که انجا باشد گرفته زود بر سر میعاد رسیده بیایند درهمین ایام از مهدی کوکلتاش
عرضداشت امد که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بجهت این مصلحت چین تیمور سلطان را تعین کرده شد که امرای انطرف از سرهند و
سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد دولدای و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ دلاورخان احمد یوسف شاه منصور برلاس
محمدی کوکلتاش عبدالعزیز میر اخور سید علی ولی قزل قراچه هلال عاشق بکاول شیخ علی کیتیه کجور خان حسن علی سوادی این سرداران
پیش سلطان جمع شده با شش ماهه یراق بر سر بلوچ بروند به چهار باغ سلطان حاضر شده در همراهی و حکم شنوی از سخن او بیرون نروند
بجهت رسانیدن این فرمان عبدالغفار تواچی تعین شد ان چنان مقرر شد که اول بچین تیمور سلطان این فرمان را برسانند از انجا که رفته
بامرای که مذکور شدند فرمان را نموده هر جای که چین تیمور سلطان یلجار مقرر نموده باشد همه را با لشکرهای انجا حاضر بکنند عبدالغفار خود هم درین
لشکر باشد از هر کس سستی و بی اهتمامی ظاهر شود عرضداشت بکنند همان مقصر را از منصب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرگنه
او دور بکنیم این فرمانها را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبدالغفار را رخصت داده شد شب یکشنبه بیست و نهم در سه پهر و
شش گری از جون گذشته بباغ نیلوفر که در دولپور است متوجه شدیم از روز یکشنبه سه پهر نزدیک رسیده بود که بباغ آمدیم در اطراف
و جوانب باغ بامرا و نزدیکان جاها و منزلها تعین شد که بجهت خود عمارتها و باغها ببندند از روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جا تعین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که درینجای راست ساخته شده بعد از
برخیزاندن کرسی حمام را ببندند و در یک خانه این حمام حوض ده در ده فرموده شد همین روز عرضداشتهای قاضی جیا و بیر سنگ
دیو را انخلیفه از اگره فرستاده بهادر خان محمود پسر اسکندر گرفته بوده است بمجرد آمدن این خبر بلشکر سوار شدن را جزم کرده صباح
انروز در جمعه شش گری از باغ نیلوفر سوار شده نماز شام باگره آمده شد محمد زمان میرزا بدولپور میرفته در راه دو چار شد چین
تیمور سلطان هم امروز باگره آمده بوده است صباح انروز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه دهم بطرف پورب سواری
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که همایون لشکر آنطرفها را جمع نموده سلطان اویس را بخود همراه کرده
با چهل پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت کرده است در حصار شاه قلی برادر خورد سلطان اویس رفته بوده است -
ترسون محمد سلطان از ترمذ برفته قبادیان را گرفته کمک طلبیده است همایون تولک کوکلتاش و میر خورد را با مردم بسیار و جمیع
مغولانی که بودند بکمک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعد از سه
گهری بعزیمت پورب سفر کرده از جلیسر بدر گشتی از جون گذشته بباغ زر افشان امده ایم انجمان فرمان شد که توغ و نقاره و

وجمیع مردم لشکر روبروی باغ آنطرف آب فرود آیند مردمی که بکوزوش می آیند بکشتی گذشته بیایند روز شنبه اسمعیل میتا که ایلچی
بنگاله بود پیشکشهای خود را آورده بدستور هندوستان ملازمت کرده در یک کرانداز جا تعظیم کرده برگشت خلعت معتادی
که سرسونیه میگویند پوشانیده او را ورندند بدستور رسانیده مرتبه را نوزده آمده عرضداشت نصرت شاهزاده پیشکشهای آورده خود را
گذرانده مراجعت کرد سوز دوشنبه خواجه عبد الحق آمدند از آب بکشتی گذشته بچادر خواجه رفته ایشان را ملازمت کردم روز سه شنبه
حسن چلبی آمده ملازمت کرد بجهت بر آمدن لشکر چند روز در چارباغ توقف کرده شد روز پنجشنبه هفدهم ماه بعد از سه گری روز کوچ
کرده شد من بکشتی درآمده رفتم در موضع انوار که از آگره هفت کروه است فرود آمده شد روز یکشنبه ایلچیان اوزبک را رخصت
داده شد به امین میرزای ایلچی کوچوم خان کمر خنجر و ملک زربفت و هفتاد هزار تنکه انعام شد ملا طغای نوکر ابوسعید سلطان و نوکران مهربان خانم
و پسر ش پولاد سلطان باچکمنای تکمه دار خلعتهای قماش پوشانیده شد فراخور حال ایشان هم از نقد انعام شد صباح ان
خواجه عبد الحق را از برای بودن در آگره و خواجه کلان نبیره خواجه یحیی را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
و بجهت رفتن سمرقند رخصت داده شد و بجهت تهنیت پسر شدن همایون و تهنیت کدخدای کامران میرزا میر تبریزی را و میرزا بیک طغائی
را باده هزار ساچیق فرستاده شد جامه که خود پوشیده بودم و کمری که خود بسته بودم بهر دو میرزا فرستاده شد از دست ملا بهشتی بهندال کمر
خنجر مرصع و دوات مرصع و صندلی صدفکاری و نیمچه پوشیده و تنک بند و مفردات خط بابری فرستاده شد دیگر قطعها بخط بابری نوشته بود
فرستاده شد و بهمایون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن هندوستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شده
و خطهای که بخط بابری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا بیک طغائی بکامران هم ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شده
و خطهای که بخط بابری نوشته فرستاده شد روز سه شنبه بمردمی که بکابل میرفتند خط نوشته رخصت داده ملا قاسم و استاد شاه محمد
سنگ تراش و شاه بابای بیلدار عمارتهای در آگره و دولپور کردنی را خاطر نشان کرده در عهده ایشان کرده رخصت داده شد یک
پهر نزدیک شده بود از انوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشته در یک کروهی چندوار در یاپور نام موضعی فرود آمده شد شب پنجشنبه
عبد الملک قورچی را با حسن چلبی همراه نموده شاه جالوق را با ایلچیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهار گری
مانده بود که از دریاپور کوچ نموده من وقت صبح از پیش چندوار آمده در کشتی درآمدم در نماز خفتن از پیش چندوار آمده بار دو آمدم
اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر وضو کرده سوار شده نزدیک رابری نماز با جماعت
گذاردیم مولانا محمود فارابی امام بودند در وقت آفتاب بر آمدن از زیر بلندی کلان رابری بکشتی درآمده شد بخط ترکیب
بجهت نوشتن ترجمه امروز دسطر یازده سطری بستیم همین امروز از سخنان اهل الله در دل من تنبیهی شد در برابر جا کین نام پرگنه
از پرگنه‌های رابری کشتیها را بکنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا از صبح پیشتر کشتیها را روان کرده در میان نماز
بامداد اگذارده بودیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را گرفته آمد از خطهای ایشان و تقریر او کیفیت
و حالات کابل مشخص و معلوم شد مهدی خواجه هم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی باغ. آنطرف آب که در پیش اتاوه است
بر آمده در جوی غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز گذارده شده بطرف اتاوه آمده در سایه درختهای همین باغ بر بالای بلندی
که بر آب مشرف بود نشسته جوانان را بشوخی در آب انداختیم طعامهای که مهدی خواجه فرموده بود اینجا کشیده شد در نماز شام

از آب گذشته در نماز خفتن باردو آمدیم بجهت جمع شدن لشکر دهم بجهت نوشتن خطها بمردم کابل او دست شمس الدین محمد دو
روز در این منزل توقف شد روز چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از اتاوه کوچ نموده هشت کروه آمده در موری داد پور فرود آمده
بکابل رفتنی بعضی خطها که مانده بود درین منزل نوشته شد بهمایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتد بهی نشده باشد
خود قزاق دوری را منع بکن که کار صلح در میان افتاده است برهم نخورد دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسران آن کس
طمع نکنند دیگر هندال را طلبیده بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمد رفت با شاهزاده و ولایت ملتان را بجودش
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و آمدن کوچ و اوروق را نوشته شده بود دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد نصیحت امیرمرا بسیار تاثیر کرد این خطها را بشمس الدین محمد سپرده سخنان زبانی را خاطر نشان کرده
شب جمعه رخصت داده شد روز جمعه هشت کروه آمده در جو منه نام فرود آمده شد نوکر کیتن قرا سلطان که بجمال الدین قپاق نام نوکر
خود که با ایلچی گری آمده است فرستاده بود از معاش و اختلاط امرای سرحد و دور قزاق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
قناق آنکس آمده را انجا فرستاده بود قناق را رخصت داده بامرای سرحد فرمانها شد که قزاق و دزد را منع کرده معاش و اختلاط
نیک بکنند این فرمانها را فرستاده بکیتن قرا سلطان سپرده از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش چلبی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر دیرماندن حسن چلبی را گفته روز جمعه دویم ماه رخصت
داده شد روز شنبه هشت کروه آمده در ملکور محالی که هم از پرگنات کالپی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نه کروه دویره
نام پرگنه از پرگنات کالپی سر خود را اثر اشیدم ده ماه بود که سر خود را نتراشیده بودم در آب سنگر غسل کردم روز دوشنبه چهارده کروه آمده
هم از پرگنات کالپی در چیر که فرود آمده شد صباح آن روز سه شنبه ششم ماه چاکر هندوستانی قراچه فرمان ماهم را که بقراچه نوشته بود
گرفته آمده بوده است بطور بن بطریقی که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهر دو لاهور روان نواحی را به بدرقه
طلبیده در هفتم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهارشنبه هفت کروه آمده در پرگنه آدم پور فرود آمده شد
همین روز از صبح پیشتر سوار شده تنها شده و نیم روز را گذرانده و آمده بکنار جون رسیدم کنار جون را گرفته بپایان آب رفتم
در وقت رسیدن روبروی آدم پور بر یک ارانی نزدیک باردو شامیانه انداخته معجون خورده شد همین روز صادق را با کلال بکشتی
انداختیم کلال بدعوی آمده بود در آگره بجهت کشتی گرفتن کوفت راه را عذر گفته بیست روز مهلت طلبید چهل پنجاه روز از مهلت
او گذشت امروز ضرور شد کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خیلی آسان انداخت بصادق ده هزار تنکه و اسپ زین دار و
سر و پا و چکین تکمه دار انعام شد باوجود که کلال افتاده بود بالیوس نکرده او را هم سر و پا و سه هزار تنکه انعام شد زمان که اهرابه ها را
از کشتی بر آورده تاراه ساخته زمین را هموار کرده ارابه ها را و ریگ ها را بر آوردن درین منزل چهار روز مکث شد روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کروه آمده در کوره فرود آمده شد امروز به تخت روان آمدم از کوره دوازده کروه آمده در کریه که از پرگنات کره است
فرود آمدیم از کریه هشت کروه آمده در فتح پور اسوه فرود آمدیم از فتح پور هشت کروه رفته در سرای مهید افرود آمده شد در فرود آمدن
همین جا نماز خفتنی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خورد خود را هم همراه گرفته آمده بود صباح آن روز شنبه هفدهم ماه
هشت کروه آمده در دکدکی که از پرگنات کره است در کنار کنک فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان و نی خوب سلطان و تردیکه در همین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم در همین منزل آمده ملازمت کرده این آمدگان همه
از طرف شرق بکمک آمده بودند ایشان فرمان شد که این لشکرها با عسکری تمام در همان طرف گنگ بگردند هر جا که اردو فرود
آمده آنها هم روبرو در آنطرف فرود آیند در ایام بودن همین نواحی از پیش متعاقب خبرها می آمد که سلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بایزید و بین را با لشکر بسیاری بطرف سروار فرستاده خودش و فتح خان شروانی کنار گنگ را گرفته بر سر
چنار می آید شیرخان سور که سال گذشته رعایت کرده پرگنه بسیاری داده درین نواحی گذاشته شده بود درین افغانان آمده بود
شیرخان و چند امرای دیگر را از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته اند داشت گریخته
بیآمدند سخن ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشتیها را گذاشته در کنار گنگ روبرو آمده جنگ بکنند انرو که کوچ کرده
شش کروه آمده در سه چهار کروهی کره در کنار فرود آمده شد من بکشتی آمدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کره در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد مهمانداری کرده پاره آش
و طعام کشید بعد از طعام بخودش و پسرش بکتاسی و جامه نیمچه پوشانده شد موافق استدعاء او پسر کلان او بخطاب سلطان
محمود مخاطب شد از کره سوار شده یک کروه راه آمده در کنار گنگ فرود آمده شد شهرک را که از پیش ما هم در منزل اول دیکبنک
رسیده بودیم آمده بود همین روز خط نوشته از همین منزل رخصت داده شد خواجه کلان نبیره خواجه یحیی از من وقایعی که نوشته می شود طلب
استکتاب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کروه راه آمده فرود آمدیم من همان طور بکشتی
آمدم منزل که فرود آمده می شد نزدیک بود بگاه آمده بعد از زمانی در همان کشتی نشسته معجون خوردیم خواجه عبدالشهید در خانه
نوربیگ بوده است ایشان را طلبیدم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یکزمان نشسته بکشتی از روی گذشته بکشتی
انرا بکشتی انداختم دوست پیس را فرموده شد که پهلوان صادق نگرفته بدیگران همان گیری بکند خلاف قاعده فرموده شد که
اول بنده متران همان گیری بکنند هشت کس خوب همان گیری کرد در نماز دیگر سلطان محمد بخشی بکشتی از آنطرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که این باغیان سلطان محمودش میگفتند آورد نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود خبر ویران شدن این
باغیان را می آورد در میان دو ناموضع داشت تاج خان سارنگخانی هم بخبر جاسوس موافق آمد این کیفیت ها را سلطان محمد
آمده بعرض رسانید آمد چنار را محاصره کرده بوده اند جنگی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن ما را یافته ویران شده طور از آنجا
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم باضطراب برگشته در گذشتن آب دو کشتی غرق شده پاره مردمی باب میروند صباح
آن هم بکشتی آمدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بجهة خور و نوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان به کرده بوده است باو تندی برخاسته باران باریدن گرفت طور هوائی شد هوا باعث معجون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته معجون خورده شده بود امروز هم معجون خوردیم بمنزل آمدم صباح آن در همین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد در برابر اود یک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار ارال را سامیر
کرده در یک پهر آمده در کشتی در آمدم در وقت سواره سیر کردن در کنار رود دریا غافل از بالای عبرتر فیده گذشته بیچ دیرام آن
به جهد رزخورده پریدم من فی الحال جسته خود را بکنار انداختم اسپ هم پرید اگر من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

با اسپ همراه می پریدم همین روز دریای گنگ را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شمردم سی و سه دست
گذشتم بازدم نگرفته دست زده گذشته بودم دریای گنگ مانده بود در موضع جمع شدن دریای گنگ و دریای جون رسیده بطرف پیاگ
کشتی را کشانده در یک پهر و چهار گهڑی باردو آمدم روز چهارشنبه از دو پهر لشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار صد و بیست
کشتی بود روز جمعه غره ماه رجب من از آب گذشتم روز دوشنبه چهارم ماه از کنار جون بعزیمت بهار کوچ نموده شد پنج کروه گذشته
در لواین فرود آمدیم من همان طور بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند ارابهای ضرب زن و ارابه که از ادم پور
از کشتی بابر آورده شده بود فرمان شد که از پیاگ بار و رکشتی انداخته بکشتی بیارند در منزل فرود آمده شد کشتی گیران را بکشتی
انداختم با پهلوان لاهوری کشتی بان دوست پس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بهر دوی آنها سر و پا
انعام شد پیشتر جهله دار و گل لای و ارابی بوده است آب توس میگفتند انداز برای گذر دیدن و راه ساختن دو روز درین منزل توقف
شد به اسپ و شتر بلند تر گذر یافت شد ارابهای بارید اما از آن گذر بجهت سنگهای ناهموار داشتن او تی توانسته است بر آمد
ارابهای بار و ار را فرمان شد که از همانجا بگذرانند روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده من تا جای هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جای
همراه شدن آب از کشتی بر آمده سوار شده بالای آب توس گشته نماز دیگر باردو که از آب گذشته فرود آمده بودند آمده شد
امروز شش کروه آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کروه گشته به نیلا مانه کنار گنگ آمده شد
از آنجا کوچ کرده شش کروه راه گذاشته به نیلا بار کنار گنگ آمده شد از آنجا هفت کروه آمده در نانور آمدیم در همین منزل از چنار
باقی خان با پسرانش آمده ملازمت کرد درین ایام عرضه داشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و اوروق به تحقیق می آمده بوده است
روز چهارشنبه از آن منزل کوچ نموده در قلعه چنار را سیر کرده از چنار مقدار یک کروه گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
از پیاگ در وجود من جراحت آبله پیدا شده بود درین منزل تمردنی معالجه را که حالا در روم پیدا شده بود کردم مرچ را در دیگ
سفالی جوشانده جراحت را بخار آن کردم او گرفتم کمتر شدن گرفت باب گرم او شستم تا دو ساعت نجومی
دیگ شد در همین منزل یک کسی گفت که در ان کنار اردو شیر و گرگ دیده اند صباح آن از ان ارال کر خبر که کرده ایم فیلها را هم
آورده شده بود شیر و گرگ بر آمد از کنار چرکه یک کاو میش بحمله برآمده بوده است امروز باد تندی برخاست گرد و غبار بسیار
تشویش داد بکشتی رسیده در کشتی در آمده باردو آمدم اردو از بنارس دو کروه بلند تر فرود آمده بود در جنگل نواحی چنار فیل بسیار
میبوده است از منزل رفته خیال شکار فیل داشتم باقی خان خبر آورد که محمود خان در کنار آب سون است امرا را طلبیده
ایلغار نمودن بر سر غنیم مشورت کرده شد آخر برین قرار یافت که در اردو از کوچ کردنی درنگ گشته شود از آنجا کوچ نموده
نه کروه گشته در گذر ریلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنبه غره هم ماه طاهر را با کره فرستاده شد بکابل آمدگان زرهای
که بطریق قوما لغه انعام شده بود برات انسار اگرفته رفت همین روز بکشتی آمدم از صبح پیشتر در کشتی در آمده شده بود بجای
همراه شدن گودی که آب جونپور است رسیده بکشتی اندکی بالای آب گودی رفته باز برگشتیم اگر چه آب تنگی است اما گذر نیست
و مردم لشکر بکشتی و سالم اسپ را هم شناو کنانیده میگذشتند منزلی سال گذشته را که از آنجا بجونپور رفته بودیم
گردم باد موافق از بالای آب بید اشد بادبان کشتی کلانرا بستند خیلی زیر آمد اردو از آمدن بنارس

یک کروه بلندتر فرود آمده بود از روز دو گری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف نانموده کشتی های که از عقب ما می آمد
زودتر آمده نماز خفتن آمد از چنار فرمان شده بود مغل بیک در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب برند هر کاه که
من در کشتی در ایم لطفی بیک کنار دریا را طناب برند راه راست یازده کروه بوده است کنار آب هژده کروه صباح آن
در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کروه پایان تر فرود آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
محمود خان نوحانی آمده ملازمت کرد همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و نصیر خان و شیر خان سور دیگر
از علاول خان سور دیگر از چندی امرای افغانان عرضداشت های ایشان آمد هم امروز عرضداشت عبدالعزیز میر آخور آمد
از لاهور در هشتم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرضداشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
از نواحی کالپی فرستاده شده بود میرسد و عرضداشت عبدالعزیز مذکور بود که عبدالعزیز و مقرر شده ها در نهم جمادی الاخره نیلاب
پیشوا از کوچ میروند عبدالعزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیشتر بلاهور آمده این عرضداشت را فرستاده بوده است
جمعه کوچ کرده شد همان طور من بکشتی آمده منزل تا رسائی آفتاب کرفته شده بود دو روزه کرفته شده بود
چوسه را برابر آمده سیر کرده در کشتی در آمدم محمد زمان میرزا هم از عقب بکشتی آمده بانکیسه میرزا معجون خورده شد
اردو در کنار آب کرم ناسس فرود آمده بود ازین آب کرمناسس هندوان بسیار پرهیز میکرده اند هندوان پرهیزکار
ازین آب نگذشته در کشتی در آمده بکنک از روبروی این آب کذشتند معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند وجه تسمیه او را هم بهمین مناسب گفته بکشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
برکشته بطرف شمال کنک کذشته در کنار آب کشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز کشتی کیری کردند
سائی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان کیری می کنم یک کس کرفت در حال افتاد دومی شادمان بود محسن را انداخت
خجل و منفعل شد کشتی کیران هم آمده کشتی کرفتند صباح آن روز شنبه از جهت فرستادن کسان بدیدن آب کذر کرمناس
نزدیک بیک پهر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف کذر تا یک کروه بالا رویه آب کرمناس رفتم از جهت دوری کذر
بازکشته همانطور بکشتی بار و آمدم وار دو از جوسر یک کروه پیشتر فرود آمده بود امروز نیاز داروی مرج را کردم اندکی کرم تر بوده است
وجود من پرخون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده جبله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صباح
در آن منزل توقف کرده شد شب دوشنبه پیاده هندوستانی که خط عبدالعزیز آورده جواب آنرا نوشته فرستاده شد صباح
دوشنبه بکشتی آمدم بجهت بار کشتیها را کشیده آوردند سال کذشته در منزل روبروی بکسر که بسیار نشسته شده بود برابر ان
رسیده از آب کذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار دریا بجهت فرود آمدن زینها کرده شده بود غالبا از چهل پیشتر از پنجاه
کمتر بوده خوزینه بالای مانده است دیگرا از آب ویران کرده است بکشتی در آمده معجون خورده شد از اردو بلندتر یک ارامه
کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشتی انداختم نماز خفتن باردو آمده شد سال کذشته بهمین منزل که اردو فرود آمده است اب کنک
من بدستک کذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود از روز افیون خورده بودم صباح از روز سه شنبه
کریم بردی و محمد علی رکاب دار را با بابا شیخ این سرداران را با مقدار دو صد جوان خوب بجهت خبر کرفتن از مخالفان

فرستاده

فرستاده شد از همین منزل بایلچی بنکاله فرمان شد که این سه فصل سخن را عرضداشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بمحمد زمان میرزا
فرستاده شد که از طرف بهار استمزاجی بکند سید خبری آورد کس شهزاده های بهار را با عرضداشت خبر یافته بر آمدن بهار را آورده
بود روز پنجشنبه تردی محمد جنگ جنگ از ترک و امرای هند و ترکش بندان ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
استمالت نوشته رخصت داده شد خواجه مرشد عراقی را بسرکار بهار دیوان کرده بردی محمد همراه کرده فرستاده شد صباح آن محمد زمان
میرزا از رفتن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی خبرها عرضداشت کرده یکپاره کسی را الطریق کمک طلبیده است بعضی
جوانان را محمد میرزا برای کمک نوشته باز بعضی ها را الوکر ساخته روز شنبه غره ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نشسته کوچ کرده شد
من امروز سوار شده بوج پور و بهیه را سیر کرده باردو فرود آمدم محمد علی و آن سرداران را که بخبر فرستاده شده بود در راه یک
جماعه کافر را زیر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میرسند سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قراول را یافته
ویران می شود دو فیل خود را کشته کوچ می کنند یک سردار خود را الطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس
میرسند نمی توانند ایستاد و مانده می گریزند چند کس ایشان را فرود آورده یکی را سر بریده یک دو انجوانان خوب ایشان را زنده
آورده صباح آن کوچ نموده بکشتی آمدم درین منزل محمد زمان میرزا را سروپای خاصه و کمر شمشیر و تپچاق و چتر عنایت کرده بجهت
ولایت بهار رخصت نموده از سرکار بهار یک کرور و بیست و پنج لک خالصه کرده دیوانی او را در عهده مرشد عراقی شد روز پنجشنبه
از ان منزل کوچ کرده من بکشتی آمدم همه کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده به جرکه بنگ
و کر به بندند از عرض دریا هم زیاده مانده باوجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بود چون بعضی جا پست و بعضی جا عمیق و بعضی جا تا روان بود بهمین
طور بسیار نتوانستم برد و جرکه کشتیها یک کریالی نمایان می شود برابر رانی یک ماهی از ترس کریال ان چنان بلندی جهد که
آمده در میان یک کشتی می افتد کرفته آوردند در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم بابری را پیشتر عرو کا
تمام شده بود اسایش نام کذاشته شد همین سال پیش از سوار شدن بلشکر آرایش خان یک کشتی ساخته پیشکش کرده همین
آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستند این کشتی را آرایش نام مانده شد در کشتی که سلطان جلال الدین پیشکش کرده بود تالار
کلانی کنانیده شد بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را کنجایش نام کذاشته شد یک دکر زورق خوردچه کندی دار
را که بجهت هر کاری و مهمی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صباح آن روز جمعه کوچ کرده نشد جمیع کار و مهم
محمد زمان میرزا سرانجام شد بعزیمت بهار یک دو کروه از اردو جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت کرفت
دو جاسوس از لشکر بنکاله آمده کفت که بنکالیان بسرداری مخدوم عالم کنار آب کند یک در بیست و چهار قسمت کرده فصل می سازند
بسر و ارحی سلطان محمود افغانی که کوچ داود خود با اهل را نشد کذشتن نکذاشته بخود با همراه کرده اند بجهت آمدن این خبر چون احتمال
جنک شد محمد زمان میرزا را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهارصد کس به بهار فرستاده روز سه شنبه کس داد و لپسرش جلال خان بهار خان
آمد بنکالیان اینها را بچشم نکاه می داشته اند مرا کفته از بنکالی ضرب است جنک کرده جدا شده از آب کذشته در نواحی بهار رسیده
بملازمت متوجه بوده اند همین روز بایلچی بنکاله اسماعیل میتا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده سه فصل را جواب بش دیر شد خط نوشته
فرستند که اگر در مقام اخلاص و یکجهتی هستند خود جواب می باید داد که زود بیاید شب یک شنبه کس تردی محمد خان جنگ جنگ

آمده صباح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده انطرف شقداری ها را اگریخته می رود
روز یکشنبه ازان منزل کوچ کرده در پرگنه اری فرود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جای جمع
شدن آب گنگ و سرو در آنطرف آب سرو نشسته بوده اند چون با بنگالی صلح کونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تیمن
کار صلح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه ما نشسته است اما قاعده دایمی را مرعی داشته با ایلچی بنگاله
اسمعیل میتا باز ملا محمد مذهب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که رخصت داده شد روز دوشنبه ایلچی بنگاله
بملازمت آمده بود رخصتش را باو گویانده شد و این هم مذکور شد که بجهت دفع غنیم ازین طرف و از آنطرف متوجه خواهیم شد آب
و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه ازان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته
تجرید بیاید از ترک هم چند کسی را باو همراه بکنم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذر نرود این سخنان جهت ما
در مقابله ترک نکند بدی که بر سرش بیاید به بینند بر ما نیست که پیش او بیاید از سخن خود برآید روز چهارشنبه با ایلچی بنگاله اسمعیل
میتا خلعت معتادی پوشانده انعام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جمالی را به دلو دو پسرش جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان
عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ما هم آمد از آنطرف باغ صفا از وراهی جدا شده بوده است خطها آورد روز شنبه ایلچی عراق
مراد قورچی را دیده شد روز یکشنبه ملا محمد مذهب یادگارهای متعادی را سپرده رخصت داده شد روز دوشنبه خلیفه را با بعضی
امرا فرستاده شد که از یکجا گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه باز خلیفه طلوع بیرون میان دو آب فرستاده شد بجهت ما
سیر کردن نیلفر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلفر زار شیخ گورن بود تخم بستن نیلفر را آورد
به پسته ترقی الجمله شباهتی خوبک چیزیست گلش نیلفر باشد هندوستانی کول گکری میگویند تخمش را دود ده انسا انجا سوهن را نزدیک
گفتند رفته سوهن را تفرج کردیم پایان آب سوهن درخت بسیاری نموده شد گفتند که منیر است قبر شیخ یحیی پدر شیخ منیر انجاست
چون اینقدر از راه نزدیک رسیده شده بود از سوهن گذشته پایان آب سوهن دو سه کروه آمده منیر را سیر کرده از میان باغات
او گذشته مزار را طواف کرده در کنار سوهن آمده غسل کرده نماز پیشین را پگاه ادا کرده بطرف اردو متوجه شدیم بجهت فربهی چند اسپ
مانده اسپ چند دیگر را گیرانده بود چند کسی را گذاشته فرمان شد که اسپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیایند اگر
این چنین نمی شد خیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از منیر یک کسی از کنار سوهن تا اردو قدم یک اسپ را
بشمارد بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و دو صد قدم باشد که یازده و نیم کروه است از منیر تا سوهن
نزدیک به نیم کروه بود برگشتی دوازده کروه در رفتن آنطرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کروه نزدیک بسی کروه
امروز سیر کرده شد از پهر اول شب شش گهری شده بود که باردو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از جونپور سلطان جنید برلاس
و جوانانی که در جونپور بودند آمدند از جهت دیر آمدن عتاب و خطاب کرده نه دریافتم قاضی ضیا را طلبیده دریافتم همین امر
وز امرای ترک و هند را بمشورت طلبیده در باب گذشتن آب گنگاش کرده شد سخن باین قرار یافت که به بلندی میان
دریای گنگ و دریای سرو استاد علی قلی و یک فرنگی ضرب زن را گذاشته با تفنگ اندازان بسیار انجا انگیز
جنگ بکنند از جای جمع شدن دو آب پایان تر در روبروی خرنده که یک خیل کشتی بسیاری استاده است از طرف بهار

دریای گنگ مصطفی الات و ادوات خود را مکمل و مهیا کرده بجنگ مشغول شود تفنگ اندازان بسیاری با این هم باشند محمد زمان میرزا
و این نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند باستاد علی قلی و مصطفی بضرب زن انداختن و و یک ماندن
یلجار برخیز اند بجهت جا ساختن بیلدار و کار بسیار محصلان تعیین کرده شد به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مسطور شده نیز رفته از گذر هلدی سرو را گذاشته در وقت یلجار کردن از آنطرف مکمل
و مستعد شده بر سر غنیم بیایند درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که هشت کروه بلند تر گذر بود روی زرد تعیین
شد که از جاله بانان یک دو کس را او کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته گذر را به بینند اگر گذر باشد بهمان گذشته
شوند درمیان مردم این سخن بود که بنگالیان بگذر هلدی هم خیال کس تعیین نمودن داشته اند عرضداشت شقدار سکندرپور
محمود خان آمد که بگذر هلدی تا پنجاه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مرد داده ام اما کشتی بانان آوازه آمدن بنگالی شنیده بسیار
ترسیده اند چون گذر یافتن آب سرو وقتی بود ضرور می که بجهته دیدن گذر رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امرا را بمشورت
طلبیده گفتم که از سکندرپور و جرموک تا دادو و بهراج همه جا گذرهای دریای سرو است باین چنین کرده نشستن فوج بسیاری
را تعیین می کنم که از گذر هلدی کشتیها گذشته بر سر اینها بیایند آمدن اینها استاد علی قلی و مصطفی به توپ و تفنگ و ضرب زن و
فرنگی بجنگ مشغول شده ایشان را برآرند ما هم از دریای گنگ گذشته باستاد علی قلی کمک تعیین کرده مستعد و مکمل شده
بایستم فوج از گذر گذشته چون نزدیک رسید ما هم از پیش جنگ انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان میرزا و آنطرف تعیین شدها
از طرف بهار دریای گنگ پیش مصطفی بجنگ مشغول شوند سخن را باینجا قرار داده لشکر طرف شمال دریای گنگ را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر هلدی فرستاده شد یک فوج عسکری با نوکران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیگر سلطانان اوزبک قاسم حسین و بیخوب سلطان و نایک اتش سلطان و محمد خان ماتو و غازی پوری
و کوکی بابا قشقه و قرمیش اوزبک و قرمان جرجی و حسین خان نادر با خانیان یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید برلاس
و هر لشکری که در جونپور بود تخمیناً بیست هزار کس محصلان تعیین کرده شد که همین شب که شب یکشنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صباح یکشنبه لشکر از گنگ گذشتن گرفت من در یک پهر در کشتی در آمده گذشتم سه پهر شده بود که روی زرد
آنها که بدیدن گذر رفته بودند آمدند گذر خود نیافته اند خبر در راه و آوردن کشتیها و فوج تعیین شده را آوردند روز سه شنبه از
جای گذار آب گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دو آب است نزدیک بان در یک کروه
آمده فرود آمده شد من خود رفته فرنگی و ضرب زن انداختن استاد علی را تفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بسنگ فرنگی دو
کشتی را زده شکسته غرق کرد و یک کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذاشته چندی
از یساولان و جوانان جلد را باو کمک تعیین کرده برگشته آمده در برابر اردو در یک ارالی معجون خوردیم این شب معجون
پاک شده کشتی را نزدیک بخرگاه آورده شب همانجا تکیه کردم این شب غریب واقعه دست داد تخمیناً سه پهر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چه جرها هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در گرفته فریاد کرده گرفته کشتی فرمایش که من در آن نقل
کرده بودم در پهلوی کشتی آسایش بود یک توشقار انجا بود از خواب چشم وا کرده می بینم که یک کس بکشتی آسایش

دست زده در خیال برآمدن است بر سر او سنک میزند و در وقت فرو رفتن از آب برآمدن بر سر تو نقاره شمشیری انداخته
واندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میکریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که ارقه آمده بودم نیم نزدیک بکشتی بکید و تونقتار
چند هندوستانی را رانده و دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدا اینچنانی نکاهداشت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد
ز جای ٭ نبرد رکی تا نخواهد خدای ٭ صباح آن روز چهارشنبه در کشتی کنجایش در آمده بجایی که سنک می انداختند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعیین کردم بسرداری اوغان بردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه کروه بلند تر بهر طور کرده از آب بکذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری مابیست سی کشتی بنکالیان که
از دریا کذشته پیاده بسیاری برآمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپ انداخته کریزانیده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می کیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنکالیان رفته برآمده انکیز جنک می کنند از آنطرف زور آورده بنکالیان را کریزانیدند مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا بابا چهره خوب کشته زورهی آورد فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا آنکه خواجه یونس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بجهت
کذشتن مقرر شده بود کشتیها را پکاح در تاریکی کشیده بکذرند همین روز که از عسکری کس آمده بود که از آب بی پایانی
کذشتند فردا صباح که پنجشنبه باشد بر سر باغی خواهند آمد فرمان شد که کذشتهارا هم عسکری همراه شده بر سر غنیم بروند همان
پیشین از پیش استاکس آمد که سنک تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنک را بیندازند و تا رفتن من
باز یک سنکی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زورقی خورد بنکالی در آمده در جاییکه ملچار برداشته شده بود در رفتم استاکس یک
نوبت سنک کلان انداخت باز چند مرتبه فرنکی انداخت بنکالیان باتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سرو از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تحاشی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده کذشتند فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
توخته بوغا سلطان بابا سلطان ارایش خان شیخ کورن در جایی که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیهارا
محافظت بکنند از آنجا برکشته در یکپاس باردو آمدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی
که تعیین شده بود همه شیر رفت ما کشتیهارا کشیده میرفتیم که کشتیهای بنکالی بجایی تنکی را کرفته جنک کردند بپای یک
کشتی پی ما سنک رسیده پالش شکست نتوانستم کذشت صباح پنجشنبه از مردم ملچار خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده رو بروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیز سوار شده بر کشتیها
که شب کذرانده شده بود آمدم کس دوانده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بکذشتن مقرر شده بودند بی توقف
کذشته بعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته بوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بکذشتن
مشغول شوند بابا سلطان بجایی مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی چهل
نوکر خود اسپان خود را در کنار کشتی کرفته کذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده کذشتند

ایشان را دیده از بنکالیان پیاده بسیاری باینها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبروی
این پیاده ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده کشتی دوم هم کذشت با ۰۰ سی و پنج سوار و پیاده بسیاری تاخته خوب کریزاند خیلی کار نمایان کرد اولی جست
چسپان و بی تحاشا از همه پیشتر کذشت دوم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته کریزاند توخته بوغا سلطان
هم کذشت کشتیها پی در پی کذشتن کرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدسته نی کذشتن کرفتند اینها
حالت را دیده کشتیهای بنکالی رو بروی ملچار آب پایان بکریختن رو نهادند درویش محمد ساربان و دوست ایشک آقا و
نور بیک و بعضی از جوانان دیگر از رو بروی ملچار کذشتند بسلطان کس دوانیدم که کذشتکان را خوب جمع کرده چون فوج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او کشته بغنیم دست فانی بکنند کذشتهارا سلطانان بخود همراه ساخته سه چهار توپ شده بطرف غنیم متوجه
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیم پیاده های خود را پیش انداخته باسایش توقف کرده مانده روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده کوکی بجماعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیم را فرو آورده کرفته روان
می شوند و نسبت را او نام کافر معتبری را کوکی می کیرد فرود آورده سرش را می برند ده پانزده کس او بر سرش فرود می آیند همانجا
می کشتند توخته بوغا سلطان از پیش غنیم رفته تاخته خوب شمشیر میرساند دوست ایشک آقا هم شمشیر میرساند مغول عبد الوهاب
و برادر خوردش هم شمشیر میرساند مغول با وجودیکه آب بازی نمیداند که بجنبد از دریا کداشش کرده می کذرد کشتیهای من
عقب بود یک کشتیها کس فرستادم کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده کذشته منزلهای بنکالیان را اسیر کرده در کشتی
کنجایش در آمده بالای آب کشتادم میر محمد جاله بان عرض کرد که دریای سرو را از بلندی کذشتن بهتر است فرمان شد مردم
لشکر از جایی که او کفته بود بکذشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بجهت کذشتن فرمان شده بود در وقت آب
کذشتن کشتی یکه خواجه غرق شده یکه خواجه برحمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خوردش خواجه قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در همان اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود شو کوفش خوب شد ان شب چون هنوز اردو نکذشته بود در یک ارای کشتی کنجایش تکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سرو از توابع خریدار پرکنه زهن در کوند به نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با جماعتش بحاجی پور بجهت کرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال کذشته او را رعایت کرده کلان
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب بهار فت معروف پدر خود را دو مرتبه جنک کرده زیر کرده کرفته بود در وقت
کرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن من و شیخ بایزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و با ایشان همراه شده بود درین ایام هم چند
نوبت عرضداشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می کفتند بجه وکذشتن عسکری از کذر بلدی با جمعیت خود
آمده عسکری بر سر بنکالیان آمده در بودن همین هنگام آمده ملازمت کرد درین ایام از بین و شیخ بایزید متواتر خبرها می آمد که در خیال کذشتن
دریای سرو بوده اند درین ایام از سنبل عجب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک مصاحب
طور طبیعتش در یک روز برحمت حق پیوستند بجهت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبد الله بر دو بروز جمعه پنجم رمضان

عبدالله را به سنبل رخصت داده شد و رهمین ایام عرضداشت چین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از جهت
آمدن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شد محمدی و بعضی دیگر با سلطان تا صد کروه راه یک ایلغار رفته بلوچ را خوب زده
کرده اند از عبدالله بچین تیمور سلطان و سلطان دولدی و محمدی و بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شد که با چین تیمور سلطان
در اگره جمع شده تیار شده بایستند مخالفان بهر طرف که رو آورند بانطرف متوجه شوند روز دوشنبه هشتم ماه جلال خان نبیره دریا خان که شیخ جمالی
بجهت او رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کرد همین امروز یحیی نوحانی که پیشتر برادر خورد را فرستاده اظهار بندگی کرده بود فرمان بشارت
رفته آمد چون هفت هشت هزار افغان نوحانی بامید عاطری آمده بودند آنها را نا امید نکرده از بهار یک کرور خالصه نموده پنجاه لک بمحمود خان نوحانی
عنایت کرده مانده بود بهمین جلال خان مسلم داشته شد یک کرور دیگر خدمتانه هم قبول کرده بجهت تحصیل این زر
ملا غلام بیساول را فرستاده شد به محمد زمان میرزا ولایت جونپور را داده شد شب پنجشنبه غلام علی نوکر خلیفه پیش از اسمعیل
میتا ابوالفتح نام نوکر شاهزاده میکران به فصل سخن را برده بود با همان ابوالفتح همراه خطها شاهزاده میکر و حسن خان لشکر
در برکه بخلیفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته
است اما چون این یورش بجهت دفع افغانان باغی بود از ین باغیان بعضی سرخود را گرفته گم شدند بعضها آمده چاکری
و بندگی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست انگر بنگالی بودند آنرا بنگالی بخود گرفت برشگال هم نزدیک رسیده بود با هم
مقابله آن با شرائط مذکوره سخن اصلاح نوشته فرستادیم که تا رفته با باقی همراه شده تا رسیدن من هرچه از دست بیاید
تقصیر نکنند همین نماز دیگر شاه محمد معروف خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور سالگذشته
ساربان را بوجه علوفه و کنده را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت شد هم امروز با سمعیل جلوانی از سرواره هفتاد و
دو لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرده رخصت داده شد مقرر آنچنان شد که هرکدام یکان پسر
و برادر خود همیشه در آگره ملازمت می کرده باشد کنجالیش و آرایش با دو کشتی بنگالی که از کشتیها در نیولا از بنگاله بدست افتاده بود
انتخاب شده بود در عهده بنگالیان کرده شد از راه نرمانی بغازی پور بر کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالا
سرو با آمده همراه به برند از بهار و سرداران خاطر را جمع نموده روز دوشنبه گذر چوپاره چتر موکب لطف اوو کنار سرو د کوچ
کرده شد تا ده کروهی راه آمده روز دوشنبه اسمعیل جلوانی علاول خان نوحانی اولیا خان سروانی با پنج شش امرا
آمده ملازمت کردند هم امروز بایشان تیمور سلطان از پرگنه نارنول سی لک و توخته بوغا سلطان از پرگنه شمس آباد سی
لک عنایت کرده را بو رنامه شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنگاله و بهار خاطر را جمع نموده از منزل کنار دریای سرو
نواحی موضع کوند بجهت دفع شیر بین و شیخ بایزید حرامخوار عزم جزم کرده کوچ کردیم دو منزل در میان کرده روز چهارشنبه
بر سر گذر چوپاره چتر موکب سکندر پور فرود آمده شد از هم امروز مردم بگذشتن مشغول شدند از ین حرامخواران
متواتر خبر آمدن گرفت که از سرو گذشته بطرف لکنو متوجه بوده اند بجهت گذر بندی ایشان از امرای ترک و هندوستان
جلال الدین شرقی علیخان فرملی نزدیک نظام خان سالی قریش اوزبک قربان چرخی حسین خان دریاخانی این
سرداران را تعین کرده شد پنجشنبه رخصت داده شد همین شب بعد از تراویح یک پهر و پنج گهری از شب شده بود

که ابرهای برشکال پیدا شده در یک طرفة العین آن چنان طوفان شده باد تیز برخاست که چادرها افتاد و کم مانده
من در میان خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه با پیشخانه بر سر من انداخت تولقلوک
خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت آسیبی نرسید کتاب و اجزا غرق تر شد بتشویش جمع آورده بر توغچه سقرلات
پیچیده در زیر کتب نهاده بالای آن گلیم را پوشیدم بعد از دو گهری تسکین یافت چادر توشک خانه را بر پا کرده
شمع روشن کرده بمشقت آتش در گیرانده تا صبح خواب نکرده بخشک ساختن اوراق و دیگر اجزا مشغول بودیم روز پنجشنبه
از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده نزدیک سکندرپور را سیر کرده شد امروز عبدالله و باقی گرفتن لکهنو نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جماعتش پیشتر فرستاده شد که بباقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را و حسن
خلیفه را و جماعه ملا اپاق را و برادران مومن اتکه را رخصت داده شد که رفته بباقی همراه شد تا رسیدن من هرچه
از دست بیاید تقصیر نکنند همین نماز دیگر شاه محمد معروف خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور
سالگذشته ساران را بوجه علوفه او کنده را بجهت ترکش بند نگاهداشتن عنایت کرده شد هم امروز با سمعیل جلوانی
از سرواره هفتاد و دو لک وجه عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و تپچاق عنایت نموده رخصت داده شد بعلاول خان نوحانی و جماعه که همراه او آمده بودند
هم از سرواره وجه تعین کرده رخصت داده شد مقرر آن چنان شد که هرکدام یکان پسر و برادر خورد همیشه در آگره در ملازمت بوده باشند
کشتی کنجالیش و آرایش را با دو کشتی بنگالی که از کشتیها در ین نوبت از بنگاله بدست افتاده انتخاب کرده شد که
از راه نرمها بغازی پور بر کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرو آورده برند از بهار و سروار خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از گذر چوپاره چتر موکب بطرف او و کنار سرو کوچ کرده شد تا ده کروه راه آمده از توابع
فتحپور در کنار رکلره نام موضعی در پهلوی سرو فرود آمده شد پگاه کوچ کرده کان راه گم کرده بکول کلان فتحپور رفته اند
چندکس را دوانده شد که مردم نزدیک را بگردانند کیچک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده لشکری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه در کشتی آسایش در آمدم بالای آب تا منزل کشانیده آمدم در راه پسر شاه محمد دیوانه
که پیش باقی آمده بود خلیفه آورد خبر لکهنو تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اندازند بجنگ هیچ کاری
نتوانسته اند کرد در اثنای جنگ کاه جمع کرده شده و کپه و چیر آتش در می گیرد چنانچه درون قلعه مثل تنوری تفسان
میشود و بالای فصیل نتوانسته اند ایستاد قلعه را می گیرند بعد از دو سه روز خبر برگشتن ما یافته بطرف دلو کوچ می کنند
امروز هم تا ده کروه راه آمده از پرگنه سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرو فرود آمده شد چهارشنبه بجهت
آسایش چاروا در آن منزل مقام شد شیخ بایزید و بین را بعضیها گفتند که از گنگ گذشته از راه نواحی چوسه و چنار
خود را به بستی های خود خیال کشیدن داشته اند امرا را طلبیده مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
میرزا توخته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان بیچوب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه خان بیگ
با نوکران عسکری کیچک خواجه از امرای هند عالم خان کالپی ملک داد کررانی و دوی سروانی این امرا را تعین کرده شد
که از عقب بین و بایزید بطرف ... از لشکر جدا شده تیز بروند در همین سو رهوریور شب طهارت می کردم در رودخانه در کشتی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب بر آمدند من و نزدیکیان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
آب این سو رهو رپور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم لشکر نیاید گفته بالای او را بنه کرده چاهی ده در ده
شونده را بجهته طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صباح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشته
فرود آمده شد روز یک شنبه هم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
بود این شب باوجود آنکه هوا خوب صاف بنود چند کس ماه دیده و پیش قاضی گواهی دادند سر ماه ثابت شد صباح سه شنبه
نماز عید را گذارده سوار شدم ده کروه راه آمده در یک کروهی در کنار آب کوی فرود آمدیم نزدیک بنماز پیشین
معجون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر ابن حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
و خواند امیر کینیک اوج ایکی ابکی پرپر درویش محمد و یونس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی گیران کشتی گرفتند
روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج خان
از چنار رفته بود امروز آمده امروز کشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر هندوستان
که درین ایام آمده بود در یافته انداخت نه چی نوخانی پانزده لک جا از سروار بوجه او داده سر و پا پوشانده رخصت
داده شد صباح آن یازده کروه راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بلمو رفته هنوز از دریای کنک نگذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده شد
که از دریای کنک گذشته از عقب غنیم رفته از جون هم گذشته عالم خان را نجو و همراه او ساخته جهد کرده بغنیم
دست کرده به شکنند از همین آب دو منزل درمیان کرده بلمو آمده شد از دریای کنک بگذرد اکثر مردم لشکر هم امروز
گذشتند اردو را گذرانده گذر پایان تر در ارال معجون خورده شد از جهت باقی گذشتن مردم اردو دو منزل که از آب
گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تاشکندی بلشکر او همان روز آمده ملازمت کرد از دریای کنک یک منزل
درمیان کرده در پهلوی کوراه در کنار آب ارند فرود آمده شد از بلمو کوراه بیست یک کروه آمد روز پنجشنبه از آن
منزل پگاه کوچ نموده در پیش پرگنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین از جاله بانان یک
دو سی بنگالی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیارند درهمین شب که اینجا فرود آمده بودیم یک پاره
کشتی آمد از دریا که رهیم یافت شد از جهته پر کرده بود آن در بودن آب درهمان ارال نشستم چند روز آنجا بودم
شب و روز درهمان ارال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغادل را با جوانان میانکی از آب گذرانده
بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صباح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد اول شیخ بایزید و بین را زیر کرده مبارک نجانی
حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند سر و یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت انجامی
را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه سیزدهم ماه باشد آب جون آمد چنانچه صباح آن این ارال
را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک ارال دیگر رفته چادر دوخته نشستم دو روز دوشنبه از پیش
سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تاشکندی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ بایزید از پرگنه جهوبه گریخته اند چون

برشکال رسیده بود و پنج شش ماه لشکر کرده است و الاغ مردم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلغار
رفته را فرمان شد که تا آمدن ایلغار تازه روز... کروه آن نواحی در جایی توقف بکنند همین نماز دیگر باقی و شغادل
را با لشکر او رخصت داده شد موسی معروف قرملی که در وقت از لشکر برگشته دریای سرو را گذاشتن آمده ملازمت
کرده بود و مقدار سی لک پرگنه از امرهه بوجه او تعیین کرده سر و پای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امرهه رخصت
داده شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک گری بطریق ایلغار کالپی در نیلاو رنام پرگنه
نیم روز را بگذرانده اسپان جو داده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کروه راه آمده در سه پاس از پرگنهای کالپی
درشوکون پور در کور خانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز بامداد را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کروه
راه آمدیم و در نیم روز به اتاوه رسیدیم مهدی خواجه پیش واز آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شده در راه اندکی
خواب کرده شانزده کروه راه آمده در فتح پور رایری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین پگاه از فتح پور سوار شده هفده کروه
راه در دو پاس شب بباغ هشت بهشت اگره فرود آمده شد صباح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضها آمده ملازمت
کردند نزدیک بنماز پیشین از جون گذشته خواجه عبد الحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه بیگمان را دیدم تنگی بالیز کار را بجهت
کاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است آورد خیلی خوب یک خربوزه بود یک دو بوته تاک
در باغ هشت بهشت کارانده بودم از ان هم انگورکهای خوب شده بود شیخ گهورن هم یک سبد انگور فرستاده بود نه
نبود از جهت خربوزه و انگور شدن در هندوستان فی الجمله خورسندی شد شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمدها
بلشکر در دوم ماه جمادی الاول سوار شده بودم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
بر آمده بودند روز پنجشنبه غره ماه ذی قعده در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای همایون و ماهم را کشیدند همین روز
یک نوکر دیوان را با صد و پنجاه کهار مزدور داده بجهت خربوزه و انگور و میوه بکابل فرستاده شد روز شنبه سیوم
ماه هندو بیک از کابل بدرقه شده آمده بود بجهت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده بملازمت حسام الدین خلیفه
هم از الور... امروز آمده ملازمت کرده صباح آن روز یکشنبه عبد الله که از تر مهانی بجهت مردن علی یوسف فرستاده
شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قراباغی باغوای عبد العزیز ایا از جهت هوا داری
او ظلم ناکرده و بدعت های ناکرده را باسناد کرده محضرها نوشته نامها همه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
بشهرها فرستاده خیال بحث دارد عبد العزیز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته از وصادر
شده است ازین جهت ها روز یکشنبه پانزدهم ماه قنبر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را و ایمه لاهور را چو دیگر
لاهور را و عبد العزیز را بدرگاه گرفته بیاید روز پنجشنبه پانزدهم ماه از بخاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
بازجلوان صادق و اودی کمال کشتی گیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
همراه قورچی ایلچی شاه قزلباش کمر خنجر و خلعت مناسب پوشانیده دو لک تنکه عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
سید مشهدی از گوالیار آمده انگیز باغی گری رحیم داد را عرض کرد شاه محمد مهردار نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

BABUR SHAH



نصیحت امیر سخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز پسرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
نداشت بجهت رفع توهم او نور بیک را در شنبه پنجم ماه ذی الحجه بگوالیار فرستاده شد بعد از چهار
روز نور بیک او و استدعائی که رحیمداد کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرمان در ست
کرده در حالت فرستادن فرمان یک او آمده عرض کرد که مرا جمعیت کریز نیست پسر خود فرستاده است خیال
آمدنش نیست چون اینخبر آمد فی الحال بر سر گوالیار خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت امیز نوشته بفرستم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین
خسرو را فرستاده شد روز پنجشنبه هفتم ماه مذکور از اتاوه مهدی خواجه آمده روز عید
بهندو بیک سروپای خاصه و کمر شمشیر مرصع و تپچاق عنایت کرده شد بحسن
که و ربیان ترکمان بچغتای مشهور است سروپا و کمر خنجر مرصع و پرگنه بنفت لک
عنایت شد روز سه شنبه سیوم محرم از گوالیار
با شهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بجهت شفاعت
رحیمداد آمد چون درویش عزیز مردی بود گناه رحیمداد
را بایشان بخشیده شیخ
گهورن و نور بیک را بگوالیار
فرستاده شد که گوالیار
را بایشان
سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

بر ضمیر منیر مهر نظیر مستخبران بدایع اخبار و خاطر خطیر مستخبران نوادر آثار پوشیده و پنهان مباد که مدتی
مرکوز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزیور طبع در آورده و از جلباب خفا
بجلوه شهود رساند لاکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفا مستور بود تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک
المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهاماهوا و پادیا ساتول داس جی بهادر ممبر کونسل راج اودی پور
سوار بدست آمد لهذا اینهم آن رغبت گماشت و حتی الامکان بتصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبیل کتاب که
منحصر به نسخه واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لهذا امید است که اگر خطائی ببینند مضمون
الانسان یساق السهو و النسیان را بخاطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریر فی شهر محرم الحرام
سنه ۱۳۰۸

CHEETRA PRABHA PRESS.

